در راه کنگره

ارگان مباحث نخستین کنگره سازمان فدائیان خلق ایران

شماره ۴ آبان ماه ۱۳۶۷ بها ۱۰۰ ریال

توضیحی پیرامون دو پیش نویس طرح برنامه

کمیسیون مشترک ازنمایندگان کمیته‌مرکزی سازمان فدائیان خلق‌ایران و سازمان آزادی‌کار (فدائی) که تدوین پیش‌نویس طرح برنامه از جمله وظایف آن بود، با توجه به نظرات موجود و برای آنکه بحث خلاق حول برنامه جریان یابد، اقدام به تدوین و ارائه دو پیش‌نویس طرح برنامه نمود. لازم به تاکید است که این دو طرح از جانب کمیسیون مشترک تدوین و ارائه شده و در کمیته‌مرکزی دو سازمان مورد بحث و بررسی و تصویب قرارنگرفته است.

رئوس اختلافات موجود در دو طرح پیشنهادی بقرار زیر است:

۱- فصل‌بندی: طرح شماره(۱) شامل سه‌بخش بوده و از شرایط مشخص ایران آغاز می‌شود. طرح شماره (۲) شامل چهاربخش است و از اهداف نهائی و اوضاع جهانی آغاز می‌کند.

۲- اوضاع بین‌المللی: علیرغم رعایت ایجاز و اختصار در هر دو طرح، در طرح شماره (۱) به وضعیت بین‌المللی و موقعیت امپریالیسم بطور خلاصه‌اشاره شده، درحالیکه در طرح شماره(۲)، وضعیت بین المللی و موقعیت امپریالیسم، مشروح‌تر بیان شده است.

۳- تعریف سوسیالیسم: در طرح شماره(۲) تعریف سوسیالیسم از برنامه سوسیال‌دموکراسی اخذ شده است. در طرح شماره(۱) تعریفی گسترده‌تر مطرح شده است.

۴- تجربه تاریخی ساختمان سوسیالیسم: تجربه تاریخی ساختمان سوسیالیسم، دستاوردها و علل بروز پدیده‌های منفی در کشورهای سوسیالیستی، بطور متفاوت مورد ارزیابی قرار گرفته است که مقایسه دو طرح، این تفاوت‌ها رانشان می‌دهد.

۵- ساخت اقتصادی، اجتماعی و سیاسی جامعه ایران، ارزیابی انقلاب‌بهمن و تحولات بعدی: در این زمینه‌هادو طرح عمدتا مشترک است. طرح شماره(۱) مبتنی بر تضعیف بورژوازی‌ملی در جریان رشد سرمایه‌داری وابسته بعنوان یک نیروی اجتماعی و سیاسی است. طرح شماره(۲) برآنست که بورژوازی‌ملی در این پروسه موجودیتش را بعنوان یک نیروی اجتماعی ازدست داده است.

۶- استراتژی طبقه‌کارگر در انقلاب دموکراتیک: دو طرح برنامه در چارچوب مبارزه برای استقرار جمهوری دموکراتیک‌خلق دارای تفاوت‌های زیر هستند: طرح شماره(۱) بورژوازی متوسط را دارای ماهیتی سازشکار و طرح شماره(۲) آن را نیروئی ضدانقلابی می‌داند. طرح شماره(۱) خرده‌بورژوازی را در مجموع خود جزو نیروی محرکه انقلاب در مرحله دموکراتیک - ضدامپریالیستی با سمتگیری سوسیالیستی می‌داند، درحالیکه طرح شماره(۲) بخش مرفه خرده‌بورژوازی را واجد چنین صفتی نمی‌داند و آن را نیروئی بینابینی ارزیابی می کند.

علاوه براینها، در طرح شماره(۱) به ضرورت مبارزه برای جبهه در اشکال مختلف آن اشاره شده است، درحالیکه طرح شماره(۲) به این مساله اشاره ندارد.

۷- طرح شماره (۱) میهن پرستی کمونیست ها را طرح می کند، در حالیکه طرح شماره (۲) از آنجاکه میهن پرستی را خصلت سازمان کمونیستی نمی داند به آن اشاره ندارد.

www.iran-archive.com

دولت . دیکتاتوری . دموکراسی

مقدمه

۱- ضرورت بازنگری در مارکسیسم - لنینیسم رایج

۲- معیارها و پیش شرط بازنگری

۳- دولت، دیکتاتوری، دمکراسی (طرح مساله)

۴- دمکراسی بورژوائی و دیکتاتوری بورژوائی

۵- دمکراسی پرولتری و دیکتاتوری پرولتری

۶- "دمکراسی ملی وانقلابی" و "دیکتاتوری پرولتاریا"

۷- تعاریف و تاکیدات متفاوت در آثار لنین

۸- تئوری دولت پس از لنین

۹- اشکال مبارزه توده‌ها واشکال حاکمیت طبقه کارگر

۱۰- "دمکراسی ناب" و سوسیال دمکراسی

۱۱- سوسیالیسم - نظامی ایدئولوژیک؟

۱۲- سوسیالسم بدون آزادی سیاسی؟

۱۳- استالینیسم - ادامه لنینیسم؟

۱۴- سیر تاریخی مفهوم "دیکتاتوری"

۱۵- برای دمکراسی خلقی و دمکراسی سوسیالیستی

موخره

بیژن رضایی

در این شماره

پیش‌نویس طرح برنامه (۱)

پیش‌نویس طرح برنامه (۲)

جبهه با کدام برنامه؟

غلام - شمس

پیش‌نویس طرح برنامه (۱)

بخش اول ـ ساخت اجتماعی ـ اقتصادی ایران

میهن ما ایران سرزمین ثروتمندی است که سرشار از منابع و ثروتهای طبیعی، نفت و گاز، معادن مورد نیاز تمامی رشته‌های صنعتی و همچنین دارای دشتها و جلگه‌های بسیار وسیع و حاصلخیز، باغات و جنگلهای غنی، منابع سرشار شیلات و از همه مهمتر دارای جمعیت عظیمی از نیروی فعال کارگری است. بااین همه اکثریت مردم کشور ما در فقر و محرومیت زندگی می‌کنند. حاصل کار و تلاش کارگران، دهقانان و سایر توده‌های مردم و ثروتهای ملی و طبیعی ایران را سالیان درازی است که سرمایه‌داری جهانی با همدستی استثمارگران داخلی به یغما می‌برد و در ازای آن فقر و بی‌خانمانی، بیکار، بیماری و اختناق برای مردم ایران به ارمغان می‌آورد.

این وضعیت نتیجه‌ی سلطه‌ی سرمایه‌داری وابسته، سلطه دیکتاتوری و فساد و بی‌کفایتی هیئت حاکمه ایران و حکومتهائی است که هر یک نمونه‌های شرم‌آور، فساد، زورگوئی و غارتگری بوده‌اند.

با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که توسط امپریالیسم امریکا طراحی و رهبری شد، حکومت ملی مصدق سرنگون گشت و رژیم کودتا جنبش خلق را به‌شکلی وحشیانه سرکوب کرد. از آن زمان به بعد سلطه‌ی اقتصادی و سیاسی امپریالیسم جهانی بویژه امپریالیسم امریکا بر ایران به سرعت رو به گسترش نها دو رشد سرمایه‌داری وابسته و تشدید اختناق آهنگی پرشتاب یافت.

روند رشد سرمایه‌داری وابسته که با تلاشی تدریجی مناسبات فئودالی همراه بود، سرانجام در اوائل دهه‌ی ۴۰ و همزمان با رفرمهای دهه‌ی ۴۰ به مناسبات مسلط تبدیل شد.

طی دهه‌ی پیش از رفرم (سالهای ۳۲ تا ۴۱) از یکسو رشد سریع بورژوازی وابسته و مناسبات سرمایه‌داری، تضعیف و کانالیزه شدن بورژوازی ملی، کانالیزه‌شدن آهسته‌ی فئودالها در جهت بورژوازی وابسته، روابط فئودالی و شرکت فئودالها درحاکمیت که مانع جدی ادامه‌ی رشد مناسبات سرمایه‌داری و بورژوازی وابسته شده بود، بصورت بحران اقتصادی ـ اجتماعی در آستانه رفرم ظاهر شده بود و از سوی دیگر سیاست نواستعماری بدلیل مرحله‌ی معینی از تکامل نظام جهانی سرمایه‌داری و وضعیت مشخص بین‌المللی، جایگزین سیاست استعماری شده بود.

این وضعیت انجام رفرمهائی را به‌منظور هموارکردن راه‌رشد سرمایه‌داری و سلطه روابط نواستعماری ضروری ساخته بود و به بخشی از طبقات حاکمه و امپریالیستها امکان داد که در یک پروسه تدریجی، تحت کنترل، از بالا و بشیوه بوروکراتیک، دست به رفرم‌های ضدانقلابی زده و حاکمیت بورژوازی وابسته و مناسبات سرمایه‌داری را در جامعه مستقر سازند.

رشد سریع بورژوازی وابسته در عرصه‌های تجاری، صنعتی، مالی وکشاورزی وادغام آنهامنجر به حاکمیت الیگارشی مالی وابسته در ایران گردید.

رشد و مسلط شدن سرمایه‌داری در وابستگی به امپریالیسم و از طرق رفرمهای بوروکراتیک ساخت سرمایه‌داری ایران را از خصوصیات بیمارگونه و از هم گسیخته و وابسته به امپریالیسم بر خوردار کرد.

از هم گسیختگی ساخت اقتصادی ایران را در بخش صنعت در عدم تناسب میان صنایع مادر و صنایع سبک ومصرفی، رشد نایافتگی بخش ۱ تولید و گسترش بخش ۲ تولید عمدتا" در زمینه صنایع سبک و مصرفی بصورت مونتاژ، وجود انبوهی از صنایع عقب مانده در کنار بخش محدود صنایع مدرن و فقدان ارتباط ارگانیک با یکدیگر، گسترش صنعت نفت عمدتا" در رشته تولید نفت خام و در بخش کشاورزی بصورت وجود یک قسمت پیشرفته محدود و یک قسمت عقب مانده وسیع و ادامه حیات بقایای مناسبات فئودالی، میتوان مشاهده نمود.

از هم گسیختگی اقتصاد ایران، مانع بکار گرفتن تکنولوژی پیشرفته در همه بخشها و رشته‌های تولیدی میشود و درنتیجه انبوه عظیمی از تولید کنندگان مجبور به کار با تکنولوژی عقب مانده هستند.

وابستگی بیانگر رابطه‌ای نابرابر و اسارت بار است و از این طریق بخش عظیمی از ارزش اضافی تولید شده درایران به جیب انحصارات‌امپریالیستی سرازیر میشود.

اقتصاد تک پایه‌ای متکی به صدور نفت خام، نخستین عامل وابستگی ایران به امپریالیسم است. همراه بارشد مناسبات سرمایه‌داری، اتکاء اقتصاد ایران به فروش نفت خام به انحصارات امپریالیستی گام به گام افزایش یافته‌است. صادرات مواد نفتی بخش اعظم صادرات ایران راتشکیل میدهد که ازطریق قراردادهای اسارت بار و غیر عادلانه تحت کنترل انحصارات امپریالیستی قرار دارد. ارز حاصل از این صادرات نقش‌اصلی در بگردش در آوردن کل اقتصاد سرمایه‌داری در ایران ایفا میکند.

وابستگی صنعتی حلقه محکم وابستگی به امپریالیسم است. در جریان رشد سرمایه‌داری وابسته، صنایعی گسترش یافت که مونتاژ آخرین مراحل پروسه تولید کالاهای مصرفی و پاره‌ای کالاهای سرمایه‌ای را برعهده دارند و یاقسمتی از مراحل اولیه پروسه تولید کالاهای صادراتی را انجام میدهند. این صنایع از طریق ماشین آلات، تکنولوژی و خدمات و در صد مهمی از مواد و کالاهای مورد نیاز یا قابل مونتاژ به انحصارات امپریالیستی وابستگی دارند. پیش از انقلاب بهمن این صنایع از طریق سرمایه، وام واعتبار و حق‌الامتیاز نیز به سرمایه‌های انحصاری امپریالیستی وابسته بودند که این جنبه اکنون تضعیف شده است.

سرمایه‌گذاری خارجی در زمینه‌های مختلف در مشارکت با سرمایه‌های دولتی و یا بخش خصوصی از جمله عوامل وابستگی ایران بود که پس از انقلاب بهمن بشدت محدود شده است.

تجارت خارجی ایران که ساخت آن اساسا" نو استعماری است، بعنوان حلقه تحکیم و گسترش پیوندهای وابستگی ایران عمل میکند. وابستگی دراین زمینه پس از انقلاب بهمن بطور قابل ملاحظه‌ای گسترش یافته است. تلفیق استثمار و ستم سرمایه‌داری بااستثمار و ستم امپریالیستی و بقایای مناسبات فئودالی، تضادهای اجتماعی راازشدت بسیاری بر خوردار میسازد و از این رو روبنای سیاسی مناسبات مستقر در ایران ضرورتا" دیکتاتوری ارتجاعی خشن و متکی به

www.iran-archive.com

در راه کنگره ـــ
www.iran-archive.com

قهر ضد انقلابی آشکار است.

با مسلط شدن مناسبات سرمایه‌داری، تولید سرمایه‌داری به شیوه اصلی تولید و استثمار سرمایه‌داری به شکل اصلی تصاحب محصول کار زحمتکشان تبدیل شده طبقه کارگر و طبقه سرمایه‌دار به دو قطب اصلی ومتضاد تبدیل گشتند و ساخت طبقاتی جامعه دگرگون شد.

رشد سریع صنایع موجب رشد چشمگیر طبقه کارگر شد. طبقه کارگر ایران با کمیت عظیم خود تولید کننده اصلی در جامعه است. کارگران ایران بجز دستهای توانا و خلاق خود وسیله دیگری برای تولید ندارند و برای بدست آوردن حداقل معیشت مجبور به فروش دائمی نیروی کار خود هستند ونیروی کار آنها توسط سرمایه‌داران مورد استثمار وحشیانه قرار میگیرد. طبقه کارگر ایران از ابتدائی‌ترین حقوق محروم بوده و در فقر وفلاکت زندگی میکند.

طبقه کارگر بنا به موقعیت اجتماعی‌اش، تنها طبقه‌ایست که هیچگونه منافعی از ادامه مناسبات سرمایه‌داری و حفظ مالکیت خصوصی بر وسائل تولید ندارد. از این روست که طبقه کارگر ایران سر سخت‌ترین دشمن امپریالیسم و سرمایه‌داری، مبارز تسلیم ناپذیر استقلال و آزادی ایران وتنها پیکارگر همیشه پیگیر انقلاب اجتماعی و نابودی هرگونه استثمار و ستم است.

بر افتادن مناسبات فئودالی و سلطه مناسبات سرمایه‌داری تجزیه دهقانان‌به پرولتاریای روستا، دهقانان فقیر (نیمه پرولتاریا)، دهقانان میانه حال (خرده بورژوائی) و دهقانان مرفه (بورژوازی‌روستا) را شدت بخشید.

کارگران روستا که بخشی از پرولتاریای ایران را تشکیل میدهند، دهقانان بی زمین هستند که در اصلاحات ارضی زمین نصیب آنها نشده است. کارگران روستا مجبور به فروش دائمی نیروی کار خود هستند. بخشی از کارگران روستا در واحدهای کشت و صنعت کار میکنند. واحدهای کشت وصنعت که در آنها تولید بر پایه تکنیک پیشرفته و استثمار کار مزدی استوار است با قرار گرفتن مناطق وسیع حاصلخیز در اختیار سرمایه‌داران از طریق خلع ید از دهقانان در جریان رفرمها بسرعت رشد کردند. بخش دیگر مدام در حال انتقال و مهاجرت برای یافتن کار هستند. حتی آنها که منطقه خود راعوض نمی‌کنند کشت دوسال پیاپی روی یک زمین بکار گمارده میشوند. شرایط کار وزندگی کارگران روستا بمراتب سخت‌تر از شرایط کارگران شهری است و حتی از همان حقوق محدود کارگران شهری نیز برخوردار نیستند.

دهقانان فقیرنیا نیمه پرولتاریای روستا، دهقانان کم زمین هستند که در آمد حاصل از کار روی قطعه زمین کوچک، کفاف زندگیشان را نمیدهد و در عین کار بر روی زمین خویش ناچار به فروش نیروی کار خودهستند و مستقیما" مورد استثمار قرار میگیرند. نیمه پرولتاریا نزدیکترین متحد پرولتاریا در انقلاب بشمار می‌آید.

دهقانان میانه حال، اساسا" متکی به حاصل کارشان بر روی قطعه زمین خویش هستند. این قشر وسیع شدیدا" تحت ستم بورژوازی و امپریالیسم قرار داشته از بقایای مناسبات پیشین نیز رنج میبرند و حاصل دسترنج‌شان به انحاء مختلف به یغما برده میشود.

دهقانان مرفه، بورژوازی روستا بشمار می‌آیند که نیروی کار پرولتاریای روستا رااستثمار کرده و محصول را اساسا" برای فروش در بازار تولید میکنند. این قشر تحت فشار امپریالیسم و بوژوازی بزرگ قرار دارد، اما مبارزه‌اش در راستای کسب سود بیشتر است.

مهاجرت وسیع روستائیان به شهرها ازجمله نتایج رفرمها بود. بخش قابل توجهی از روستائیان مهاجر در حاشیه شهرها سکنی گزیدند. بازار کار در شهرها قدرت جذب نیروی دهقانان مهاجر را ندارد و در نتیجه بخشی از حاشیه نشین‌ها به اردوی ذخیره کار می‌پیوندند و یا ازطریق دستفروشی، کارهای موقت و غیره به زندگی فلاکت باری در شهرها ادامه میدهند. زندگی این بخش از زحمتکشان شهری حتی بمراتب بدتر از شرایط زندگی کارگران است و شدیدا" تحت ستم واستثمار قرار دارند.

رشد و مسلط شدن مناسبات سرمایه‌داری، موجب ورشکستگی بخش وسیعی از خرده بورژوازی سنتی و رانده شدن آنان به صفوف پرولتاریا گردید. با این وجود بخشی از خرده بورژوازی سنتی به حیات رو به نابودی خود ادامه میدهد و تحت‌فشار بورژوازی و امپریالیسم قرار دارد.

همراه با رشد سرمایه‌داری، خرده بورژوازی جدید شامل کارمندان دولتی، کسبه و پیشه‌وران وواسطه‌های بازرگانی، معلمان، استادان، هنرمندان، کارشناسان و متخصصین، پزشکان و پرستاران گسترش یافت. خرده بورژوازی جدید تحت فشارهای بورژوازی و امپریالیسم قرار دارد.

ایران کشوری است کثیرالمله و خلقهای فارس، کرد، ترک، عرب، ترکمن، و بلوچ ملیتهای اصلی ساکن ایران هستند. خلقهای ایران تحت ستم ملی و شوونیسم فارس قرار دارند. رفرمهای دهه چهل توام با سرکوب جنبش خلقهای تحت ستم تداوم و ستم ملی بود.

در سال ۵۷ اکثریت مردم ایران که از سلطه رژیم دیکتاتوری شاه، غارتگری امپریالیسم و بورژوازی بزرگ بجان آمده بودند، بپا خاستند تا با سرنگونی رژیم سلطنتی خواسته‌های دمکراتیک ـ ضد امپریالیستی و عادلانه خود را متحقق سازند، اما بدلیل فقدان رهبری انقلابی و سلطه روحانیت واپسگرا به رهبری خمینی، انقلاب بهمن با شکست روبرو گردید ونه تنها خواسته‌های واقعی مردم عملی نشد، بلکه وضع توده‌ها، از لحاظ اقتصادی و حقوق دمکراتیک وخیم‌تر از پیش نیز شد.

با سرنگونی رژیم سلطنتی، بورژوازی بزرگ و وابسته از قدرت به زیر کشیده شد اما حاکمیت جدید بنابر ماهیت ضدانقلابی‌اش از همان نخستین روزهای پس از قیام بهمن در جهت نابودی دستاوردهای انقلاب و سرکوب جنبش انقلابی توده‌ای اقدام نمود.

بخش مهمی از سرمایه‌های سرمایه‌داران و زمینداران بزرگ که از ترس انقلاب رها شده بودند، دولتی شد، اما بدلیل ماهیت ضد انقلابی رژیم اسلامی و خصلت بوروکراتیک بخش دولتی، تغییری در اقتصاد وابسته و سرمایه‌دارانه این بخشها پدید نیامد. این اقدامات منجر به افزایش بیش از پیش بخش دولتی و سرمایه‌داری دولتی گردید. اساس مناسبات اقتصادی ـ اجتماعی گذشته ووابستگی اقتصادی به امپریالیسم همچنان حفظ شد. نقش وابستگی دولت پس از انقلاب باافزوده شدن ارگانهای بوروکراتیک وارتجاعی جدید اداری و نظامی، بیش از پیش گسترش یافت. در سالهای پس از انقلاب قشر نوینی از بورژوازی بوروکرات شکل گرفت و نقش بورژوازی تجاری افزایش یافت.

رژیم مذهبی جمهوری اسلامی، که دین و دولت در آن تلفیق گشته و مذهب شیعه و روحانیت از امتیازات ویژه برخوردار میباشد، یکی از خشن‌ترین دیکتاتوری‌های زمان ماست ، که متکی بر قهر ضد انقلابی عریان، سرکوب وحشیانه وتروریسم آشکار است.

این رژیم ابتدائی‌ترین حقوق انسانی، آزادیهای فردی و اجتماعی را لگدمال میکند. داشتن عقیده‌ای مغایر با افکار ارتجاعی حاکم جرم محسوب میشود. حتی زندگی خصوصی در چاردیواری خانه نیز از تعرض مصون نیست. زنان به زشت ترین شکلی تحقیر میشوند و شهروند درجه‌ی دوم محسوب میگردند و شدیدا" تحت ستم مضاعف قرار دارند.

مبارزات خلقهای تحت ستم ایران برای کسب حقوق ملی دمکراتیک خویش بطور وحشیانه سرکوب میشود. پان اسلامیسم ارتجاعی و صدور ضد انقلاب توسط مرتجعین حاکم در خدمت امپریالیسم و ارتجاع منطقه قرار دارد، به تشنج در منطقه دامن میزند و زمینه ساز جنگهای ارتجاعی است.

فقر و بدبختی اکثریت توده‌های محروم و زحمتکش جامعه مدام افزایش یافته و فاصله‌ی طبقاتی میان آنان و اقلیت استثمارگر ژرفتر میگردد.

رژیم جمهوری اسلامی، نظام سرمایه‌داری، سلطه‌ی امپریالیسم و بقایای مناسبات پیشین منشاء فقر، بدبختی، محرومیت و بی خانمانی کارگران، دهقانان و سایر توده‌های زحمتکش و استثمار وحشیانه‌ی آنها است. کارگران، دهقانان و دیگر زحمتکشان میهن مان درنظام کنونی آینده‌ای نداشته و محکوم به فقر و مذلت اند.

بخش دوم

اصـــول، اهـداف، وظایـــف

رهائی کامل خلق ما از این همه ستم واستثمار، دربرانداری نظام سرمایه‌داری است. انجام این تحول وظیفه انقلاب اجتماعی طبقه کارگر، یعنی انقلاب سوسیالیستی است. این‌انقلاب، طبقه کارگر و همراه با آن کل مردم ستمدیده را از یوغ بندگی واستثمار آزاد میسازد.

رهائی طبقه کارگر فقط بدست خود این طبقه میتواند صورت گیرد. دیگر طبقات و اقشار جامعه سرمایه‌داری، از آنجا که ریشه در مالکیت خصوصی وسایل تولید دارند، قادر به نابودی مناسبات سرمایه‌داری نیستند. تنها طبقه‌ی کارگر است‌که بنا به موقعیت خود در نظام اجتماعی تولید، میتواند نظام سرمایه‌داری را براندازد و نظام نوین سوسیالیستی را جایگزین آن سازد.

سوسیالیسم نظامی است که مالکیت عمومی بر وسایل عمده تولید را به جای مالکیت خصوصی بر آنها می‌نشاند و استثمار انسان از انسان را ازبین میبرد. هدف سوسیالیسم ارضای نیازهای مادی و معنوی افراد جامعه از طریق رشد

سریع تولید اجتماعی، مشارکت روز افزون و دمکراتیک توده‌ها در هدایت و اداره تمام امور جامعه و گسترش و شکوفائی آزاد علم و هنر است. در جامعه سوسیالیستی اصل "از هر کس به‌اندازه توانائیش به هر کس به اندازه کارش" تحقق میابد.

سوسیالیسم، اجتماعی از انسانهای آزاد اندیش، مستقل و همبسته و مخلوق کار و فعالیت خلاق توده‌های وسیع خلق است که بر مبنای اصول انتخابی، مشارکت فزاینده و دمکراتیک توده‌ها و کنترل آنها بر اداره امور بنا میشود. آزادی نظر، آزادی بیان، آزادی مطبوعات و آزادی کامل فعالیت تشکل‌های مستقل صنفی، سیاسی و اجتماعی پیش شرط ضروری این شیوه اداره امور و شکوفائی جامعه سوسیالیستی است.

کل تجربه حیات سوسیالیسم گواه آن است که سوسیالیسم و دمکراسی جدائی‌ناپذیرند و بدون دمکراسی، سوسیالیسم تحرک و شکوفائی خود را از دست میدهد و به رکود در عرصه‌های مختلف میرسد. گسترش مداوم دمکراسی در جامعه سوسیالیستی، در عرصه‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی وفرهنگی، راه توزیع متعادل‌تر قدرت در سطح جامعه ودر دست توده‌های وسیع خلق و تحقق خودگردانی سوسیالیستی را هموار میکند. در حالیکه ضعف و فقدان دمکراسی، به قلب ماهیت سوسیالیسم، به محدود و زائل شدن خصلت خلقی مالکیت عمومی، به تضعیف و تخریب‌سرشت خلقی قدرت سیاسی، به انفعال و بی تفاوتی در میان توده‌ها و بی خاصیت شدن تشکل‌های صنفی و سیاسی آنها، و به جدائی و حتی تقابل میان مردم و دولت سوسیالیستی می‌انجامد. بوروکراسی که قشری از صاحبان قدرت و امتیاز را در بالای سر توده‌ها قرار میدهد و منافع خاص آن را برتر از منافع توده‌ها میشارد، با سوسیالیسم و دمکراسی سوسیالیستی که توده‌ها را سازندگان تاریخ میداند و آنها را حاکم بر سرنوشت خویش میخواهد در تضاد است.

اهمیت تاریخی بازنگری و بازسازی در جنبش جهانی کمونیستی و کشورهای سوسیالیستی نیز در همین است که رهائی از درک‌های دگماتیک و بوروکراتیک از سوسیالیسم و تعویض آن با درکی خلاق و دمکراتیک از آن را نوید میدهد و بسوی پیوند مجدد سوسیالیسم و دمکراسی گام بر میدارد.

سوسیالیسم، فاز اول نظام کمونیستی است. کمونیسم جامعه بی طبقه است که برابری کامل اعضای جامعه در آن تحقق میابد. در چنین جامعه‌ای همراه با رشد همه جانبه افراد، نیروهای تولیدی نیز بر مبنای آخرین دستاوردهای علم و تکنیک رشد میابد، بارآوری کار به نحوی بی سابقه بالا میرود و بر مبنای وفور ثروت‌های ناشی از آن اصل "هرکس به اندازه‌ی توانائیش، هر کس به اندازه نیازش" تحقق میابد.

پیش شرط سیاسی نیل به سوسیالیسم، کسب قدرت سیاسی توسط کارگران و زحمتکشان تحت رهبری طبقه کارگر و استقرار دولت سوسیالیستی یعنی دیکتاتوری پرولتاریا یا دمکراسی پرولتری است. طبقه کارگر با اتکا به این قدرت و با تکیه بر اراده آگاه و ابتکار مستقل توده‌های وسیع خلق، به تجدید سازماندهی جامعه بر مبنای اصول سوسیالیستی اقدام میکند و از دستاوردهای مبارزه کارگران و توده‌ها در برابر تهدیدات داخلی و خارجی محافظت مینماید.

سازمان، استقرار جامعه‌ای سوسیالیستی و کمونیستی درایران را هدف خود قرار داده است و بنابر این خود رامولف میداند که تضاد آشتی‌ناپذیر میان منافع کارگران و منافع سرمایه‌داران، میان استثمار شوندگان و استثمارگران را افشاء کند، ظالمانه بودن مناسبات سرمایه‌داری را بر ملا سازدو اهمیت و چگونگی نیل به سوسیالیسم و کمونیسم را برای کارگران و توده‌ها روشن نماید. سازمان همچنین وظیفه خود میداند که‌بگونه‌ای پیگیر، موقعیت ناپایدار و آینده نامطمئن سایر زحمتکشان را در شرایط سرمایه‌داری نشان دهد و ضرورت انقلاب اجتماعی برای رهائی از بندگی سرمایه را برای آنها تشریح نماید. برای دستیابی به این اهداف، سازمان با تمام قوا در راه وحدت رزمنده و انقلابی جنبش کمونیستی ایران، پیوند وسیع آن با کارگران و توده‌ها و تشکیل حزب طراز نوین طبقه کارگر ایران مبارزه میکند.

مبارزه علیه سرمایه‌داری و برای سوسیالیسم، قبل از هر چیز رسالتی اجتماعی و جهانی یعنی امری انترناسیونالیستی است. انترناسیونالیسم بمفهوم همبستگی جهانی کارگران، بمفهوم اشتراک در موقعیت، اهداف، منافع و مبارزه کارگران علیه دشمن مشترک یعنی سرمایه‌داری جهانی است. اما این رسالت اجتماعی و جهانی، توسط طبقه کارگر که مانند هر طبقه دیگر به بخش‌های ملی تقسیم می‌شود، انجام می‌پذیرد.

طبقه کارگر هر کشور باید نخست برای کسب قدرت و استقرار سوسیالیسم در کشور خویش مبارزه کند. بنابراین، عرصه اصلی مبارزه کارگران هر کشور، همانا کشور خود آنهاست و مبارزه برای پیشبرد انقلاب در کشور خویش، مهمترین بخش وظیفه انترناسیونالیستی کارگران هر کشور است. این وظیفه با پشتیبانی فعال از مبارزات کارگران کشورهای دیگر و پیشاهنگ انقلابی آنها تکمیل می‌شود.

سازمان، مناسبات خود با احزاب و سازمانهای کمونیستی سایر کشورها را بر اساس اصول استقلال، برابری، عدم مداخله در امور داخلی یکدیگر و همبستگی و وحدت انترناسیونالیستی تنظیم می‌کند.

خصلت انترناسیونالیستی، جنبش طبقه کارگر، میهن پرستی انقلابی آن را نیز در برمی‌گیرد. از میان مجموعه طبقات و اقشار مترقی طبقه کارگر پیگیرترین مدافع استقلال میهن و منافع ملی، قاطع‌ترین پیکارگر راه آزادی و شکوفائی میهن استوارترین پاسدار میراث فرهنگی و آداب و رسوم و سنن ملی مترقی کشور خویش است. میهن‌پرستی طبقه کارگر با نفرت از سلطه امپریالیسم و بیزاری از طبقات استثمارگر، عشق به رهائی از یوغ آنها و مبارزه آشتی‌ناپذیر در راه سرنگونی آنها و همبستگی با مبارزات انقلابی کارگران و توده‌های ستمدیده دیگر کشورها پیوندی ناگسستنی دارد. بدین دلیل، سازمان در همه فعالیتهای خود بر وفاداری عمیق به مارکسیسم ـ لنینیسم، انترناسیونالیسم پرولتری و میهن پرستی انقلابی تکیه دارد و با هر گونه جلوه‌ای از ناسیونال نیهیلیسم و ناسیونال کمونیسم آشتی‌ناپذیر است.

سازمان خود را بخشی از جنبش جهانی کمونیستی میداندو علیه هرنوع ستم نژادی، ملی، اجتماعی و بخاطر صلح، استقلال ملی، دمکراسی و سوسیالیسم مبارزه میکند. به همین دلیل، سازمان مبارزه در راه وحدت رزمنده این جنبش بر مبنای تکامل خلاق اندیشه‌های مارکسیسم ـ لنینیسم را از جمله وظایف خود میداند و بطور پیگیر در جهت انزوا و طرد انحرافات موجود در درون جنبش تلاش مینماید.

هر چند که بنای جامعه بی طبقه کمونیستی در ایران، هدف نهائی سازمان است، ولی در حال حاضر هنوز انقلاب سوسیالیستی بعنوان وظیفه بلاواسطه و مقدم مطرح نیست. جامعه ایران، نه تنها جامعه‌ای سرمایه‌داری است، بلکه وابسته به‌امپریالیسم نیز هست. گذشته از این، درجامعه ایران علیرغم غلبه مناسبات سرمایه‌داری، هنوز هم بقایای مناسبات ماقبل سرمایه‌داری به حیات خود ادامه میدهند. در شرایط کنونی رژیم جمهوری اسلامی و سرمایه‌داران و زمین‌داران بزرگ، مهم‌ترین موانع تکامل آزاد جامعه ایران هستند. امپریالیسم جهانی بسرکردگی امپریالیسم امریکا نیز در تداوم سلطه سرمایه‌داری وابسته در ایران ذینفع است و متحد عینی نیروهای ارتجاعی در ایران بشمار میرود. این نیروها مانع رشد آزاد نیروهای تولیدی وگسترش بلامانع مبارزه رهائی بخش وعدالت خواهانه کارگران و توده‌ها درایران هستند.

جامعه ایران تنها با سرنگونی دیکتاتوری ارتجاعی حاکم، در هم شکستن مناسبات مسلط کنونی، نابودی سلطه امپریالیسم و محو بقایای مناسبات پیشین میتواند بطور اساسی متحول گردد و بشکلی سریع و آزاد پیشرفت کند. بر این اساس، سازمان، انقلاب ایران را در مرحله دمکراتیک ضدامپریالیستی و با سمت‌گیری سوسیالیستی میداند.

جنبه دمکراتیک انقلاب ایران، بر لزوم امحای سلطه سیاسی و اقتصادی سرمایه‌داران و زمین‌داران بزرگ از یکسو و تامین شرکت گسترده همه طبقات و اقشار خلق در اداره امور دولتی و اجتماعی و تحقق منافع آنها از سوی دیگر دلالت دارد. این وظیفه از طریق اقدامات اساسی چون خلع بداز سرمایه‌داران بزرگ و اجرای برنامه رشد صنعتی مستقل، خلع ید از زمین داران بزرگ و بقایای فئودال‌ها و اجرای برنامه ارضی انقلابی، حل دمکراتیک مساله ملی، تامین آزادی‌های کامل سیاسی و سایر خواسته‌های توده‌های محروم شهر و روستا تحقق میابد. جنبه ضدامپریالیستی انقلاب ایران بیانگر ضرورت امحای وابستگی‌های اقتصادی، نظامی و فرهنگی ایران به امپریالیسم است. جنبه سمت‌گیری سوسیالیستی انقلاب ایران، وظایف و جهت ضد سرمایه‌داری گسترش آن رانشان میدهد. بدین معنا که وظایف دمکراتیک و ضد امپریالیستی فوق در چارچوب سرمایه‌داری محصور نمی‌مانند و مهم‌تر از آن در دوران معاصر، دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، انجام کامل این وظایف اصولا" در چنین محدوده‌ای امکان‌پذیر نیست.

وظایف دمکراتیک ـ ضد امپریالیستی با سمت‌گیری سوسیالیستی، تنها زمانی تحقق میابد که طبقه کارگر به رهبری پیشاهنگ انقلابی خود در راس جنبش انقلابی مردم قرار گیرد و قدرت دمکراتیک خلق تحت رهبری آن در جامعه استقرار یابد. طبقه کارگر نیروی محرکه اصلی انقلاب ایران و نیروی رهبری کننده آن است.

دهقانان و اقشار خرده بورژوائی شهر، متحدین طبقه کارگر در انقلاب دمکراتیک هستند. بخش استثمار شونده خرده بورژوازی شهر وروستا، علاوه بر این در مرحله سوسیالیستی انقلاب نیز متحد طبقه کارگر محسوب میشود.

سرمایه‌داران و زمینداران بزرگ، دشمنان اصلی انقلاب ایران هستند. بر انداختن سلطه سیاسی واقتصادی این نیروها هدف این مرحله انقلاب است.

www.iran-archive.com

دیگر اقشار بورژوازی ایران، نقشی خائنانه و سازشکارانه درانقلاب ایفا میکنند. سازمان وظیفه خود میداند که همواره در جریان فعالیت خود این نقش را در برابر کارگران وتوده‌ها افشاء کند، اقشار میانی شهر و روستا را از زیر نفوذ فلج کننده‌شان خارج سازد و بسوی اتحاد باکارگران سوق دهد.

اتحاد طبقات و اقشار خلقی در یک جبهه تحت رهبری طبقه‌ی کارگر، شرط اساسی پیروزی قطعی و نهائی انقلاب دمکراتیک ضدامپریالیستی و استقرار جمهوری دمکراتیک خلق است. شکل‌گیری چنین جبهه‌ای، بطور سریع و ضربتی انجام نمیگیرد، بلکه با عبور از اشکال و سطوح متفاوتی از ائتلاف‌ها تحقق می‌پذیرد. لذا ضمن برخورد واقع بینانه و منعطف با مساله ائتلاف‌ها، آنچه اساسی است حفظ استقلال ایدئولوژیک، سیاسی وتشکیلاتی طبقه کارگر وجنبش کمونیستی و سنجش هر ائتلاف از زاویه منافع مبارزه در راه افزایش نقش طبقه کارگر و جنبش کمونیستی در میان توده‌ها وپیشرفت در مسیر بر قراری جمهوری دمکراتیک خلق است.

هر چند که مبارزه انقلابی و توده‌ای نه در یک شکل واحد، بلکه دراشکالی بسیار گوناگون و مکمل هم جریان مییابد و هر چند که طبقه کارگر و کمونیست‌ها، بیش از همه ازاشکال مسالمت آمیز تحقق اهداف خود استقبال میکنند، با این همه باتوجه به اینکه رژیم جمهوری اسلامی تا بن دندان مسلح است و حاکمیت خود رابا توسل به خشن‌ترین شیوه‌های سرکوب واختناق حفظ میکند، راه انقلاب ایران قهرآمیز است. طبقه کارگر و مردم ایران، ضمن بکار گیری تمام اشکال مبارزه، باید خود را برای چنین راهی آماده سازند.

انقلاب ایران جزئی از روند جهانی‌گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم است که در سه بخش نظام جهانی سوسیالیستی، جنبش طبقه‌ی کارگر کشورهای سرمایه‌داری و جنبش خلق‌های تحت ستم امپریالیسم صورت می‌پذیرد. انقلاب ایران تا زمان نیل به سوسیالیسم، یک پروسه بلاانقطاع بامضمون گذار به سوسیالیسم است که در دو مرحله عملی میشود. این دو مرحله با درجات متفاوتی از تلفیق وظایف دمکراتیک ـ ضدامپریالیستی و وظایف سوسیالیستی ازیکدیگر متمایز ومشخص میشوند. در حالیکه در مرحله اول انجام وظایف دمکراتیک و ضد امپریالیستی عمده است ووظایف سوسیالیستی نقشی تکمیلی ولی بالنده دارد، در مرحله دوم وظایف سوسیالیستی جنبه عمده پیدا میکند.

تجربه کل انقلابات دمکراتیک- ضد امپریالیستی معاصر و بویژه تجربه دهه‌های اخیر گواه آن است که تنها در صورت تامین رهبری طبقه‌کارگر و کمونیست‌ها، این انقلابات‌از محدوده‌ی سرمایه‌داری فراتر میروند و گام درراه سوسیالیسم می‌نهند. بر عکس، تمام انقلاباتی که تحت رهبری نیروهای غیر پرولتری انجام شدند و یا هژمونی سیاست پرولتری در آنها تامین نشد، ازاقداماتی در چارچوب سرمایه‌داری فراتر نرفته‌اند و دیر یازود با شکست مواجه شده‌اند. لذا تاکید بر خط مشی مستقل پرولتری و تلاش برای افزایش نفوذ و تامین رهبری طبقه کارگر در جنبش انقلابی از اهمیت اساسی بر خوردار است.

انقلاب ایران در جهانی پیچیده و پر تحرک جریان‌مییابد که تضادهای متعدد و از آن جمله تضاد میان کشورهای سوسیالیستی و کشورهای سرمایه‌داری، تضاد میان نیروهای صلح طلب و میلیتاریست، تضادهای درونی جهان سرمایه‌داری و مهمتر از همه تضاد کار و سرمایه، تضاد کشورهای امپریالیستی و کشورهای وابسته، مسائل مربوط به حفظ محیط زیست ومنابع انرژی در جهان از مشخصات بارز آن است.

پیشرفت انقلاب جهانی و حرکت مترقیانه بشریت معاصر، راه خود رااز خلال این وضع پیچیده و با بهره‌گیری از اشکال بسیار متنوعی از مبارزه باز میکند. در شرایطی که رشد ناموزون انقلاب جهانی و پیروزی تدریجی سوسیالیسم درکشورهای مختلف، به موجودیت دو نظام سرمایه‌داری و سوسیالیستی در کنار هم انجامیده، اصل همزیستی صلح‌آمیز میان کشورهای متعلق به دو نظام سرمایه‌داری و سوسیالیستی به ضرورتی حیاتی تبدیل شده‌است. سوسیالیسم عمدتا" از طریق پیروزیهای خود در بنای جامعه‌ای عاری از ستم واستثمار و ازطریق نشان دادن برتری‌های خود در عرصه‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی است که میتواند بر رشد و گسترش انقلاب در کشورهای دیگر تاثیر گذارد و قدرت نمونه و جاذبه اندیشه‌های سوسیالیسم را دراذهان وافکار مردم جهان تقویت کند.

حفظ صلح جهانی و همزیستی صلح آمیز میان کشورهای سوسیالیستی و سرمایه‌داری، با منافع کل بشریت انطباق دارد. همزیستی صلح آمیز فقط به روابط میان دولت‌ها مربوط میشود و به هیچ وجه قابل بسط به روابط بین طبقات متضاد و کشورهای جداگانه، به مناسبات بین استثمارگران و استثمارشوندگان، و امپریالیست‌ها و خلق‌های تحت ستم نیست. این سیاست نباید در تضاد بامبارزات قهر آمیز و جنگ‌های آزادیبخش و باپشتیبانی قاطع از تمام جنبش‌های انقلابی و ترقیخواه در سراسر جهان قرار گیرد. از اینرو مساله نه برسر کم‌رنگ کردن مصنوعی یکی از تضادهای واقعی جهان معاصر و نفی اشکال مناسب حل آن، بلکه بر سر آن است که مجموعه مبارزات به شکلی با هم ترکیب شوند که ضمن حفظ صلح جهانی و همزیستی صلح آمیز میان کشورهای سرمایه‌داری و سوسیالیستی، جریان انقلاب و سوسیالیسم نیز در بخشهای مختلف جهان پیشروی خود راتداوم بخشد.

مردم‌ایران، علاوه بر طرفداری از صلح جهانی، با مبارزه علیه جنگ طلبی و نظامی‌گری درایران، با مبارزه برای خروج نیروهای خارجی ازمنطقه خلیج فارس و اقیانوس هند و تبدیل آن به منطقه صلح، بطور جاری در کمک به صلح جهانی میکوشند و با پیکار در راه سرنگونی رژیم جنگ طلب، آزادی کش و ضد خلقی جمهوری اسلامی، در عین حال به تقویت نیروهای صلح دوست، دمکرات و عدالتخواه در سطح‌جهان میپردازند.

بخش سوم

برنامه دمکراسی خلقی (برنامه حداقل)

استقرار دمکراسی خلقی هدف مقدم مبارزه‌ی طبقه کارگر ایران‌است. دمکراسی خلقی که‌بیانگر قدرت تمامی‌اقشار وطبقات مترقی به رهبری طبقه کارگر و پیشاهنگ انقلابی آن است، بمثابه‌ی حاکمیتی دمکراتیک و مردمی برنامه زیر را در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی واجتماعی به اجرا در می‌آورد.

۱- اقدامات عمومی سیاسی- اجتماعی

الف- تامین و تضمین حق رای همگانی، برابر، مستقیم و مخفی درانتخابات مجلس خلق و کلیه ارگانهای خود مختار و خودگردان، برای کلیه‌ی زنان و مردانی که به سن ۱۸ سالگی رسیده‌اند. تضمین حق رای دهندگان برای انتخاب شدن در کلیه ارگانها و نهادهای انتخابی.

ب- تامین وتضمین آزادی کامل احزاب سیاسی، تشکل‌های طبقاتی وصنفی، تشکیل اجتماعات، تظاهرات و اعتصابات، تامین کامل آزادی عقیده، نشر اندیشه و بیان.

ج- لغو هرگونه شکنجه روحی و جسمی، لغو هرگونه تفتیش عقاید و سانسور

د- تضمین آزادی کامل مسافرت، اقامت، انتخاب شغل، مکاتبات، پوشش و مصونیت افراد و محل زندگی آنها از تعرض

هـ- تامین وتضمین برابری کامل کلیه افراد جامعه مستقل از جنسیت، عقیده، مذهب، نژاد و ملیت.

و- جدائی کامل دین از دولت.

ز- تامین امنیت قضائی و ایجاد دادگاههای مردمی بر اساس انتخابی بودن قضات.

ح- تضمین حق اشخاص برای تعقیب هر مقام رسمی در دادگاه.

۲- انحلال ارگانهای رژیم وایجاد دولت دمکراتیک

الف- انحلال کلیه ارگانهای مسلح و سرکوبگر رژیم اعم‌از سپاه پاسداران، کمیته‌ها، ارتش، شهربانی، ژاندارمری، بسیج‌و.... ایجاد ارتش انقلابی با شرکت پرسنل انقلابی و تسلیح عمومی توده‌ها.

ب- انحلال دستگاهها و ارگانهای بوروکراتیک وایجاد نهادهای اداری دمکراتیک.

ج- جایگزینی سیستم انتخابی مقامات و مسئولین بجای سیستم انتصابی.

د- لغو قانون اساسی وکلیه‌ی قوانین ارتجاعی.

هـ- تشکیل مجلس خلق از نمایندگان برگزیده‌ی مردم بمثابه‌ی عالیترین ارگان قانون‌گذاری و حکومتی.

۳- حـل مساله‌ی ارضـــی

الف- تضمین حق کلیه‌ی ملل ساکن ایران در تعیین آزادانه‌ی سرنوشت خویش، اتحاد ملیتهای ساکن ایران باید اتحادی داوطلبانه و آزاد باشد.

ب- اتحاد داوطلبانه ملیت‌های ساکن ایران باید مبتنی بر برابری حقوق ملیتها باشد.

ج- لغو تقسیمات کنونی کشوری و تقسیم بندی نوین بر پایه‌ی مناطق ملی.

www.iran-archive.com

۴ـ اقدامات عمومی اقتصادی

الف ـ مصادره وملی کردن موسسات وصندوقهای قرض‌الحسنه متعلق به سرمایه‌داران و تجاربزرگ.
ب ـ لغو کلیه قراردادهای غیر عادلانه با انحصارات امپریالیستی وانتشار مفاد آنها برای آگاهی مردم.
ج ـ ملی کردن تجارت خارجی.
د ـ تغییر سیستم مالیاتی کشور در جهت منافع کارگران و زحمتکشان.
هـ ـ محدود کردن مالکیت خصوصی و تشکیل و تشویق تعاونیهای تولید.
و ـ قطع وابستگی اقتصادی به امپریالیسم، دمکراتیزه کردن بخش دولتی، اجرای برنامه‌ریزی اقتصادی براساس منافع کارگران و زحمتکشان و در جهت رشد و شکوفائی اقتصاد ملی، تقویت صنایع پایه‌ای، تبدیل صنایع مونتاژ به صنایع مورد نیاز ملی و ایجاد ارتباط ارگانیک میان بخش‌ها و رشته‌های مختلف صنعتی و کشاورزی و خدمات.
ز ـ توسعه صنعت پالایش نفت و پتروشیمی در جهت کاهش فروش نفت خام و صدور فرآورده‌های پالایش شده و ساخته شده نفتی.
ح ـ گسترش مراکز تولید برق و شبکه برق رسانی کشور.

۵ـ سیاست خارجی

الف ـ تامین و تضمین استقلال کامل سیاسی ونظامی.
ب ـ عدم شرکت در هرگونه پیمان نظامی تجاوز کارانه و شرکت در مجمع کشورهای غیر متعهد.
ج ـ گسترش وتحکیم روابط دوستانه باکشورهای سوسیالیستی ومترقی بر اساس اصل همکاریها و روابط متقابل وعدم مداخله در امور داخلی یکدیگر.
د ـ ایجاد روابط اقتصادی و دیپلماتیک براساس نیازهای ملی باهمه‌ی کشورهای جهان به جز حکومتهای نژاد پرست مانند دولت‌های آفریقای جنوبی واسرائیل.
هـ ـ دفاع از صلح جهانی و سیاست همزیستی صلح آمیز بین دولتهای دارای نظام‌های مختلف اجتماعی و اتخاذ سیاست حسن همجواری با کشورهای همسایه.

۶ـ تامین حقوق کارگران

الف ـ تضمین حق اعتصاب برای کارگران و ممنوعیت قطع دستمزد در دوران اعتصاب.
ب ـ برقراری کنترل کارگری در رشته‌های مختلف تولید.
ج ـ اجرای کامل ۴۰ ساعت کار و دو روز تعطیل متوالی در هفته و یکماه مرخصی سالیانه بااستفاده از حقوق.
د ـ ممنوعیت اشتغال افراد کمتر از ۱۶ سال.
هـ ـ تضمین وپرداخت حداقل هزینه زندگی در دوران بیکاری.
و ـ پرداخت کمک هزینه برای فرزندان کارگران و کارکنان با توجه به‌میزان دستمزد.
ز ـ تدوین قانون کار با شرکت و تصویب نمایندگان کارگران.
ح ـ تقلیل ساعات کار روزانه در کارهای سنگین و سایر کارهائی که تداومش برای سلامتی زیانبار است.
ط ـ تامین وسایل ایمنی و بهداشت در محل‌های کار.
ی ـ تامین بیمه‌های اجتماعی برای کارگران از قبیل بیمه حوادث، از کارافتادگی، نقص عضو، درمانی و بازنشستگی.

۷ـ تامین حقوق دهقانان

الف ـ سلب مالکیت از زمینداران بزرگ، وملی کردن املاک ووسایل تولید زمین‌داران بزرگ، بنیاد مستضعفین.

ب ـ ملی کردن کلیه‌ی اراضی کشاورزی متعلق به زمین‌داران بزرگ.
ج ـ الغای بقایای فئودالیسم.
د ـ واگذاری زمین به دهقانان توسط کمیته‌های دهقانی به منظور تحقق شعار زمین از آن کسانی است که روی آن کار میکنند.
هـ ـ برقراری کشت جمعی در زمین‌های بزرگ مکانیزه، جلب دهقانان به کشت جمعی از طریق نشان دادن مزایا و بارآوری بیشتر این شیوه کشت، تشویق دهقانان به ایجاد تعاونیها.
و ـ پرداخت وام‌های با بهره مناسب وتامین کود، بذر، نهال، سموم دفع آفات و ماشین آلات کشاورزی و خدمات گیاه پزشکی برای دهقانان.
ز ـ تعیین قیمت‌های عادلانه برای محصولات کشاورزی از جانب دولت.
ح ـ ایجاد راه و شبکه آبیاری و زه‌کشی، مراکز درمانی و بهداشتی و فرهنگی در روستاها.

۸ـ تامین حقوق زنان

الف ـ لغو هرگونه تبعض میان زنان ومردان و برخورداری زنان از حقوق برابر با مردان در کلیه‌ی شئوون اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی.
ب ـ تامین و تضمین حقوق برابر با مردان برای زنان درازدواج، طلاق، ارث و سرپرستی کودکان.
ج ـ ایجاد امکانات پزشکی و داروئی و زایشگاههای مجهز و رایگان برای زنان باردار در شهرها و روستاها.
د ـ بر خورداری زنان باردار از چهارماه مرخصی بااستفاده از دستمزد و حقوق.
هـ ـ ایجاد مهد کودک و شیرخوارگاه در محلات و جنب کارخانه‌ها وادارات.

۹ـ تامین مسکن

الف ـ برنامه‌ریزی دولتی جهت خانه‌سازی ارزان و مناسب.
ب ـ ممنوعیت تجارت و بورس بازی زمین.
ج ـ استفاده عادلانه از مجموعه اماکن مسکونی.
د ـ اجرای برنامه نوسازی شهر و روستاهای کشور.

۱۰ـ بهداشت و درمان همگانی

الف ـ تامین بهداشت و درمان برای عموم مردم باالویت دادن به بهداشت عمومی و طب پیشگیری.
ب ـ تامین بهداشت محیط کار و زندگی.
ج ـ واکسیناسیون همگانی والزامی.
د ـ تربیت و آموزش کادرهای بهداشتی و پزشکی و ایجاد و تقویت دانشکده‌های پزشکی و مراکز درمانی و بهداشتی .
هـ ـ مبارزه‌ی همه جانبه بااعتیاد به مواد مخدر.
و ـ تامین هزینه زندگی سالمندان و ایجاد مراکز ویژه برای آنان.

۱۱ـ آموزش و فرهنگ

الف ـ اجباری کردن تحصیل تا پایان دوره‌ی متوسطه و تامین کامل هزینه‌ی آن از طرف دولت.
ب ـ اجرای برنامه سواد آموزی بزرگسالان به منظور ریشه‌کن کردن بیسوادی.
ج ـ برقراری سیستم آموزش علمی با بهره‌گیری از دستاوردهای علمی جهان معاصر.
د ـ ایجاد وگسترش کودکستانها، دبستانها، دبیرستانها و هنرستانهای فنی و حرفه‌ای و نیز کتابخانه‌ها.
هـ ـ پرداخت کمک هزینه‌ی تحصیلی به دانش آموزان و دانشجویان.
و ـ تامین شرایط زندگی مناسب برای توده فرهنگیان و بویژه معلمین، ارج نهادن به‌نقش مهم آنان درتربیت نسل جوان کشور و فراهم ساختن امکانات لازم برای ارتقاء مستمر سطح علمی دانش و تخصص آنها.
ز ـ ایجاددانشگاهها و مراکز تحقیقاتی بمنظور تربیت نیروی متخصص و پاسخگوئی به نیازهای پیشرفت صنعتی وکشاورزی کشور.
ح ـ حمایت مادی و معنوی از هنرمندان و دانشمندان و تلاش برای جلب و جذب دانشمندان و هنرمندانی که ناچار به ترک میهن شده‌اند.
ط ـ تامین امکانات ورزشی رایگان برای همه.
ی ـ تامین بودجه مناسب برای امور ورزشی و ایجاد ورزشگاهها بویژه در مناطق محروم و دور افتاده.

سازمان همه مردم و نیروهای مترقی میهن را به پیکاری متحدانه در راه تحقق این برنامه که برنامه طبقه‌ی کارگر ایران برای حل‌مسائل جامعه در این مرحله‌است فرامیخواند و پشتیبانی خود رااز همه‌ی نیروهائی که دراین راستا مبارزه میکنند، اعلام میدارد.

www.iran-archive.com

پیش نویس طرح برنامه (۲)

هدف نهائی

ما بمثابه بخشی از جنبش جهانی کمونیستی، هدف نهائی‌مان نابودی سرمایه‌داری و ساختمان جامعه کمونیستی است. ما منافعی جدااز طبقه‌کارگر نداشته و وظیفه خود میدانیم که تضاد آشتی ناپذیر میان منافع کارگران و سرمایه‌داران، استثمار شوندگان واستثمارگران را در میان طبقه کارگر و توده‌های زحمتکش آشکار سازیم. اهمیت تاریخی، خصلت، شرایط و طرق رسیدن به کمونیسم را برای کارگران توضیح دهیم. وضعیت چاره ناپذیر کارگران و توده‌های زحمتکش را در جامعه سرمایه‌داری وضرورت انقلاب اجتماعی برای رهائی از یوغ سرمایه را برای آنان آشکار کنیم.

رهائی طبقه کارگر تنها بدست خود وی میتواند صورت بگیرد. دیگر طبقات جامعه سرمایه‌داری قادر به نابودی بنیادهای نظام سرمایه‌داری نیستند. انقلاب سوسیالیستی که نتیجه ناگزیر تکامل سرمایه‌داری است، برای رهائی واقعی طبقه کارگر ضروری است.

انقلاب اجتماعی پرولتاریا با جایگزین کردن مالکیت اجتماعی وسائل تولید و مبادله به جای مالکیت خصوصی واستقرار سازماندهی برنامه‌ریزی شده تولید بگونه‌ایکه رفاه کامل و رشد آزاد همه افراد جامعه را تضمین کند، به استثمار انسان از انسان، تقسیم جامعه به طبقات و به نابرابری‌های اجتماعی و سیاسی ناشی از این تقسیم، پایان داده و از این طریق تمامی بشریت ستمدیده را آزاد خواهد ساخت.

شرط ضرور تحقق انقلاب اجتماعی پرولتری، کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا و بر قراری دیکتاتوری پرولتاریاست.

وضعیت بین المللی

با پیروزی انقلاب سوسیالیستی اکتبر، نخستین کشور سوسیالیستی پا به عرصه حیات نهاد و ساختمان سوسیالیسم آغاز گردید. پیروزی انقلابات توده‌ای در بخشی از کشورهای اروپا و آسیا و تکامل آنها در سیر ساختمان سوسیالیسم منجر به شکل گیری سیستم جهانی سوسیالیستی شد.

مضمون اصلی دوران تاریخی کنونی که باانقلاب اکتبر آغاز گردید، گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم است. دوران تاریخی کنونی، دوران مبارزه بین دوسیستم اجتماعی متخاصم سوسیالیستی و سرمایه‌داری، دوران انقلابات سوسیالیستی و رهائی بخش، فروپاشی سرمایه‌داری و پیروزی سوسیالیسم و کمونیسم است. طبقه کارگر بین المللی در محور راس دوران کنونی قرار دارد و تضاد بین سوسیالیسم و سرمایه‌داری، تضاد اساسی این دوران تاریخی است.

رقابت اقتصادی بین دو نظام سوسیالیستی و سرمایه‌داری که از طریق ساختمان موفقیت آمیز سوسیالیسم میتواند صورت گیرد، اصلی‌ترین عرصه مبارزه بین دوسیستم راتشکیل میدهد. پرولتاریای پیروزمند، عمدتا" از طریق ساختمان موفقیت آمیز سوسیالیسم، میتواند تاثیر خود را بر رشد وگسترش انقلاب جهانی بر جای گذارد. گرچه اساسا" بدلیل عقب‌ماندگی صنعتی کشورهائیکه انقلاب سوسیالیستی در آنها پیروز شد و نیز بروز پدیده‌های منفی (نظیر شکل‌گیری و رشد بوروکراتیسم در اقتصاد و اداره امور دولتی و حزبی و... که دلیل آنرا بیش و بیش از هر چیز باید در تضعیف دمکراسی سوسیالیستی دانست) در کشورهای سوسیالیستی، اردوگاه سوسیالیستی نقش برتر در اقتصاد جهانی نداشته و درصد تولید و بارآوری کار به سطح کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری نرسیده‌است، لیکن ظرفیت‌های عظیم سوسیالیسم در تامین رشد و تکامل سریع جامعه، چشم‌انداز پیشی گرفتن سوسیالیسم بر سرمایه‌داری را در این عرصه ترسیم میکند.

تجربه هفتاد ساله در ساختمان سوسیالیسم اکنون کاملا" آشکار کرده است که بدون گسترش روز افزون دمکراسی سوسیالیستی و خلاقیت و نقش توده‌ها و ارگانهای توده‌ای در تمامی عرصه‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، نمیتوان از تمامی ظرفیتهای نهفته در سیستم سوسیالیستی برای پیشرفت اجتماعی بهره گرفت و برتری آنرا در کلیه عرصه‌ها بر سرمایه‌داری بمنصه ظهور رساند. بهمین جهت امروز در کشورهای سوسیالیستی اصل اساسی "سوسیالیسم کار توده‌هاست" واحیاء قدرت شوراها و سایر ارگانهای توده‌ای، به‌اصلی‌ترین شعار بدل گردیده است.

علیرغم بروز انحرافات و پدیده‌های منفی در کشورهای سوسیالیستی که امکان بهره‌گیری کامل ازظرفیت‌های سوسیالیسم را محدود ساخت، دستاوردهای نظام سوسیالیستی در تامین پیشرفت و تکامل سریع جامعه، از میان بردن بی عدالتی‌های اجتماعی وتضمین منافع اساسی کارگران و تمامی زحمتکشان، برتری سوسیالیسم را بمثابه نظام اجتماعی بر نظام سرمایه‌داری نشان داده است.

روند تجمع و تمرکز سرمایه دراوائل قرن بیستم، بانفی رقابت آزاد به پیدایش انحصارات نیرومند امپریالیستی که نقش تعیین کننده در حیات اقتصاد سرمایه‌داری جهانی ایفا میکنند، منجر گردید. در طی این روند سرمایه بانکی با سرمایه کاملا" متمرکز صنعتی ادغام شده و صدور سرمایه راافزایش داد. با ورود سرمایه‌داری به مرحله امپریالیسم، تضادهای ذاتی نظام سرمایه‌داری بیش از پیش حدت و شدت یافتند، امپریالیسم به سد آشکار تکامل اجتماعی تبدیل گردید. در جریان جنگ اول جهانی روند تبدیل سرمایه‌داری انحصاری به سرمایه‌داری انحصاری دولتی شتاب گرفت.

جنگ جهانی اول و پیروزی انقلاب سوسیالیستی اکتبر، نقطه آغاز نخستین مرحله بحران عمومی سرمایه‌داری بود، با پیروزی انقلابات توده‌ای در بخشی از کشورها، شکل‌گیری اردوگاه سوسیالیسم و بحران شدید نظام مستعمراتی، دومین مرحله بحران عمومی آغاز گشت. تحکیم اردوگاه سوسیالیستی، گسترش جنبش طبقه کارگر و جنبش‌های رهائی بخش و فروپاشی نظام مستعمراتی، سرمایه‌داری را وارد سومین مرحله بحران عمومی خود ساخت.

بحران عمومی سرمایه‌داری تعمیق یافته و تضاد بین نیروهای مولده ومناسبات تولیدی سرمایه‌داری حدت میابد. سرمایه‌داری با بی ثباتی اقتصادی روز افزونی روبروست که در تعمیق بحرانهای ادواری و ساختاری بطور برجسته‌ای نمایان میشود. تورم، بیکاری گسترده و روزافزون نشانه‌های بارز پوسیدگی و بحران سرمایه‌داری است. سرمایه‌های انحصاری استثمار طبقه کارگر رابه اشکال جدید وبویژه از طریق بالا بردن‌شدت کار افزایش داده است. شکاف بین کارگران و زحمتکشان و بورژوازی امپریالیستی روزبروز عمیق‌تر میشود.

با فروپاشی نظام کهن استعماری، سیاست نواستعماری از جانب امپریالیستها، بویژه امپریالیسم امریکا در پیش گرفته شد. تغییرات انقلابی به نفع جبهه انقلاب جهانی، گسترش جنبش‌های رهائی بخش از یکسو و رشد غول‌آسای انحصارات امپریالیستی، نیاز برای گسترش و تعمیق بازار، انقلاب علمی و فنی و ضرورت تقسیم کار جدید جهانی بصورت تولید مواد خام و کالاهای ساده و اولیه در کلنی و کالاهای پیچیده با تکنولوژی پیشرفته در متروپل، نیاز به جریان افتادن سرمایه‌های متراکم شده در جهت استثمار نیروی کار در کشورهای تحت ستم و رشد بورژوازی وابسته در این کشورها، در پیش گرفته شدن سیاست نواستعماری را اجتناب ناپذیر ساخته بود. هدف اصلی سیاست نو استعماری تامین منافع آزمندانه و غارتگرانه انحصارات امپریالیستی، تشدیداستثمار و غارت خلقهای تحت سلطه و در بند نگهداشتن آنان در اشکال پوشیده‌تر میباشد. اعمال سیاست نو استعماری شکاف بین کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری وکشورهای تحت سلطه را بیش از پیش عمیق‌تر ساخته‌است.

صفت مشخصه امپریالیسم، بصورت تکامل همه جانبه دستگاه بوروکراتیک ونظامی و گرایش به بسط ارتجاع سیاسی بصورت برجسته‌ای نمایان می‌شود. بورژوازی امپریالیستی در برابر رشد جنبش طبقه‌کارگر و جنبش‌های رهائی بخش، هنگامیکه منافع‌اش به خطر می‌افتد به خشن‌ترین اشکال سرکوب و حکومتهای فاشیستی و شبه فاشیستی متوسل میشود.

امپریالیسم امریکا بمثابه سرکرده امپریالیسم جهانی، نقش ژاندارم بین‌المللی را ایفا میکند. تجاوزات نظامی و مداخلات مستقیم، غیر مستقیم برای سرکوب جنبش‌های انقلابی و رهائی بخش، ایجاد پایگاههای نظامی و استقرار سلاحهای هسته‌ای در کشورهای مختلف، تشکیل نیروهای واکنش سریع، تشدید میلیتاریسم و دامن زدن به مسابقه تسلیحاتی حتی در فضای کیهانی، سیاست ارتجاعی، تجاوزگرانه و میلیتاریستی امپریالیسم امریکا را بی پرده نشان میدهد.

امپریالیستها به هر حربه‌ای برای سد نمودن راه پیشرفت انقلاب جهانی متوسل میشوند، لیکن قادر نخواهند بود جامعه بشری رااز پیشرفت و تکامل باز دارند. سرمایه‌داری گرچه هنوز از موقعیت نیرومندی برخوردار است، امامحکوم

www.iran-archive.com

به شکست ونابودی است و پیروزی سوسیالیسم وکمونیسم در پهنه جهانی اجتناب‌ناپذیراست.

انقلاب جهانی در سه روند اصلی خود، اردوگاه سوسیالیستی، جنبش طبقه کارگرو جنبش‌های رهائی بخش، علیرغم عقب‌رویها و شکست‌های موقتی، رشد وگسترش مییابد.

مبارزه طبقه کارگر در کشورهای سرمایه‌داری جریان دارد. خلقهای تحت ستم برای گسستن یوغ بندگی، ستم واستثمار بپا می‌خیزند. طی دهه‌های اخیر خلقهای متعددی طی نبردهای قهرمانانه باامپریالیسم، دست نشاندگان و وابستگانشان، موفق به‌کسب پیروزی و رهائی از ستم امپریالیستی شده‌اند.

رشد ناموزون انقلاب جهانی، پیروزی تدریجی انقلابات سوسیالیستی در حلقه‌های ضعیف سیستم جهانی سرمایه‌داری، دوران تاریخی‌ای را پدید آورده است که در کنار کشورهای سوسیالیستی، کشورهای سرمایه‌داری به حیات خودادامه میدهند. همزیستی بین کشورهای دارای نظام سوسیالیستی و سرمایه‌داری طی این دوران ضرورتی است که در شرایط عینی تاریخی ناشی میشود. این همزیستی که توام با مبارزه بین دو نظام اجتماعی متخاصم است در روند خود با پیروزی انقلاب سوسیالیستی در سایر کشورها به محو سرمایه‌داری و پیروزی سوسیالیسم در سراسر جهان خواهد انجامید.

منافع پرولتاریا و انقلاب جهانی ایجاب میکند که همزیستی و مبارزه بین دولتهای سوسیالیستی و سرمایه‌داری شکل صلح آمیز داشته باشد. این مساله بویژه با تکامل جنگ افزارها با حفظ حیات جامعه بشری پیوند خورده است.

سیاست همزیستی صلح‌آمیز، فقط به روابط بین دولتها مربوط بوده و به هیچ وجه قابل بسط به روابط بین گروهها وطبقات مختلف در کشورهای جداگانه و به مناسبات بین استثمارگران و استثمار شوندگان، استعمارگران و قربانیان استعمار نیست. این سیاست تناقضی با مبارزات و جنگهای انقلابی و رهائی بخش نداشته و با وظیفه انترناسیونالیستی پرولتاریای پیروزمند در پشتیبانی و حمایت قاطع در تمامی جنبش انقلابی و رهائی بخش در سراسر جهان مغایرت ندارد.

ماهیت جنگ افروزانه و تجاوزکارانه امپریالیسم تغییری نکرده‌است، اما برتری نیروهای طرفدار صلح و همزیستی مسالمت آمیز بر نیروهای جنگ طلب در عرصه بین المللی، امکان واقعی جلوگیری از جنگ جهانی و محدود ساختن دامنه بروز گرایش تجاوزگرانه و جنگ افروزانه امپریالیسم را بوجود آورده است. بااین وجود خطر بروز جنگ جهانی بشریت را تهدید میکند، جنگی که با توجه به تکامل سلاحهای هسته‌ای و گرما هسته‌ای، بشریت را نابود خواهد ساخت. از اینرو مبارزه برای حفظ صلح جهانی، برای ادامه حیات جامعه بشری اهمیت حیاتی و مبرم دارد.

انترناسیونالیسم پرولتری

انترناسیونالیسم پرولتری به مفهوم همبستگی بین‌المللی کارگران از یکسانی منافع اساسی کارگران در تمامی کشورها نشات میگیرد.

شالوده عینی انترناسیونالیسم بر این واقعیت استوار است که اولا" شرایط اقتصادی طبقه کارگر نه ملی که بین المللی است، استثمار سرمایه‌داری امریست جهانی و مرز ملی نمی‌شناسد، ثانیا" دشمن طبقاتی پرولتاریا امپریالیسم و بورژوازی جهانی است، ثالثا" شرایط رهائی طبقه کارگر امریست بین المللی و اتحاد گردانهای طبقه کارگر در مقیاس جهانی شرط رهائی طبقه کارگر است، رابعا" وحدت بین المللی کارگران مهمتر از اتحاد ملی است.

انترناسیونالیسم پرولتری حکم میکند که منافع طبقه کارگر در یک کشور تابع منافع پرولتاریای بین المللی قرار گیرد. بهمین جهت طبقه کارگر در هر کشور باید آماده بزرگترین فداکاریها بخاطر انقلاب جهانی و پیشبرد سوسیالیسم در صحنه بین المللی باشد پیشبرد خط مشی انقلابی ومبارزه انقلابی در کشور خود و حمایت ازاین مبارزه در سایر کشورها وظیفه انترناسیونالیستی طبقه کارگر است. طبقه کارگر با یکسره کردن کار با بورژوازی خودی است که مبارزه مضمونا" جهانی خویش را در شکل ملی تحقق می‌بخشد.

انترناسیونالیسم پرولتری مخالف هرنوع امتیازو برتری این یاآن حزب کمونیست است. برابری کامل حقوق، عدم دخالت در امور داخلی یکدیگر و استقلال احزاب و سازمانهای کمونیستی کشورهای مختلف، شرط ضرور واساسی برای همبستگی و اتحاد بین المللی طبقه کارگر و از اصول شناخته شده در جنبش جهانی کمونیستی است. احزاب و سازمانهامختلف در هر کشوری خط و مشی مبارزاتی خود رامنطبق بر شرایط خاص جامعه خویش راسا" تدوین کرده و به پیش میبرند.

مبارزه برای تحکیم همبستگی ووحدت جنبش جهانی کمونیستی بر اساس اصول مارکسیسم- لنینیسم و انترناسیونالیسم پرولتری، دفاع از اردوگاه سوسیالیسم و تمامی جنبش‌های انقلابی و رهائی بخش وظیفه خدشه‌ناپذیر کمونیستها درسراسر جهان میباشد.

"ساخت اقتصادی ـ اجتماعی و سیاسی ایران"

جامعه ایران، پیش از آنکه سرمایه‌داری به مرحله امپریالیسم گام نهد، تحت سلطه استعمار قرار گرفت. با ورود سرمایه‌داری به مرحله امپریالیسم، نفوذ و سلطه انحصارات و دولتهای امپریالیستی در کشورماگسترش یافت و در نتیجه آن، استثمار و غارت خلقهای ایران تشدید شد.

سرمایه‌داری در جامعه فئودالی و تحت سلطه ایران، بتدریج رشد کرد و سرانجام با رفرمهای دهه چهل به مناسبات مسلط تبدیل شد.

طی دهه قبل از رفرم (سالهای ۳۲ تا ۴۱) از یکسو رشد سریع بورژوازی وابسته و مناسبات سرمایه‌داری، تضعیف و کانالیزه شدن بورژوازی ملی، کانالیزه شدن آهسته فئودالها در جهت بورژوازی وابسته، روابط فئودالی و شرکت فئودالها در حاکمیت که مانع جدی ادامه رشد مناسبات سرمایه‌داری و بورژوازی وابسته شده بود، بصورت بحران اقتصادی در آستانه رفرم ظاهر شده بود، و از سوی دیگر سیاست نو استعماری بدلیل مرحله معینی از تکامل نظام جهانی سرمایه‌داری ووضعیت مشخص بین المللی، جایگزین سیاست استعماری شده بود. این وضعیت انجام رفرمهائی را به منظور هموار کردن راه رشد سرمایه‌داری و سلطه روابط نو استعماری ضروری ساخته بود و به بخشی از طبقات حاکمه وامپریالیستها امکان داد که در یک پروسه تدریجی، تحت کنترل از بالا و بشیوه بوروکراتیک، دست به رفرمهای ضد انقلابی زده و حاکمیت بورژوازی وابسته و مناسبات سرمایه‌داری را در جامعه مستقر سازند. این رفرمها مناسبات فئودالی را بطور عمده از روستاهای ایران بر انداخت و بقایای این مناسبات دیگر نقش تعیین کننده ای در مناسبات تولیدی روستاهای ایران ندارد. طی این روند، با کنار گذاشتن تدریجی فئودالها از حاکمیت سیاسی، نظام سیاسی حاکم ماهیت و خصوصیات بوروژائی کسب کرد.

رشد سریع بورژوازی وابسته در عرصه‌های تجاری، صنعتی، مالی وکشاورزی وادغام آنهامنجر به حاکمیت الیگارشی مالی وابسته در ایران گردید.

رشد و مسلط شدن سرمایه‌داری در وابستگی به امپریالیسم و از طرق رفرمهای بوروکراتیک ساخت سرمایه‌داری ایران را از خصوصیات بیمارگونه و از هم گسیخته و وابسته به امپریالیسم بر خوردار کرد.

از هم گسیختگی ساخت اقتصادی ایران را در بخش صنعت در عدم تناسب میان صنایع مادر و صنایع سبک ومصرفی، رشد نایافتگی بخش ۱ تولید و گسترش بخش ۲ تولید عمدتا" در زمینه صنایع سبک و مصرفی بصورت مونتاژ، وجود انبوهی از صنایع عقب مانده در کنار بخش محدود صنایع مدرن وفقدان ارتباط ارگانیک با یکدیگر، گسترش صنعت نفت عمدتا" در رشته تولید نفت خام و در بخش کشاورزی بصورت وجود یک قسمت پیشرفته محدود و یک قسمت عقب مانده وسیع و ادامه حیات بقایای مناسبات فئودالی، میتوان مشاهده نمود.

از هم گسیختگی اقتصاد ایران، مانع بکار گرفتن تکنولوژی پیشرفته در همه بخشها و رشته‌های تولیدی میشود و درنتیجه انبوه عظیمی از تولید کنندگان مجبور به کار با تکنولوژی عقب مانده هستند.

وابستگی بیانگر رابطه‌ای نابرابر و اسارت بار است و از این طریق بخش عظیمی از ارزش اضافی تولید شده درایران به جیب انحصارات‌امپریالیستی سرازیر میشود.

اقتصاد تک پایه‌ای متکی به صدور نفت خام، نخستین عامل وابستگی ایران به امپریالیسم است. همراه بارشد مناسبات سرمایه‌داری، اتکاء اقتصاد ایران به فروش نفت خام به انحصارات امپریالیستی گام به گام افزایش یافته‌است. صادرات مواد نفتی بخش اعظم صادرات ایران راتشکیل میدهد که ازطریق قراردادهای اسارت بار و غیر عادلانه تحت کنترل انحصارات امپریالیستی قرار دارد. ارز حاصل از این صادرات نقش‌اصلی در بگردش در آوردن کل اقتصاد سرمایه‌داری در ایران ایفا میکند.

وابستگی صنعتی حلقه محکم وابستگی به امپریالیسم است. در جریان رشد سرمایه‌داری وابسته، صنایعی گسترش یافت که مونتاژ آخرین مراحل پروسه تولید کالاهای مصرفی و پاره‌ای کالاهای سرمایه‌ای را برعهده دارند و یاقسمتی از مراحل اولیه پروسه تولید کالاهای صادراتی را انجام میدهند. این صنایع از طریق ماشین آلات، تکنولوژی و خدمات و در صد مهمی از مواد و کالاهای مورد نیاز یا قابل مونتاژ به انحصارات امپریالیستی وابستگی دارند. پیش از انقلاب بهمن این صنایع از طریق سرمایه، وام واعتبار و حق‌الامتیاز نیز به سرمایه‌های

www.iran-archive.com

انحصاری امپریالیستی وابسته بودند که این جنبه اکنون تضعیف شده است.

سرمایه‌گذاری خارجی در زمینه‌های مختلف در مشارکت با سرمایه‌های دولتی و یا بخش خصوصی از جمله عوامل وابستگی ایران بود که پس از انقلاب بهمن بشدت محدود شده است.

تجارت خارجی ایران که ساخت آن اساسا" نو استعماری است، بعنوان حلقه تحکیم و گسترش پیوندهای وابستگی ایران عمل میکند. وابستگی دراین زمینه پس از انقلاب بهمن بطور قابل ملاحظه‌ای گسترش یافته است. تلفیق استثمار و ستم سرمایه‌داری بااستثمار و ستم امپریالیستی و بقایای مناسبات فئودالی، تضادهای اجتماعی راازشدت بسیاری بر خوردار میسازد و از این رو روبنای سیاسی مناسبات مستقر در ایران ضرورتا" دیکتاتوری ارتجاعی خشن و متکی به قهر ضد انقلابی آشکار است.

با مسلط شدن مناسبات سرمایه‌داری، تولید سرمایه‌داری به شیوه اصلی تولید و استثمار سرمایه‌داری به شکل اصلی تصاحب محصول کار زحمتکشان تبدیل شده طبقه کارگر و طبقه سرمایه‌دار به دو قطب اصلی ومتضاد تبدیل گشتند و ساخت طبقاتی جامعه دگرگون شد.

بوروژازی ملی طی روندی از طریق استحاله و قرار گرفتن در روابط وابستگی و یا در نتیجه ورشکستگی روبنابودی گذاشت و موجودیتش را بمثابه یک نیروی اجتماعی از دست داد. قشرهای مختلف بورژوازی ایران فاقد خصلت ملی و مترقی بوده و ماهیتی ضد انقلابی دارند.

رشد سریع صنایع موجب رشد چشمگیر طبقه کارگر شد. طبقه کارگر ایران با کمیت عظیم خود تولید کننده اصلی در جامعه است. کارگران ایران بجز دستهای توانا و خلاق خود وسیله دیگری برای تولید ندارند و برای بدست آوردن حداقل معیشت مجبور به فروش دائمی نیروی کار خود هستند ونیروی کار آنها توسط سرمایه‌داران مورد استثمار وحشیانه قرار میگیرد. طبقه کارگر ایران از ابتدائی‌ترین حقوق محروم بوده و در فقر وفلاکت زندگی میکند.

طبقه کارگر بنا به موقعیت اجتماعی‌اش، تنها طبقه‌ایست که هیچگونه منافعی از ادامه مناسبات سرمایه‌داری و حفظ مالکیت خصوصی بر وسائل تولید ندارد. از این روست که طبقه کارگر ایران سر سخت‌ترین دشمن امپریالیسم و سرمایه‌داری، مبارز تسلیم ناپذیر استقلال و آزادی ایران وتنها پیکارگر همیشه پیگیر انقلاب اجتماعی و نابودی هرگونه استثمار و ستم است.

بر افتادن مناسبات فئودالی و سلطه مناسبات سرمایه‌داری تجزیه دهقانان به پرولتاریای روستا، دهقانان فقیر (نیمه پرولتاریا)، دهقانان میانه حال (خرده بورژوائی) و دهقانان مرفه (بورژوازی روستا) را شدت بخشید.

کارگران روستا که بخشی از پرولتاریای ایران را تشکیل میدهند، دهقانان بی زمین هستند که در اصلاحات ارضی زمین نصیب آنها نشده است. کارگران روستا مجبور به فروش دائمی نیروی کار خود هستند. بخشی از کارگران روستا در واحدهای کشت و صنعت کار میکنند. واحدهای کشت وصنعت که در آنها تولید بر پایه تکنیک پیشرفته و استثمار کار مزدی استوار است با قرار گرفتن مناطق وسیع حاصلخیز در اختیار سرمایه‌داران از طریق خلع ید از دهقانان در جریان رفرمها بسرعت رشد کردند. بخش دیگر مدام در حال انتقال و مهاجرت برای یافتن کار هستند. حتی آنها که منطقه خود راعوض نمی‌کنند کمتر دوسال پیاپی روی یک زمین بکار گمارده میشوند. شرایط کار وزندگی کارگران روستا بمراتب سخت‌تر از شرایط کارگران شهری است و حتی از همان حقوق محدود کارگران شهری نیز برخوردار نیستند.

دهقانان فقیریا نیمه پرولتاریای روستا، دهقانان کم زمین هستند که در آمد حاصل از کار روی قطعه زمین کوچک، کفاف زندگیشان را نمیدهد و در عین کار بر روی زمین خویش ناچار به فروش نیروی کار خودهستند و مستقیما" مورد استثمار قرار میگیرند. نیمه پرولتاریا نزدیکترین متحد پرولتاریا در انقلاب بشمار می‌آید.

دهقانان میانه حال، اساسا" متکی به حاصل کارشان بر روی قطعه زمین خویش هستند. این قشر وسیع شدیدا" تحت ستم بورژوازی و امپریالیسم قرار داشته از بقایای مناسبات پیشین نیز رنج میبرند و حاصل دسترنج‌شان به انحاء مختلف به یغما برده میشود.

دهقانان مرفه، بورژوازی روستا بشمار می‌آیند که نیروی کار پرولتاریای روستا رااستثمار کرده و محصول را اساسا" برای فروش در بازار تولید میکنند. این قشر تحت فشار امپریالیسم و بوژوازی بزرگ قرار دارد، اما مبارزه‌اش در راستای کسب سود بیشتر است.

مهاجرت وسیع روستائیان به شهرها ازجمله نتایج رفرمها بود. بخش قابل توجهی از روستائیان مهاجر در حاشیه شهرها سکنی گزیدند. بازار کار در شهرها قدرت جذب نیروی دهقانان مهاجر را ندارد و در نتیجه بخشی از حاشیه نشین‌ها به اردوی ذخیره کار می‌پیوندند و یا ازطریق دستفروشی، کارهای موقت و غیره به زندگی فلاکت باری در شهرها ادامه میدهند. زندگی این بخش از زحمتکشان شهری حتی بمراتب بدتر از شرایط زندگی کارگران است و شدیدا" تحت ستم واستثمار قرار دارند.

رشد و مسلط شدن مناسبات سرمایه‌داری، موجب ورشکستگی بخش وسیعی از خرده بورژوازی سنتی و رانده شدن آنان به صفوف پرولتاریا گردید. با این وجود بخشی از خرده بورژوازی سنتی به حیات رو به نابودی خود ادامه میدهد و تحت‌فشار بورژوازی و امپریالیسم قرار دارد.

همراه با رشد سرمایه‌داری، خرده بورژوازی جدید شامل کارمندان دولتی، کسبه و پیشه‌وران وواسطه‌های بازرگانی، معلمان، استادان، هنرمندان، کارشناسان و متخصصین، پزشکان و پرستاران گسترش یافت. خرده بورژوازی جدید تحت فشارهای بورژوازی و امپریالیسم قرار دارد.

ایران کشوری است کثیرالمله و خلقهای فارس، کرد، ترک، عرب، ترکمن، و بلوچ ملیتهای اصلی ساکن ایران هستند. خلقهای ایران تحت ستم ملی و شووینیسم فارس قرار دارند. رفرمهای دهه چهل توام با سرکوب جنبش خلقهای تحت ستم تداوم و ستم ملی بود.

در سال ۵۷ اکثریت مردم ایران که از سلطه رژیم دیکتاتوری شاه، غارتگری امپریالیسم و بورژوازی بزرگ بجان آمده بودند، بپا خاستند تا با سرنگونی رژیم سلطنتی خواسته‌های دمکراتیک ـ ضد امپریالیستی و عادلانه خود را متحقق سازند، اما بدلیل فقدان رهبری انقلابی و سلطه روحانیت واپسگرا به رهبری خمینی، انقلاب بهمن با شکست روبرو گردید ونه تنها خواسته‌های واقعی مردم عملی نشد، بلکه وضع توده‌ها، از لحاظ اقتصادی و حقوق دمکراتیک وخیم‌تر از پیش نیز شد.

با سرنگونی رژیم سلطنتی، بورژوازی بزرگ و وابسته از قدرت به زیر کشیده شد اما حاکمیت جدید بنابر ماهیت ضدانقلابی‌اش از همان نخستین روزهای پس از قیام بهمن در جهت نابودی دستاوردهای انقلاب و سرکوب جنبش انقلابی توده‌ای اقدام نمود.

بخش مهمی از سرمایه‌های سرمایه‌داران و زمینداران بزرگ که از ترس انقلاب رها شده بودند، دولتی شد، اما بدلیل ماهیت ضد انقلابی رژیم اسلامی و خصلت بوروکراتیک بخش دولتی، تغییری در اقتصاد وابسته و سرمایه‌دارانه این بخشها پدید نیامد. این اقدامات منجر به افزایش بیش از پیش بخش دولتی و سرمایه‌داری دولتی گردید. اساس مناسبات اقتصادی ـ اجتماعی گذشته وواوابستگی اقتصادی به امپریالیسم همچنان حفظ شد. نقش وابستگی دولت پس از انقلاب باافزوده شدن ارگانهای بوروکراتیک وارتجاعی جدید اداری و نظامی، بیش از پیش گسترش یافت. در سالهای پس از انقلاب قشر نوینی از بورژوازی بوروکرات شکل گرفت و نقش بورژوازی تجاری افزایش یافت.

رژیم مذهبی جمهوری اسلامی، که دین و دولت در آن تلفیق گشته و مذهب شیعه و روحانیت از امتیازات ویژه برخوردار میباشد، یکی از خشن‌ترین دیکتاتوری‌های زمان ماست ، که متکی بر قهر ضد انقلابی عریان، سرکوب وحشیانه وتروریسم آشکار است.

رژیم جمهوری اسلامی ابتدائی‌ترین حقوق انسانی، آزادیهای فردی و اجتماعی را لگدمال میکند. داشتن عقیده‌ای مغایر با افکار ارتجاعی حاکم جرم محسوب میشود. حتی زندگی خصوصی افراد جامعه نیز از تعرض مصون نیست.

زنان آشکارا تحقیر میشوند و شهروند درجه دوم محسوب گشته و از همان حقوق ناچیز مردان نیز محرومند و شدیدا" تحت ستم مضاعف قرار دارند.

مبارزات خلقهای تحت ستم ایران برای کسب حقوق ملی ـ دمکراتیک خویش بطور وحشیانه سرکوب میشود. پان اسلامیسم ارتجاعی و صدور ضدانقلاب توسط مرتجعین حاکم در خدمت امپریالیسم و ارتجاع منطقه قرار دارد، به تشنج در منطقه دامن میزند و زمینه ساز جنگهای ارتجاعی است.

فقر و بدبختی اکثریت توده‌های محروم و زحمتکش جامعه مدام افزایش یافته و فاصله طبقاتی میان آنان و اقلیت استثمارگر ژرفتر میگردد.

رژیم جمهوری اسلامی، نظام سرمایه‌داری، سلطه امپریالیسم و بقایای مناسبات پیشین، منشاء فقر، بدبختی، محرومیت و بی خانمانی کارگران، دهقانان و سایر توده‌های زحمتکش واستثمار وحشیانه آنهاست.

کارگران و دهقانان و دیگر زحمتکشان میهن‌مان در نظام کنونی آینده‌ای نداشته و محکوم به فقر، بدبختی، ستم واستثمار وحشیانه‌اند. تنها انقلاب

www.iran-archive.com

پرولتری میتواند کارگران وتوده‌های زحمتکش را از قید هرگونه ستم واستثمار رها سازد.

رژیم دیکتاتوری ارتجاعی جمهوری اسلامی، مناسبات مسلط سرمایه‌داری، سلطه امپریالیسم و بقایای مناسبات پیشین، موانع اصلی رشد و تکامل سریع جامعه ایران و بسط همه جانبه مبارزه طبقاتی میباشند.

جامعه ایران تنها با سرنگونی دیکتاتوری ارتجاعی حاکم، در هم شکستن مناسبات کنونی، نابودی سلطه امپریالیسم و محو بقایای‌مناسبات پیشین میتواند متحول گشته وسریعا" تکامل یابد.

انقلاب ایران باتوجه به‌این مرحله از تکامل جامعه، موانع رشد و تکامل سریع آن و صف آرائی نیروهای طبقاتی، انقلابی است دمکراتیک، ضدامپریالیستی و ضد سرمایه‌داری.

پیروزی انقلاب دمکراتیک ایران، بنا به مضمون و خصلت آن، بدون در هم شکستن چارچوب مناسبات مسلط سرمایه‌داری و سمت گیری سوسیالیستی امکان‌پذیر نیست.

وظایف دمکراتیک، ضدامپریالیستی و ضد سرمایه‌داری انقلاب دارای ارتباط متقابل دیالکتیکی بوده‌و جنبه‌های مختلف کل واحدی راتشکیل میدهند که در روند انقلاب ایران باید متحقق گردند. عملی شدن و تداوم واقعی هیچیک از این وظایف به تنهائی امکان‌پذیر نیست.

طبقه کارگر تنها طبقه‌ایست که میتواند انقلاب دمکراتیک را تا سرانجام پیروزمند خود رهبری نماید و رهبری طبقه کارگر شرط لازم پیروزی قطعی انقلاب دمکراتیک میباشد.

دهقانان و خرده بورژوازی شهری متحدین پرولتاریا در انقلاب دمکراتیک هستند. نیمه پرولتاریای شهر و روستا نزدیکترین متحدین پرولتاریا درانقلاب دمکراتیک بشمار می‌آیند.

رده‌های فوقانی خرده بورژوازی موضعی بینابینی درانقلاب دمکراتیک دارند و پرولتاریا باید برای کشاندن آنها به صفوف انقلابی و یا بی طرف ساختن‌شان مبارزه نماید.

سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی، در هم شکستن ماشین دولتی بوروکراتیک ونظامی واستقرار جمهوری دمکراتیک توده‌ای که مضمون طبقاتیش حاکمیت دمکراتیک کارگران و دهقانان و خرده بورژوازی به رهبری طبقه کارگر میباشد، شرط پیروزی قطعی انقلاب دمکراتیک است.

سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی که تا بن دندان مسلح بوده و به خشن‌ترین شیوه‌های سرکوب و تروریسم آشکار متکی است، از طریق نبردی قهرآمیز و مسلحانه امکان‌پذیر است وطبقه کارگر و توده‌های زحمتکش میباید خود را برای چنین نبردی آماده سازند.

انقلاب ایران جزئی از روندانقلاب جهانی است و اتحاد آن با سه روند اصلی انقلاب جهانی، شرط پیروزی و تکامل آن در راستای سوسیالیسم میباشد.

سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی واستقرار جمهوری دمکراتیک توده‌ای هدف مقدم پرولتاریای ایران بشمار می‌آید. جمهوری دمکراتیک توده‌ای، حاکمیت دمکراتیک توده‌هاست که اجرای برنامه ذیل را تضمین می‌کند.

برنامه دمکراسی خلقی

۱ـ اقدامات عمومی سیاسی اجتماعی

الف ـ تامین و تضمین حق رای همگانی، برابر و مستقیم و مخفی درانتخابات مجلس خلق و کلیه ارگانهای خود مختار و خودگردان، برای کلیه زنان و مردانی که به سن ۱۸ سالگی رسیده‌اند. تضمین حق کلیه رای دهندگان برای انتخاب شدن در کلیه‌ارگانها و نهادهای انتخابی.

ب ـ تامین وتضمین آزادی کامل احزاب سیاسی، تشکل‌های طبقاتی و صنفی، تشکیل اجتماعات، تظاهرات و اعتصابات، تامین کامل آزادی عقیده، نشر اندیشه و بیان.

ج ـ لغو هرگونه شکنجه روحی و جسمی، لغو تفتیش عقاید، سانسور.

د ـ تضمین آزادی مسافرت، اقامت، انتخاب شغل، مکاتبات، پوشش و مصونیت افراد و محل زندگی آنها از تعرض.

هـ ـ تامین وتضمین برابری کامل کلیه افراد جامعه مستقل از جنسیت، عقیده، مذهب، نژاد و ملیت.

و ـ جدائی کامل دین از دولت.

ز ـ تامین امنیت قضائی و ایجاد دادگاههای مردمی بر اساس انتخابی بودن قضات.

ح ـ تضمین حق اشخاص برای تعقیب هر مقام رسمی در دادگاه.

۲ـ انحلال ارگانهای رژیم وایجاد دولت دمکراتیک

الف ـ انحلال کلیه ارگانهای مسلح وسرکوبگر رژیم، اعم از سپاه پاسداران ، کمیته‌ها، شهربانی، ژاندارمری و بسیج و... ایجاد ارتش انقلابی باشرکت پرسنل انقلابی و تسلیح عمومی توده‌ها.

ب ـ انحلال دستگاهها و ارگانهای بوروکراتیک وایجاد نهادهای اداری دمکراتیک.

ج ـ جایگزینی سیستم انتخابی مقامات و مسئولین بجای سیستم انتصابی.

د ـ لغو قانون اساسی وکلیه قوانین ارتجاعی.

هـ ـ تشکیل مجلس خلق از نمایندگان منتخب مردم بمثابه عالیترین ارگان قانون گذاری و حکومتی.

۳ـ حل مساله ملی

الف ـ تضمین حق کلیه ملل ساکن‌ایران‌در تعیین آزادانه سرنوشت خویش، اتحاد ملیت‌های ساکن ایران باید اتحادی داوطلبانه و آزاد باشد.

ب ـ اتحاد داوطلبانه ملیت‌های ساکن ایران باید مبتنی بر برابری حقوق ملیت‌ها باشد.

ج ـ لغو تقسیمات کنونی کشوری و تقسیم‌بندی‌نوین بر پایه مناطق ملی.

۴ـ اقدامات عمومی‌اقتصادی

الف ـ مصادره و ملی کردن موسسات و صندوقهای قرض الحسنه متعلق به سرمایه‌داران و تجار بزرگ.

ب ـ لغو کلیه قراردادهای غیر عادلانه با انحصارات و دولتهای امپریالیستی و انتشار مفاد آنها برای آگاهی عموم.

ج ـ ملی کردن تجارت خارجی

د ـ لغو اسرار بازرگانی.

هـ ـ تغییر سیستم مالیاتی کشور در جهت منافع کارگران و زحمتکشان.

و ـ محدود کردن مالکیت خصوصی و تشکیل و تشویق تعاونیهای تولید.

ز ـ قطع وابستگی اقتصادی به امپریالیسم، دمکراتیزه کردن بخش دولتی، اجرای برنامه‌ریزی اقتصادی براساس منافع کارگران و زحمتکشان و در جهت رشد و شکوفائی اقتصاد ملی، تقویت صنایع پایه‌ای، تبدیل صنایع مونتاژ به صنایع مورد نیاز ملی و ایجادارتباط ارگانیک میان بخش‌ها و رشته‌های مختلف صنعتی وکشاورزی و خدمات.

ح ـ توسعه صنعت پالایش نفت و پترو شیمی در جهت کاهش فروش نفت خام و صدور فرآورده‌های پالایش شده و ساخته شده نفتی.

ط ـ گسترش مراکز تولید برق و شبکه برق رسانی کشور.

۵ـ سیاست خارجی

الف ـ تامین استقلال کامل سیاسی و نظامی.

ب ـ عدم شرکت در هرگونه پیمان نظامی تجاوز کارانه و شرکت فعال در مجمع کشورهای غیر متعهد.

ج ـ گسترش وتحکیم روابط دوستانه و همکاری با کشورهای سوسیالیستی و مترقی.

د ـ پشتیبانی و حمایت قاطع از جنبش‌های انقلابی و رهائی‌بخش در سراسر جهان.

هـ ـ دفاع از صلح جهانی و سیاست همزیستی مسالمت آمیز بین دولتهای دارای نظامهای مختلف اجتماعی و اتخاذ سیاست حسن همجواری با کشورهای همسایه.

بقیه در صفحه ۳۳

www.iran-archive.com

بحثی در زمینه بنیادهای برنامه و اساسنامه

دولت. دیکتاتوری. دموکراسی

بیژن رضایی

مقدمه

جنبش کمونیستی ایران شرایطی بسیار تعیین کننده را از سر میگذراند که با بازنگری عمیق وهمه‌جانبه در درک‌های رایج در مورد ایدئولوژی خود، یعنی مارکسیسم- لنینیسم و در مورد مبارزه‌ی طبقاتی و سوسیالیسم مشخص میشود. حاصل این شرایط برزخی که از تلاش جنبش ما برای تعیین تکلیف و رابطه‌ی خود با گذشته و آینده‌اش حکایت دارد، برای مقدرات آتی جنبش کمونیستی ایران ونقش آن‌در جنبش کارگری و توده‌ای و بطورکلی در جامعه‌ی ایران ، اهمیتی سرنوشت ساز خواهد داشت. انتخاب میان ایستادن بر درک‌های دگماتیک، محافظه‌کارانه و بوروکراتیک موجود و درنتیجه تداوم و تکرار همان فجایع و مصائب گذشته و ترک این نظرات بسود درکی علمی، انقلابی ودمکراتیک و از این طریق ترسیم چشم‌اندازی نوین، مهم‌ترین انتخابی است که در برابر نیروهای جنبش ما قرار دارد.

شرایط توصیف شده بیانگر آنست که جنبش کمونیستی ایران در بحرانی عمیق بسر میبرد که تمام عرصه‌های حیات آن، یعنی عرصه‌های تئوریک، سیاسی، تشکیلاتی، پیوند باتوده‌ها و عرصه‌ی ارزش‌های اخلاقی و فرهنگ را در بر میگیرد. این بحران بنوبه‌ی خود محصول شکست خط مشی کمونیست‌ها در جریان بزرگترین جنبش تاریخ مبارزات مردم ایران وناتوانی آنها در پاسخ به نیازهای زمانه است که علامات سئوال زیادی را در اذهان کمونیست‌ها پدید آورده است. این تجربه‌ی عظیم تاریخی، به شکلی دیگر و در سطحی متفاوت در مقیاس جنبش جهانی کمونیستی و کشورهای سوسیالیستی مطرح است: درک‌های رایج از مارکسیسم- لنینیسم و سوسیالیسم، از پاسخ به مسائل تکامل اجتماعی در جهان معاصر و تامین رشد آزاد و هماهنگ کشورهای سوسیالیستی ناتوان مانده‌اند و انقلابی دیگر را که به "بازسازی" معروف شده‌است، ضروری ساخته‌اند.

در چنین اوضاعی وجود یک محیط کاملا" آزاد و دمکراتیک برای بحث در باره‌ی مسائل جنبش وجستجوی پاسخ برای سئوالات مطروحه، مبرم‌ترین و مهم‌ترین نیاز است، چرا که فقط در چنین فضائی است که میتوان حداکثر نیرو را برای برون رفت از بحران بسیج نمود و نه جمعی محدود از "رهبران" و "نخبگان"، بلکه کل جنبش رادر حل مسائل موجود درگیر کرد. فقدان چنین فضائی، خود یکی از مظاهر درک‌های دگماتیک و بوروکراتیک گذشته بوده و در طولانی‌تر کردن‌عمر انحرافات نقش مهمی ایفا کرده است.

درحال حاضر، خوشبختانه فضای نسبتا" دمکراتیکی در جنبش کمونیستی ایران در حال شکل گرفتن است که ضرورت فکر کردن به مسائل را در سطح تمام فعالین جنبش کمونیستی دامن میزند. سازمان ما با علنی کردن بحث های تئوریک و سیاسی نخستین کنگره‌ی خود گامی دراین راستا بر داشته است‌که اگر از طرف سایر جریانات جنبش نیز پذیرفته شود و به روش عمومی جنبش تبدیل گردد، بخودی خود پیروزی بزرگی برای جنبش خواهد بود و خروج از بحران موجود را به نحو قابل توجهی سرعت خواهد بخشید. باید کوشید به جای فرهنگ مذهبی حاکم که مبتنی بر عدم تحمل، تعبد، تقلید و نقل قول است، فرهنگی دمکراتیک بر جنبش حاکم شود.

در راه دستیابی به این هدف، البته هنوز موانع زیادی وجود دارد. فرهنگ جا افتاده‌ی تحقیر کار تئوریک که با فرض در دست داشتن پاسخ برای تمام مسائل جنبش ومفروض شمردن حق انحصاری و استثنائی عده‌ای معدود برای تصمیم گیری در این زمینه همراه است، یکی از این موانع است. هراس از به خطر افتادن موقعیت‌های تشکیلاتی سنتی در نتیجه‌ی رخنه‌ی شک وتردید در درکهای غالب و تغییر آنها، مانع دیگری است که در برابر بحث دمکراتیک و تصمیم‌گیری جمعی در باره‌ی مسائل جنبش قرار دارد. و بالاخره در جنبش ما تصور نانوشته‌ای وجود دارد که کار تئوریک و کار پراتیک را در برابر هم میگذارد و حتی جنبش را براساس کار تئوریک و کار پراتیک به دوره‌های متمایز تقسیم میکند. این تصور شاید در مواردی ناشی از تمایل به ایجاد تغییر عملی سریع در وضع موجود باشد، ولی آنچه مهم است نه انگیزه‌ی حاملین نظرات مختلف، بلکه نتایج عینی ناشی از آنهاست.

در این رابطه باید خاطر نشان ساخت که اولا" کار تئوریک و پراتیک جنبش کمونیستی کل واحدی ار تشکیل میدهد که هر یک از آنها بدون دیگری ناقص است. ثانیا"، این دوره‌ی اعتلای جنبش توده‌ای و انقلاب است که بیش از هر زمان دیگری به کار تئوریک نیز رونق میدهد و گسترش و تکامل تئوری رابه ارمغان می‌آورد. نگاهی اجمالی به تاریخ تحول و تکامل مارکسیسم نشان میدهد که دوره‌های انقلابی (انقلابات اروپا در سالهای ۴۹- ۱۹۴۸، کمون پاریس، انقلابات ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه) در عین حال دوره‌های فشرده‌ترین کار تئوریک بوده‌اند و بیشترین نقش را در بسط و تکامل تئوری انقلابی داشته‌اند. ثالثا" از سنت‌های برجسته‌ی زمان مارکس وانگلس و نیز لنین و بلشویک‌ها این بوده است که هرگز کار تئوریک و بحث دمکراتیک را تعطیل نکردند. بعنوان نمونه، حتی در سالهای ارتجاع استولیپینی و کشتار وسیع انقلابیون، وقتی که شکست به عرصه‌های نظری نیز گسترش پیدا کرد، لنین کلی‌ترین مسائل مارکسیسم و از جمله مسائل فلسفی (مانند مباحث کتاب "ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم") را مورد توجه و بحث وسیع قرار میداد. تنها استثنا دراین مورد تعطیل بحث‌های حزبی در سال ۱۹۲۱ بود که بر خلاف سنت همیشگی بلشویک‌ها و با استناد به شرایط اضطراری صورت گرفت‌که آن نیز در تداوم خود، به یکی از عناصر فاجعه‌ی امحای دمکراسی و بوروکراتیزه شدن‌حزب و دولت و کل جامعه شوروی تبدیل شد، فاجعه‌ای که هنوز هم علیرغم اینکه سه سال از "علنیت" و "بازسازی" در شوروی میگذرد، پایان نیافته و میزان آزادی مباحث به حد زمان لنین نرسیده است.

با توجه به آنچه گفته شد علیرغم نیاز به تشدید فعالیت عملی و بویژه فعالیت درایران، آنچه لازم است نه قیچی کردن مباحث و برگزاری کنگره‌ای شتابزده، بلکه تداوم مباحث و در عین حال تنظیم آهنگ آنها متناسب با نیازهای فعالیت عملی است. ادامه‌ی مباحث ضروریست برای اینکه: اولا"، در واقع اینها بحث‌های چندین و چند سال قبل جنبش‌اند که تاکنون به تعویق افتاده‌اند. مثلا" زمان واقعی و مناسب تر مباحث دمکراسی، اگر نگوئیم قبل از انقلاب ۱۳۵۷، حداقل سال‌های اول پس ازانقلاب بوده است که مساله‌ی سرکوب آزادی‌های سیاسی از طرف رژیم و ضرورت دفاع از دمکراسی بعنوان مهم‌ترین مساله در دستور فعالیت سیاسی روز قرار داشت. این کار بدلیل مجموعه‌ی وضع جنبش تاکنون به تعویق افتاده است. اینک نیز هر قدر آن را به تعویق بیاندازیم، فقط حل مجموعه‌ی مسائل جنبش و از جمله‌مسائل مبارزه‌ی عملی را عقب انداخته‌ایم. ثانیا، مسائل موجود، مسائلی ساختگی و یامسئله‌ی ذهنی عده‌ای معدود نیستند، بلکه بنیادهای فعالیت سیاسی ما را تشکیل میدهند که حل آنها از جمله در برخوردهای روزمره‌ی جنبش موثر می‌افتد. ثالثا، در تحلیل نهائی، مساله این است که فعالیت عملی بر مبنای کدام دیدگاه و خط‌مشی صورت میگیرد، والا تجربه‌ی گذشته‌ی جنبش ما گواه آن است که فرصت‌های بسیار گرانبهاتر و تکیه‌گاه توده‌ای و معنوی بسیار قویتر از امروز، چگونه در نتیجه دیدگاه‌ها و سیاست‌های انحرافی بر باد رفته است.

باید کوشید همانگونه که درزندگی عادی، انسان‌ها کار فکری و عملی راهمچون مجموعه‌ای واحد و درهم تنیده انجام میدهند، در حیات سازمان وجنبش نیز فعالیت تئوریک و فعالیت عملی در یک مجموعه‌ی بهم پیوسته و مداوم بهم جوش بخورد و بویژه این‌مساله نه فقط در دوره‌های خاص مانند تدارک کنگره صادق باشد، بلکه به یک ضابطه و سنت پایدار و دائمی تبدیل شود. در این زمینه، طرح اساسنامه مشترک، خوشبختانه با پیشنهاد انتشار نشریه‌ای دائمی برای انعکاس بحث‌های تئوریک، سیاسی و بحث‌های تشکیلاتی که خصلت امنیتی ندارند، مکانیسمی دائمی را برای جریان علنی فکر در سازمان پیش بینی کرده است که در صورت تصویب در کنگره به این نیاز پاسخ خواهد گفت. باید کوشید این سیستم نه فقط برای سازمان، بلکه همچنین برای کل جنبش به یک امر عادی و پایدار تبدیل شود.

در پایان مقدمه، لازم است خاطرنشان کنم که در تهیه‌ی این مطلب، علاوه بر کتاب‌ها، نشریات و مقالاتی که فهرست آنها در پایان مطلب آمده است، از نوار بحث رفیق بهروزپرهام درباره‌ی مسائل جنبش ما و بویژه مساله‌ی دموکراسی که حدود ۵ساعت است و از همفکری صمیمانه‌ی او استفاده کرده‌ام. بدیهی است که منظور از این تذکر صرفا امانتداری‌و سپاسگزاری‌است، والا مسئولیت آنچه که در صفحات آتی می‌آید، تماما بعهده‌ی من است. همچنین خطوط تاکید سراسر متن از نگارنده است.

۲۷ مهر ۱۳۶۷

www.iran-archive.com

۱- ضرورت بازنگری در مارکسیسم- لنینیسم رایج

مارکسیسم، علم تکامل جامعه است. مفهوم این گفته آنست که مارکسیسم در تحلیل پدیده‌ها ومسائل اجتماعی، نه از "دگم‌ها" (احکام ونظرات مجرد، خشک، سنگ شده و بریده از واقعیت) و "مقدمات اختیاری" (مانند "جامعه بطور کلی"، مفهوم انتزاعی ومجرد "انسان" و "طبیعت وی"، "ایده‌ی مطلق" و "خدا") بلکه از "انسان‌های زنده و واقعی"، "فعالیت آنها" و "شرایط زندگی آنها" حرکت میکند و همین "مقدمات اولیه" را نیز "بطریقی کاملا" تجربی مورد بررسی قرار میدهد" (۱).

تعمق دراین تعریف، بیانگر آنست که مارکسیسم پیشاپیش تغییر و تکامل خود را بر مبنای تغییرات حاصله در شرایط زندگی واقعی انسان‌ها و بر مبنای تعمیق شناخت بشری از پدیده‌ها و مسائل اجتماعی می‌پذیرد. به سخن دیگر، مارکسیسم اصول بنیادی خود را که از مطالعه علمی جامعه‌ی بشری پدید آمده است، حقایقی جاودان نمی‌شمارد، بلکه حقایقی نسبی میداند که ضمن ایفای نقش راهنما در تحلیل و شناخت مسائل تکامل جامعه، میتوانند بر اساس نتایج تئوریک و به اصطلاح "پسخور" بررسی‌های جدید، حک و اصلاح شوند و یا بسط و تکامل یابند. تنها به این اعتبار است که مارکسیسم میتواند مدعی آن باشد که هم یک تئوری علمی است و هم راهنمای عمل. تنها به این اعتبار است که مارکسیسم میتواند جنبش رهائی اجتماعی را با تجهیز به شناختی علمی از مسائل تکامل جامعه یاری رساند و متقابلا" از پراتیک این جنبش، بهره گیرد و خود راغنی‌تر و همه جانبه‌تر سازد.

نتیجه‌ای که از اینجا حاصل میشود این است که اصول عام، مارا از بررسی مشخص و تجربی مسائل بی نیاز نمیکند و اینکه راه تحلیل مارکسیستی‌از مسائل اجتماعی و تجهیز جنبش به آگاهی بیشتر، تکرار اصول عام در باره‌ی تکامل جامعه نیست، بلکه تجزیه وتحلیل مشخص شرایط موجود در پرتو آن اصول، اتخاذ سیاست بر اساس این تحلیل و در عین حال انعکاس نتایج جدید ناشی از پراتیک در فرمولبندی تئوری و اصول آنست. به بیان دیگر: "مضمون مشخص پدیده‌های اجتماعی رانمیتوان از مفاهیم، آنهم مفاهیم ساده و مجرد استخراج کرد. تحلیل مارکسیستی از مسائل اجتماعی، مانند هر تحلیل علمی دیگر باید مقدم بر هر چیز مبتنی بر واقعیت‌ها و معلومات واقعی و مستند باشد. نتیجه‌ی چنین تحلیلی رانمیتوان از قبل و از روی تئوری عام و یا از بعضی مفاهیم عام بیرون کشید. تئوری عام ومفاهیم عام حداکثر به ما میگویند در مطالعه‌ی عینی واقعیت‌ها دنبال چه چیزی بگردیم و در پی پاسخ به چه سئوالاتی باشیم. نقش راهنمای تئوری علمی ومفاهیم علمی نیز که این همه برروی آن تاکید میشود در همین نهفته‌است. بر عکس، کافیست توجه به واقعیت‌ها از بین برود و یا کمرنگ بشود، کافیست تئوری‌ها و مفاهیم از شرایط مشخص تاریخی و از واقعیت‌های عینی جدا شوند ومستقلا" وسیله‌ی تحلیل قرار گیرند، تا هریک از آنها به یک دگم فلج کننده تبدیل شوند" (۲).

"پس فرمول رایج" انطباق خلاق مارکسیسم- لنینیسم بر شرایط هر جامعه" را چگونه باید فهمید؟ اگر این فرمول بعنوان لزوم تحلیل دقیق و مبتنی بر معلومات واقعی از شرایط هر جامعه در پرتو اصول عام‌کمونیسم علمی درک نشود، بلکه اینطور تعبیر شود که گویا مارکسیسم "کلیشه‌ها"، "قالبهائی" ارائه میدهد که برای دستیابی به تحلیل علمی از شرایط هر جامعه باید آنها را بسادگی بر روی "خمیر" شکل‌پذیر و منفعل واقعیت فشار داد و به اصطلاح "منطبق" کرد، کافیست تا مارکسیسم از یک علم به یک دگم و به مجموعه‌ای از قالب‌های خشک و سنگ شده تبدیل شود و از واقعیت و زندگی بیگانه گردد." (۳)

مارکسیسم همانگونه که لنین‌میگوید به جای اینکه پاسخ حاضر و آماده‌ای برای هرمساله به ما بدهد و مضمون مشخص پدیده‌ها را بطور اتوماتیک برای ما روشن سازد، میگوید: "حقیقت مجرد وجود ندارد، حقیقت همواره مشخص است"، "برای طرح درست یک مساله باید از تجریدات تو خالی به مطالعه‌ی مشخص بحث معین، مساله معین و روش معین در قبال آن" گذار کنید و به "بررسی همه جانبه‌ی کلیه‌ی مناسبات در جریان تکامل مشخص آنها" (۴) بپردازید.

آنچه گفته شد نشان میدهد که مارکسیسم هرگاه ازتجدیدنظر براساس تغییرات حاصله در واقعیت‌ها و براساس تعمیق شناخت بشری استقبال نکند، دیر یا زود انطباقش را باواقعیت از دست میدهد و به شریعتی جامد و بی حاصل تبدیل میشود.

خواننده توجه دارد که مفهوم وسیع ومثبتی که ماازتجدیدنظر و ضرورت آن ارائه دادیم، با مفهوم رایج در جنبش کمونیستی تفاوت دارد. در جنبش کمونیستی، سنتا" مفهوم اول بندرت مطرح شده و به جای آن‌مفهومی محدودتر و منفی از "تجدید نظر" (بازنگری یا رویزیون) و "تجدیدنظر طلبی" (رویزیونیسم) رواج یافته است‌که دوری ازخصلت علمی و جوهر انقلابی مارکسیسم وجایگزینی اصول آن باتوهمات گوناگون را می‌رساند. دراین‌مفهوم، رویزیونیسم برای اولین بار در دهه ۱۸۹۰ در مبارزه‌ی جناح انقلابی جنبش کارگری اروپا و از آنجمله لنین و روزالوگزامبورگ علیه نظرات ادوارد برنشتین مطرح شده است. برنشتین اجتناب‌ناپذیری گذار به سوسیالیسم و استراتژی متناسب با آن را مردود می‌شمرد و استراتژی رفرمیستی به جای آن مینهاد. خصیصه‌ی برجسته‌ی این دوره آن بود که رهبران جناح انقلابی در حالی که شخصا" در بخشی از نظرات و پیش‌بینی‌های مارکس مانند امکانات رشد سرمایه‌داری و تئوری انقلابات همزمان که‌در شرایط جدید اعتبار خود رااز دست داده بودند، تجدیدنظر (تجدید نظر بمفهوم وسیع ومثبت، یعنی با حفظ شالوده‌ی علمی و جوهر انقلابی تئوری) میکردند، در برابر محافظه‌کاری جناح رفرمیستی جنبش قرار داشتند. در سال‌های پس از انقلاب اکتبر بموازات استقرار سلطه‌ی استالینیسم بر جنبش جهانی کمونیستی، مشاجره‌ی رویزیونیستی اگر چه ظاهرا" همان تعریف را حفظ کرد، ولی عنوان و اتهام رویزیونیسم عمدتا" به وسیله‌ای برای حفاظت از ارتدکسیسم (بنا به تعریف فرهنگ آکسفورد، ارتدکسیسم بمعنای "طرفداری از گرایش‌اصول بدون توجه به شرایط" است) و محافظه‌کاری شدید استالینی تبدیل شد که البته خود بسیاری از "اصول" را تحریف و دگماتیزه کرده بود. در ادامه‌ی این دوره، زمانیکه پس از کنگره‌ی بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی و آشکار شدن رسمی بخشی از فجایع زمان استالین، در اروپا موج نیرومندی برای تجدیدنظر در درک‌های رایج از مارکسیسم و نوسازی آن شروع شد، کهنه پرستان و محافظه‌کاران ضمن تکرار پسوند "خلاق" در مورد مارکسیسم- لنینیسم مورد نظر خود، کوشیدند هرگونه نوگرائی و هر نوع تلاش برای بیرون رفتن از چارچوب سنتی غالب راهمچون کوششی در جهت زیر سئوال بردن بنیادهای مارکسیسم- لنینیسم جلوه دهند و یا باقرینه‌سازی‌های تاریخی، اصولا" نو بودن آنها راانکار نمایند تا مبادا جاذبه‌ی نوگرائی موجبات رخنه‌ی شک و تردید در اندیشه‌ها مسلط را فراهم سازد.

از سوی دیگر سنت ناپسندی در جنبش کمونیستی جهانی وجود داشته است که شخصیت‌ها و نیروهائی نیز که بدرستی، یعنی با درک صحیح از تغییرات حاصله در واقعیت، در این یا آن‌حکم و فرمولبندی مارکسیسم‌تجدید نظر کرده‌اند، در بسیاری از موارد نو بودن نظر خود راانکار نموده و یا حداقل مسکوت گذاشته‌اند و درعوض کوشیده‌اندا‌صل ونسب و "بندناف" نظر خود را به نحوی از انحاء به‌اثری از مارکس وانگلس و یاجمله وگلمه‌ای از آنها نسبت دهند. پس از مرگ لنین، همین روش در مورد او نیز بکار گرفته شده است. این روش، علاوه بر تضعیف فکر خلاق وآزاد اندیشی در میان‌کمونیست‌ها، به اغتشاش ذهنی و رواج جنگ بر سر کلمات و نقل قول‌ها و برداشتها و روایت‌های مختلف از آنها دامن زده است. دراین نوع بحث‌ها، به جای تمرکز توجه روی تحلیل علمی همه‌جانبه از واقعیت تغییر یافته و بر این اساس پیشنهاد حک و اصلاح دراین یا آن حکم مارکسیسم و یا گسترش واضافه کردن حکمی معین به آن، واقعیت مشخص فقط بطور گذرا مورد اشاره قرار میگیرد و کوشش میشود "شیره‌ی" هر چه بیشتری از همان احکام وعبارات وکلمات موجود بیرون کشیده شود و واقعیت زنده بر اساس آنها توضیح داده شود. همچنین در برخورد باجنبه‌هائی از واقعیت که کلاسیک‌ها مورد بحث و بررسی قرار نداده‌اند و یا بحث آنها حالت کاملا" حاشیه‌ای دارد، به جای تلاش برای تحلیل مستقل وارائه فرمولبندی‌های جدید، همین روش تعقیب میشود. دراین زمینه، رالف میلی بند در کتاب خود به نام "مارکسیسم و سیاست" بحث جالبی داردکه ضمن تاکید بر اهمیت میراث باقیمانده از کلاسیک‌ها و مراجعه‌ی مکرر به آنها خاطر نشان میکند که بالاخره "میزان چیزی که‌ما میتوانیم بدون دغدغه‌ی خطاازیک پاراگراف، عبارات، اشاره‌ی غیرمستقیم یا استعاره بیرون بکشیم محدود است. این مساله بویژه در رابطه باانبوهی از تجارب سیاسی حدود ۵۰ سال اخیر صادق است که باید اهمیت‌اساسی آنها را در هرتلاشی برای تئوریزه کردن سیاست مارکسیسم در نظر گرفت، ولی طبعا" مارکسیسم کلاسیک در باره‌ی آنها هیچ چیز مستقیمی نمیگوید"(۵).

بنابراین، مارکسیسم اگر نخواهد خصلت علمی خود را ازدست دهد نمیتواند خود رامخالف هر نوع تجدید نظر قلمداد کند و مساله را صرفا" به صورت دوراهی کاذب "ارتدکسیسم" یا "رویزیونیسم" مطرح نماید. مساله در واقعیت به‌این شکل مطرح است که کدام تجدیدنظر حاوی انعکاس علمی تغییرات حاصله در واقعیت و شناخت بشری است و در نتیجه سوسیالیسم علمی را بعنوان بیان نظری جنبش تاریخی واقعی بسط و تکامل میدهد و کدامیک به دگم‌ها وتوهمات مختلف و بازگشت به نوعی از سوسیالیسم تخیلی می‌انجامد. بسخن دیگر، مساله این است که معیارهای تجدیدنظر چیست و چگونه

www.iran-archive.com

در راه کنگره ـــ

میتوان تجدید نظر مثبت و منفی را از هم تشخیص داد. این بحثی است که ما در قسمت دوم تحت عنوان "معیارهای بازنگری" به آن خواهیم پرداخت.

آنچه در باره‌ی تجدید نظر گفته شد، بطور عام در باره‌ی هرعلمی و ازجمله علمی که نقدا" با واقعیت‌ها و سطح موجود شناخت بشری انطباق دارد صادق است. ضرورت تجدید نظر در مارکسیسم- لنینیسم رایج، نه فقط از این نیاز عمومی، بلکه همچنین از دلایل خودویژه‌ی بسیار مهمی‌نیز ناشی میشود که برای سهولت در بحث و نه نوعی تفکیک مصنوعی و مرحله‌بندی زمانی میتوان آنها را در دوگروه خلاصه کرد:

اول- ضروریست مارکسیسم- لنینیسم را با همان مضمون و شکلی که مارکس، انگلس و لنین مطرح میکردند، از زیر سلطه‌ی دگماتیسم و محافظه‌کاری فلج کننده‌ی استالینی نجات داد و خصلت عملی وانقلابی آن را احیا نمود.

دوم- لازم است مارکسیسم- لنینیسم را مدون و امروزی کرد. یعنی: باید احکام ونظراتی از بنیانگذاران مارکسیسم- لنینیسم را که تجربه‌ی تاریخی تائیدشان نکرده است، حک واصلاح نمود. باید بنیادها و احکام صحیح آن را با اضافه کردن نتایج شناخت کنونی بشری ازمسائل عمیق‌تر، غنی‌تر و همه جانبه‌تر ساخت. و بالاخره باید تحلیل علمی از پدیده‌های نوینی راکه در زمان کلاسیک‌ها وجود نداشته‌اند و یا پدیده‌ها وسائلی راکه آنها مورد بررسی قرار نداده‌اند، به این مجموعه افزود.

اینک هر یک از این عرصه‌ها را به اختصار توضیح میدهیم:

برخلاف توصیفی که فوقا" در باره‌ی خصلت علمی مارکسیسم و الزمات آن مبنی بر نیاز حتمی به تحلیل مشخص از شرایط مشخص ارائه شد، در جنبش جهانی کمونیستی طی سالها و دهه‌های متمادی، درک متفاوتی شکل گرفته است که خود مارکسیسم را به‌دگمی‌مجرد وخشک و به چارچوبی برای بیرون کشیدن مضامین مشخص پدیده‌ها تبدیل کرده است. مطابق این درک تکرار احکامی چون "تقدم هستی اجتماعی بر شعور اجتماعی"، "نقش تعیین کننده‌ی عامل اقتصادی در تکامل جامعه در تحلیل نهائی"، "ماهیت طبقاتی دولت" و "اصل برخورد طبقاتی" جای تحلیل شخص رامیگیرد. بعبارت دیگر، تحلیل مشخص به تکرار اینگونه احکام عام همراه با اضافه کردن اشاراتی جنبی به واقعیت و مساله‌ی مورد بررسی بعنوان "چاشنی" که گویا همان مفهوم "انطباق" است، تنزل مییابد. یا هر جا که دلیل واستدلال برای اثبات نظر و سیاست معینی وجود ندارد و نویسنده و گوینده به‌اصطلاح در "تنگنای قافیه" گیر میکند به "حکم تاریخ"، "قوانین تاریخ"، "دیالکتیک تاریخ" استناد میشود. در این دیدگاه متافیزیکی و ایده‌آلیستی، مفاهیم بنیادی علم تکامل جامعه مانند ساخت جامعه، طبقات و دولت که باید مضمون مشخص‌شان از طریق مطالعه و بررسی مستند هر مورد خاص روشن گردد، نقش ابزارهائی قائم‌بالذات برای تحلیل را بعهده میگیرند و بقولی "موضوعی که باید توضیح داده شود" خود به "وسیله‌ی توضیح" تبدیل میشود.

بدین ترتیب وضع عجیبی بوجود می‌آید: در حالیکه در علوم دقیقه، هر اظهارنظری که ارزش توجه داشته باشد، مستلزم چندین سال مطالعه و کارمستقل است، در علوم اجتماعی که بسیار پیچیده‌تر است این تصور ساده انگارانه شکل میگیرد یک "مارکسیست" باآشنائی مختصر با چنداصل و مطالعه‌ی چند کتاب (مثلا" "ماتریالیسم دیالکتیکی و ماتریالیسم تاریخی" استالین و یا "تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی") میتواند در باره‌ی متنوع‌ترین مسائل جهان اظهار نظر کند و در باره‌ی وضع کنونی و چشم‌انداز آتی هر تحولی دراین یا آن کشور نظر صائب بدهد!

برای اینکه منظور خود را روشن‌تر سازیم ابتدا نمونه‌هائی ازاین دستگاه تحلیلی ارائه میدهیم و بعد بحث‌مان را پی میگیریم. در سال ۱۳۵۸ بحث بر سر ماهیت حاکمیت جمهوری اسلامی ونیروی غالب آن، مهم‌ترین مساله‌ی جنبش کمونیستی ایران و از جمله سازمان واحد فدائی بود. میدانیم که این بحث به این نتیجه رسید، که "دگمها و تخیلات بی نهایت واپس‌گرای" روحانیت تحت رهبری خمینی و از جمله "ولایت فقیه"، "سائیده میشود و فرو می‌ریزد". همین نتیجه‌گیری بود که مبنای سیاست فاجعه بار حمایت از جمهوری اسلامی قرار گرفت. امروزه که‌این "تحلیل" و خط مشی در عمل محک خورده است، اگر در مباحث آن دوره مجددا" مروری بکنیم به بی مایگی و بدوی بودن حیرت انگیز "دلایل" این نظر پی میبریم و درمییابیم که این "تحلیل" و نتیجه‌گیری نه بر مبنای مطالعه‌ی افکار خمینی و سایر نظریه پردازان اسلام در باره‌ی حکومت اسلامی و نه بر مبنای رفتار گذشته و حال آنها و نه‌عمدتا" بر مبنای رفتار جاری جمهوری اسلامی، بلکه با تکیه بر کلیات مجردی چون "جبر ناشی از گسترش مبارزه‌ی طبقات" و حکم "مادیت تاریخی" مبنی بر "پیروی تمام نهادهای روبنائی از پویش تاریخی طبقات اجتماعی" انجام گرفته است. مقاله‌ی "چرا مرکز جاسوسی آمریکا تسخیر شد؟" در ضمیمه‌ی "کار" شماره ۳۵، در این باره چنین استدلال میکند:

"... لااقل یک جناح از روحانیت نمیتواند بدون توجه به خواست‌ها و تمایلات خرده بورژوازی و تنها به اتکای دگم‌ها و تخیلات بی نهایت واپسگرای قشری از جمله ولایت فقیه، ضمن حفظ موقعیت کنونی خویش در حاکمیت و ترکیب آن، حمایت مردم را سریعا" از دست ندهد. دستگاه روحانیت براساس جبر ناشی از گسترش مبارزه طبقات تجزیه میگردد و در روند این تجزیه در برخورد با منافع واقعی خرده بورژوازی، یک بخش روحانیت در جهت منافع خرده بورژوازی حرکت میکند. در نتیجه‌ی این امر دگم آن سائیده میشود و فرو میریزد."

یا: "خطاست هرگاه تصور کنیم که آرمانخواهی مجموعه‌ی روحانیت لزوما" محکوم است در چارچوب دگم‌های بسیار متحجر آن همچون ولایت فقیه باقی بماند... زیرا مادیت تاریخی میگوید شعور اجتماعی و بطور کلی تمام نهادهای روبنائی (از جمله روحانیت که "یک نهاد روبنائی" است) (!) ، هر چند باالاستقلال نسبی، از پویش تاریخی طبقات اجتماعی پیروی میکنند و نه بالعکس".

ویا: "روحانیت قشری نمیتواند از مبارزه‌ی طبقاتی بطور عینی در حال گسترش، و علی‌الخصوص مبارزه‌ی طبقاتی خرده‌بورژوازی متاثر نباشد و بازیگرآگاهی بسوی واقعیات کشیده نشود".(ع)

تمام اجزای اصلی این به‌اصطلاح "تحلیل مشخص" مانند "جبر ناشی از گسترش مبارزه‌ی طبقات"، "پویش تاریخی طبقات اجتماعی"، "نهادهای روبنائی"، "استقلال نسبی آنها"، "دگم‌ها و تخیلات روحانیت"، "منافع واقعی خرده بورژوازی" و رابطه‌ی روحانیت با آن، که دراینجا بدیهیاتی مسلم فرض شده‌اند، بخودی خود تجریداتی تو خالی هستند و بدون تعریف و توضیح مشخص هیچ چیزی را روشن نمیکند. با اینهمه در دستگاه تحلیل به اصطلاح علمی که مطرح کردیم، همین کلیات برای توجیه تصمیم پراگماتیستی مبنی بر حمایت از رژیم کفایت میکند. تنها در چارچوب این عبارت‌پردازی متافیزیکی است که مقاله‌ی یاد شده به فاکت‌هائی مانند اینکه: "وقتی امام اعلام میکند که فقیه باید ایرانی باشد این خود بمفهوم نفی یکی از ارکان ولایت فقیه است"! و "حرکات اخیر و جریان اشغال سفارت امریکا" اشاره میکند و آنها را دلیل مضاعف این میداند که "قشریت بسود واقعیت می‌شکند و باید بشکند"!

نمونه‌ی دیگر از این روش، برخورد سازمان راه کارگر بامفاهیم مجردی مانند "طبقه" و "پرولتاریا" است که مطابق آن گویا میتوان مضمون مشخص پدیده‌های اجتماعی را از این مفاهیم بیرون کشید: "مفهوم طبقه نمیگذارد بطور انتزاعی از "بهره‌کشی"، "ستم" و "توده‌ها" و غیره سخن بگوئیم، بلکه ناگزیرمان میکند برای همه‌ی این مفاهیم، مضمون مشخصی داشته باشیم"(۷).

و بالاخره حزب توده بعنوان پیشکسوت این روش که هرجا در تنگنای قافیه گیر کند "حکم تاریخ" را بکمک فرامیخواند اخیرا" در سرمقاله‌ای که هدف آن تحلیل مشخص شرایط ایران و علل انتصاب رفسنجانی به جانشین فرمانده کل قوا بوده، به "اصل" دیگری توسل جسته و تحلیل خود را چنین آغاز میکند: "جامعه‌ی ما آبستن حوادث تکان دهنده‌ای است. وضع بسیار بغرنج کنونی، امکان پیشگوئی دقیق سیر رویدادها را مشکل میسازد. اما آنچه مسلم است و در آن جای هیچ تردیدی نیست، همانا تبدیل تدریجی تغییرات کمی به تغییرات کیفی، آنهم در آینده‌ای نه چندان دوراست" (۸).

اینگونه برخوردهای دگماتیک دراشکال کمابیش پیچیده‌تر، در سطح جنبش جهانی کمونیستی نیز غالب بوده است. یکی از برجسته‌ترین نمونه‌ها، برخورد کمینترن با بحران نظام سرمایه‌داری و فاشیسم است. کمینترن در ادامه‌ی تحلیل اولیه‌اش مبنی بر قریب‌الوقوع بودن انقلاب در کشورهای امپریالیستی، بحران اقتصاد جهانی آغاز شده در سال ۱۹۲۹ را "بحران نهائی" سرمایه‌داری میدانست که میبایست به پیروزی انقلاب پرولتری بیانجامد. دراین چارچوب، در شرایطی که سرمایه‌داری جهانی بخشا" از طریق فاشیسم و بخشا" از طریق برنامه‌ی اصلاحی "نیودیل" روزولت در آمریکا بر بحران اقتصادی خود فائق می‌آمد، کنگره‌ی هفتم کمینترن، بدون توجه به واقعیت فوق و بدون اینکه تحلیلی از پروسه‌ی تاریخی ظهور فاشیسم و جوانب مختلف اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیک آن بعمل آورد، با الهام از باصطلاح "دیالکتیک مقاومت‌ناپذیر تاریخ"، نابودی فاشیسم و سرمایه‌داری را پیش بینی میکرد. گئورگی دیمیتروف نیز در سخنرانی خود بطور کلی به "دیالکتیک زندگی و دیالکتیک مبارزه طبقاتی" استناد میکرد:

"فاشیسم که بر آن بود که مارکسیسم و جنبش انقلابی طبقه‌ی کارگر را به خاک سپارد، خودش در نتیجه‌ی دیالکتیک زندگی و دیالکتیک مبارزه‌ی طبقاتی به رشد و تکامل نیروهائی می‌انجامد که باید گور فاشیسم و گور سرمایه‌داری را بکنند"(۹).

مثال بارز دیگر در تحلیل‌های جنبش جهانی کمونیستی، "مرحله سوم

www.iran-archive.com

بحران عمومی نظام سرمایه‌داری جهانی" است که ما نیز آنرا در دوره‌ای تکرار می‌کردیم. جنبش جهانی کمونیستی در طی سه دهه‌ی گذشته، با الهام از ایده‌ی کلی برتری تاریخی سوسیالیسم و سرمایه‌داری و این فکر کلی که باید نظام سوسیالیستی از یک پیروزی به پیروزی دیگر گذار کند و در عوض امپریالیسم از بحرانی به بحران دیگر منتقل شود، دوره‌ی آغاز دهه‌ی ۸۰ به بعد را مرحله سوم بحران عمومی نظام جهانی سرمایه‌داری، خوانده است. مهم‌ترین خصوصیات این "مرحله" مطابق آنچه دراسناد جلسات مشاوره‌ی احزاب کمونیست وکارگری آمده و در دیگر اسناد تکرار شده، عبارتست از: تقویت باز هم بیشتر کشورهای سوسیالیستی و پیشروی اتحاد شوروی در مسیر کمونیسم، تشدید باز هم بیشتر بحران سرمایه‌داری و رشد انقلاب در کشورهای تحت سلطه مانند انقلاب کوبا. بر این پایه بود که اتحادشوروی انتظار داشت تا سال ۱۹۸۰ از لحاظ بارآوری و رشد اقتصادی از امپریالیسم امریکا جلو بزند و به کمونیسم برسد و چین نیز امپریالیسم را "ببر کاغذی" میخواند. اینک در نگاهی واقع‌بینانه به مسائل، از "دوران برژنف" که‌تقریبا" با همان "مرحله سوم بحران عمومی نظام سرمایه‌داری" منطبق است بعنوان "دوران رکود" در اتحادشوروی یاد میشود و گفته میشود که دراین دوره "در حالیکه کشورهای غربی در اساس مشغول بازسازی اقتصاد خود با تاکید بر صرفه‌جویی در منابع و استفاده از تکنولوژی فوق‌العاده مدرن بودند"، "ما بدلیل عدم حساسیت در برابر نوآوری‌ها"، "بتدریج در عرصه‌ی رشد علمی و تکنولوژی عقب ماندیم"، "موقعیت‌هایمان را یکی پس از دیگری از دست دادیم و شکافی که از لحاظ بهبود کارائی تولید و کیفیت محصولات و رشد علمی و تکنولوژیکی، ما را از پیشرفته‌ترین کشورها جدا میکند، به ضرر ما عمیق‌تر شد"(۱۰).

نمونه‌هائی که در بالا ذکر کردیم جملگی جلوه‌هائی از یک دیدگاه واحدند و بیانگر آن هستند که مارکسیسم که در آغاز همچون یک تئوری علمی وانقلابی بنیان نهاده شده بود، مجددا" به مکتبی دگماتیک و محافظه‌کارانه تبدیل شده است، نام دیگر این مکتب و فشرده‌ترین بیان آن، استالینیسم است. تد بنتون درتعریفی از استالینیسم خاطر نشان میکند که "درک استالینیستی از تاریخ که آن را همچون محصول "قوانین آهنینی" که ریشه در تضاد اقتصادی میان نیروها و روابط تولیدی دارند و محصول پیشرفت اجتناب‌ناپذیر نیروهای تولیدی میداند، منکر و نافی نقش خلاق، هدایت کننده و معنابخش ذهنیت بشری در پروسه‌ی تاریخی است. بجای مارکسیسم همچون تئوری خودرهائی (self – emancipation) انقلابی، ما در وجود استالینیسم با علم قائم‌بالذات و خود گماشته‌ای روبرو هستیم که به نام "قوانین آهنینی" که هیچ مخالفتی را تحمل نمیکنند و از بالای سر انسانها، جهت معینی را به تاریخ تحمیل میکند.

"استالینیسم نمیتواند انقلاب را همچون خود رهائی طبقه‌ی کارگر در نظر گیرد و درک آن از ماتریالیسم تاریخی بعنوان علمی اسرارآمیز و منحصر به پیروان خود، آن را از برقراری هرگونه رابطه واقعا" متقابل با تجربه‌ی زنده‌ی ستمدیدگان و استثمار شوندگان بازمیدارد".

تدبنتون بااشاره به تجربه‌ی احزاب کمونیست اروپا خاطر نشان میکند که "همین جدائی علم مارکسیستی از علائق و تجارب روزمره‌ی توده‌هاست که احزاب کمونیست غربی رادر برخورد با جنبش‌های خودبخودی اپوزیسیون سیاسی، در بهترین حالت به وضعی منفعلانه و در بدترین حالت به موضعی آشکارا سرکوبگرانه میکشاند و در نتیجه آنها را در اجرای وظیفه‌ی رهبری انقلابی ناتوان میسازد"(۱۱).

پس از ارائه‌ی چند نمونه از دستگاه تحلیلی غالب، به بحث روی دلائل خاصی که تجدیدنظر در درک‌های رایج از مارکسیسم ـ لنینیسم را ضروری میسازد، بازمی‌گردیم.

اولین دلیل خاصی که در شرایط حاضر تجدید نظر در مارکسیسم ـ لنینیسم رایج را ضروری میسازد لزوم گسست قطعی از درک دگماتیک و محافظه‌کارانه‌ی فوق، یا بعبارت دیگر لزوم نجات مارکسیسم ـ لنینیسم از سلطه‌ی استالینیسم است. دومین دلیل خاص این امر، همانگونه که گفتیم به تغییرات حاصله پس از لنین و اصلاحات و اختلافات ناشی از آنهامربوط میشود. فهرستی مختصر از این تغییرات رامیتوان به شکل زیر ارائه کرد:

ـ چشم‌انداز انقلاب جهانی به آن صورتیکه در آثار لنین و مصوبات کنگره‌های کمینترن مندرج است پیش نرفته است. کمینترن مکررا" بر "بحران عمومی" و بحران نهائی نظام سرمایه‌داری و ورود بشریت به "دوران اقدام مستقیم علیه بورژوازی" تاکید ورزیده و اعلام داشته بود که "لحظه‌ی تعیین کننده نزدیک میشود" و "بزودی در کلیه‌ی کشورهائی که در آنان جنبش آگاه کارگری وجود دارد، طبقه‌ی کارگر سلاح بر کف، یک رشته نبردهای سر سخت را درپیش خواهد داشت"(۱۲). حداقل انتظاری که لنین و انترناسیونال کمونیستی داشتند این بود که در آینده‌ی نزدیک پس از انقلاب اکتبر، دست‌کم در چند کشور پیشرفته‌ی سرمایه‌داری، انقلاب پرولتری پیروز شود. این چشم‌انداز تحقق نیافته است.

ـ شالوده‌ی درک فوق، ارزیابی معینی از ظرفیت و امکانات نظام جهانی سرمایه‌داری و امپریالیسم برای رشد بود. انگلس با تحلیل تمرکز فزاینده‌ی سرمایه، در سال ۱۸۹۲ اعلام داشته بود که طبقه‌ی سرمایه‌دار "نه فقط زائد شده، بلکه از لحاظ اقتصادی، سیاسی و فکری به مانع رشد وتکامل بدل شده است"(۱۳). لنین باتحلیل رشد بعدی سرمایه‌داری و ورود آن به‌مرحله‌ی امپریالیستی، نشان داد که ظرفیت و امکانات سرمایه‌داری برای رشد فراتر از آنچیزی است که مارکس وانگلس فکر میکردند. این نتیجه گیری از جمله مبانی تجدیدنظر در تئوری "انقلابات همزمان" مارکس وانگلس و ارائه‌ی تئوری انقلاب سوسیالیستی ابتدا در یک کشور جداگانه و سپس در کشورهای دیگر بود. بااینهمه، لنین نیز در آستانه‌ی انقلاب‌اکتبر خاطر نشان ساخت که "سرمایه‌داری انحصاری دولتیِ کامل‌ترین تدارک مادی سوسیالیسم‌است، درگاه آنست" و اینکه "سوسیالیسم اکنون از تمام پنجره‌های سرمایه‌داری به ما مینگرد، سوسیالیسم‌اکنون مستقیما" و عملا" در هر اقدام بزرگی که حاکی از برداشتن گامی به جلو بر اساس این سرمایه‌داری نوین باشد تجلی میکند"(۱۴). کمینترن نیز بحران اقتصادی سالهای ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۲ "بحران نهائی" سرمایه‌داری میدانست که میبایست به نابودی فاشیسم وسرمایه‌داری لااقل در تعدادی از کشورهای امپریالیستی بیانجامد. ولی سرمایه‌داری معاصر نشان داده است که هنوز پتانسیل زیادی برای رشد دارد، انقلاب علمی و تکنولوژیک عظیمی را از سر گذرانده و هنوز از لحاظ بارآوری تولید بمقیاس وسیعی جلوتر از نظام سوسیالیستی است. مطابق یک پیش‌بینی و محاسبه‌ی انجام شده در اتحاد شوروی، در صورتیکه "بازسازی" با موفقیت پیش برود اتحاد شوروی تازه در سال ۲۰۰۰ به سطح کنونی رشد بارآوری غرب میرسد.

ـ درجهان سوسیالیسم، لنین پیشرفت ساختمان جامعه‌ی نوین و گذار به کمونیسم را بسیار سریعتر از آنچه در عمل پیشرفته است میدید. معروف است که لنین میگفت فرزندان ما کمونیسم را خواهند دید. علاوه براین، دمکراسی شوروی و حکومت شوروی که میبایست یک میلیون بار دمکراتیک‌تر از دمکراسی بورژوائی و حکومت بورژوائی باشد، به دیکتاتوری حزب و دیکتاتوری فردی انجامید. و بالاخره سوسیالیسم دراولین موطن خود، پس از پیروزیهای اولیه‌ی اقتصادی در زمینه‌ی غلبه بر عقب ماندگی وفقر شدید که آن نیز با هزینه‌ی انسانی و مالی بسیار سنگین و با روشهای ناشایسته برای سوسیالیسم عملی شد، به جای اینکه رشدی فزاینده و مداوم راتامین کند در هفتمین دهه‌ی موجودیتش به رکود انجامیده است. مجموعه‌ی این عوامل است که انقلابی دمکراتیک در سوسیالیسم راضروری ساخته است.

ـ در کشورهای وابسته به امپریالیسم، تئوری‌های غالب جنبش جهانی کمونیستی فاجعه آفرین بوده‌اند. تنها نمونه‌های موفق انقلاب در این حوزه، انقلاباتی مانند چین و ویتنام بوده‌اند که عملا" از مشی غالب کمینترن و جنبش جهانی کمونیستی پیروی نکرده‌اند. نظریه‌هائی مانند راه رشد غیر سرمایه‌داری، اساسا" به‌تفکرات بوروکراتیک و دولت‌خواهانه از مبارزه‌ی طبقاتی و سوسیالیسم دامن زده‌اند و از لحاظ سیاسی، مبارزه‌ی آزادی خواهانه‌ی مردم را در پای گرایشات پوپولیستی و قیم‌مابانه‌ی نیروهای خرده بورژوائی قربانی کرده‌اند.

هر چند که برخی مارکسیست‌های منفرد ومستقل و یا بعضی احزاب و سازمانهای کمونیستی، بررسی‌ها وتحقیقات عمیقی انجام داده‌اند، ولی بخش غالب جنبش جهانی کمونیستی، علیرغم انعکاس کمابیش این تغییرات در سیاست‌های خود، هنوز تحلیلی همه جانبه از آنها بعمل نیاورده و نتایج تئوریک از آنها بیرون نکشیده است. به بیان دیگر، انعکاس تغییرات بیشتر حالت پراگماتیستی داشته و در پاسخ به نیازهای سیاست وقت صورت گرفته‌است. این امر باتوجه به وضع موجود جنبش جهانی کمونیستی در دهه‌های گذشته، "طبیعی" است، چرا که همین چندی پیش اصولا" وجود چنین مسائلی انکار میشد ـ هنوز هم بسیاری انکار میکنند ـ مرتبا" در باره پیروزی‌های پی درپی سخن میرفت وحداکثر گاهی "برخی کاستی‌ها" و "اشتباهات جداگانه" پذیرفته میشد.

هر کس وهر نیروئی که مارکسیسم را یک دگم نپندارد و مصالح مبارزه در راه رهائی بشریت را به حفظ و نجات یک رشته دگم‌ها ترجیح بدهد، وقتی به وجود تضاد میان چشم‌اندازها، انتظارات وپیش‌بینی‌ها از یکسو و واقعیت‌های عملی از سوی دیگر پی ببرد، طبعا" به ضرورت تجدیدنظر در باورهای غالب میرسد. بر این اساس، برخی نیروهای جنبش کمونیستی در گذشته، ضرورت بازبینی را اعلام کرده و بسهم خود جایگزین‌هائی مطرح نموده‌اند. برای جنبش کمونیستی ایران، در درجه اول شکست مشی کمونیست‌ها در جریان سال‌های

www.iran-archive.com

انقلاب بهمن و سپس آشکار شدن بحران جنبش جهانی کمونیستی که به "بازسازی" انجامیده است، چنین ضرورتی رامطرح میسازد.

۲- معیارها و پیش شرط بازنگری

پس از اشاره‌ی مختصر به با ضرورت‌های عام و خاص تجدیدنظر در مارکسیسم ـ لنینیسم رایج ، اینک باید به معیارهای تجدید نظر بپردازیم. منظور از معیار اینست که چگونه میتوان تجدیدنظر علمی را از تجدیدنظر مبتنی بر توهم یا دگم تمیز داد. تجدیدنظر علمی، هدف تکامل علم وانطباق بهتر آن با شرایط تغییر یافته را دنبال می‌کند، هرچند که این کار مستلزم تغییر در این یا آن جزء تئوری باشد. تجدید نظر منفی گامی از علم به سوی تخیل یا دگم بر میدارد.

نظربه آنچه گفته شد میتوان دومعیار برای تجدید نظر بر شمرد: معیار اول، پای‌بندی به بنیادها یا اصول عام علم تکامل جامعه است و معیار دوم، بررسی مشخص‌تر و همه جانبه‌تر واقعیت در مقایسه بامرحله‌ی قبلی فرمولبندی تئوری است.

این معیارها که در برخورد اول بنظر میرسد مورد توافق همه‌ی مارکسیست‌ها باشد، در برخوردی نزدیک‌تر وضع متفاوتی پیدا میکنند، چراکه بمحض اینکه از این بیان کلی گامی فراتر بگذاریم و مثلا" بخواهیم بنیادها یا اصول عام را "بشماریم" و یا وارد تحلیل مشخص واقعیت بشویم، اختلاف و برداشتهای متفاوت آغاز میشود. لذا ضروریست هر کدام‌از این معیارها را قدری بشکافیم.

یکی از مشکلاتی که در رابطه با معیار اول، یعنی لزوم وفاداری به بنیادها یااصول عام مارکسیسم بعنوان علم‌تکامل جامعه بروز میکند، خود تعیین و تعریف این اصول است. اصول عام مارکسیسم باید به سئوالات اساسی مربوط به تکامل جامعه پاسخ گویند ولی از یکطرف خود این سئوالات متعدد و کثیرالجنبه‌اند و از طرف دیگر شناخت بشری دائما" در حال‌گسترش است و حد و مرزی نمی‌شناسد. در نتیجه، تلاش برای "شمارش" این اصول عام وتنظیم فهرستی دقیق و تمام شده برای آن، چیزی جز رفتار مکانیکی با واقعیت و علم نخواهد بود. بنابراین، همواره این سئوال باقی می‌ماند که کدام مساله "اساسی" است و کدام حکم جزو "اصول عام" بشمار میرود.

مشکل دیگر این است که انسان همواره در معرض این قرار دارد که در تجزیه و تحلیل و بحث خود، آنچه را "خاص" است، "عام" بشمارد و لذا جزو "اصول عام" بپندارد.

موریس کنفورت در کتابی به نام "کمونیسم و فلسفه (دگم‌ها و تجدیدنظرهای معاصر در مارکسیسم)"، ازجمله بنیادها یااصول عام مارکسیسم را مورد بحث و بررسی قرار داده است. ما برای توضیح مسائل فوق ازاین اثر بهره میگیریم.

کنفورت ابتدا در تعریف تئوری بنیادی (که آن رامعادل بنیادها یااصول عام بکار میبرد) و نیاز علم به آن میگوید: "انسان اگر این مساله را درک نکند که علم روشی برای جستجوی پاسخ به سئوالات است، نمیتواند درک کند که تئوری بنیادی علوم چگونه فرمولبندی و تثبیت میشود و یا اصلا" نیاز به‌تئوری بنیادی در علم از کجا بر می‌خیزد. برای اینکه تئوری بنیادی در پاسخ به آنچه که‌میتوان "سئوالات بنیادی" نامید فرمول بندی میشود".

اما "سئوالات بنیادی" کدامند؟ "سئوالات بنیادی به شرایط عام ضروری برای هستی هر شئیی و وقوع هر یک از پروسه‌های مورد بررسی مربوط میشوند"(۱۵).

کنفورت آنگاه خاطر نشان میکند که انگلس در تعریف زیرین از دستاورد مارکس برای علوم اجتماعی، فشرده‌ترین تعریف رااز تئوری بنیادی مارکسیسم ارائه میدهد: "بشر قبل از هر چیز و قبل از آنکه بتواند به سیاست، علم، هنر، مذهب و غیره بپردازد، باید بخورد، بیاشامد ومسکن و پوشاکی داشته باشد، و بنابراین تولید وسایل مادی و بلاواسطه‌ی معیشت و در نتیجه سطح رشد اقتصادی حاصله توسط خلقی معین یا در دورانی معین، شالوده‌ای را تشکیل میدهد که نهادهای دولتی، مفاهیم قانونی، هنر، و حتی افکار آن خلق در باره‌ی مذهب بر پایه‌ی آن تحول یافته‌اند و بنابراین باید در پرتو همان شالوده نیز توضیح داده شوند".

در توضیح اهمیت کشف مارکس، کنفورت می‌افزاید: "این دستاورد برای‌علوم اجتماعی همان ارزشی را داشت که اکتشافات کوپرنیک، نیوتون یا داروین برای علوم طبیعی داشتند"، چراکه "به سئوال مربوط شرایط عام ضروری برای هستی جامعه‌ی بشری پاسخ میدهد".

کنفورت در ادامه‌ی بحث خود تعریف فشرده‌ی فوق را بسط میدهد و فهرستی مختصر از اصول عام را به شکل زیر ارائه میدهد: "اصول بنیادی تئوری مارکسیستی در باره‌ی بشریت و جامعه‌ی بشری"، "از این تعریف ناشی میشوند که شرط هستی هر جامعه‌ی بشری تولید اجتماعی وسایل مادی معیشت است. و این تعریف اجزای زیر رادر بر میگیرد: تضاد نیروهای مولده و مناسبات تولید، از خود بیگانگی کار، تقسیم جامعه به طبقات و مبارزه‌ی طبقاتی منتج از آن، پیدایی فرماسیون‌های اجتماعی مختلف همراه بانهادها و اندیشه‌های خاص خود، تضادهای جامعه‌ی سرمایه‌داری معاصر، حل عملی این تضادها از طریق مالکیت و تصاحب جمعی، ضرورت تغییر نظام موجود قدرت سیاسی برای تحقق این امر، و بالاخره هدف عملی سازماندهی کمونیستی جامعه"(۱۶).

خواننده توجه دارد که هم تعریفی که از انگلس نقل شد و هم بسط آن توسط کنفورت با زبانی عام بیان شده‌اند. بعنوان‌مثال، در تعریف انگلس از "استقلال نسبی" مجموعه‌ی نهادهای "روبنائی" از "شالوده‌ی اقتصادی" سخنی به میان نیامده است، هر چند که خوداضافه‌کردن‌عبارت "استقلال نسبی" نیز پرتو زیادی بر مساله نمی‌افکند. یا در تعریف کنفورت از اصول عام مارکسیسم، ضمن آنکه جوانب بیشتری از مساله مانند ضرورت کسب "قدرت سیاسی" مطرح شده ولی مسائل دیگری مانند اشکال مبارزه در راه قدرت ویا اشکال اعمال قدرت سیاسی پس ازانقلاب اجتماعی طرح نشده‌اند. کنفورت خاطر نشان‌میکند که این بیان عام را آگاهانه برگزیده‌است و آن راتنها راه درست فرمول‌بندی اصول عام میداند، چرا که‌خود "سئوالات بنیادی" بسیار عام هستند و لذا تئوری بنیادی (یااصول عام) باید بصورتی "عام و جامع" بیان شوند تا بتوانند حالات خاص گوناگون را در برگیرند و با طرح هر مساله‌ای که به خود "سئوال بنیادی" مربوط نمیشود و جنبه‌ی خاص دارد، مجبور به تغییر نباشد. او در دفاع از این روش به‌علوم دقیقه میپردازد و میگوید: "بعنوان مثال، فرضیه‌ی کوپرنیک نیز چنین وضعی دارد. برای اینکه کوپرنیک اگر چه در فرمولبندی اولیه‌ی نظرش مبنی بر اینکه سیارات در مدارهای دایروی گردش میکنند، اشتباه میکرد، ولی فرضیه عمومی او مبنی بر گردش سیارات به دور خورشید به‌اثبات رسیده‌است. بهمین دلیل، امروزه کسی را که بر اساس این فرض که زمین مرکز ثابت و محور گردش دستگاه سیارات است به‌تئوری پردازی در باره‌ی کهکشان اقدام کند، دانشمند به حساب نمی‌آورند"، یعنی این فرمولبندی "بسیار عام و جامع" چیزی از اهمیت و "موقعیت ویژه‌ی آن در علم" نمی‌کاهد.

کنفورت در پاسخ به‌این اعتراض که اینگونه فرمولبندی "مبهم‌تر از آنست که قابل استفاده باشد" اظهار میدارد که ما در تلاش برای فرمولبندی اصول عام، در واقع "می‌کوشیم بنیادها رااز مجموعه‌ای از بیانات تئوریک که برخی از فرمول‌بندی‌های آنها ممکن است درنتیجه‌ی بررسی بیشتر و در پرتو تحقیق‌و تجربه بیشتر تغییر کند، تجرید کنیم". بعلاوه، "عمومیتی که در بیان تجریدی بنیادها وجود دارد، همان چیزی نیست که ابهام قابل انتقاد خوانده می‌شود، برعکس، بنیادها به ما همان چیزی رامیدهند که مارکس (در مقدمه‌ی اثرش به نام "نقد اقتصاد سیاسی") آنها را "اصول راهنمای مطالعه و بررسی" می‌نامید. بیان عام "اصول" بخودی خود در بر گیرنده‌ی شکاف‌هائی است‌که باید با بیانات خاص‌تر وجزئی‌تر پر شود، و این کاری است‌که حاصل آن میتواند بعدا" در دقایق مختلف خود، نه‌ازطریق خدشه وارد کردن به‌اصول بنیادی، بلکه‌برعکس، درانطباق بااین اصول، اصلاح شود"(۱۷).

بدون چنین روشی، جنبش همواره در معرض این خطر خواهد بود که بامطلق کردن الزامات و فرمول‌بندی‌های ناشی از شرایط خاص و یا حتی بدتر شرایط استثنائی، در آمیختن آنها بااصول عام و قلمداد کردن این مجموعه بعنوان بنیادهای خدشه‌ناپذیر مارکسیسم، از لحاظ نظری به دگماتیسم و محافظه‌کاری و کشکش‌های تعصب‌آمیز ایدئولوژیک و از لحاظ عملی به جدائی از واقعیت‌های جامعه و نیازهای رشد آن گرفتار شود. تاریخ معاصر موارد متعددی از این فجایع را شاهد بوده است‌که ما در ادامه‌ی بحث به برخی از آنها خواهیم پرداخت.

معیار دوم تجدیدنظر، یعنی تحلیل مشخص‌تر و همه جانبه‌تر از واقعیت، به‌این دلیل ضروریست که نگذاریم تلاش برای انطباق مارکسیسم بااوضاع تغییر یافته، به جنگی بر سر نقل قول‌ها، روایات و برداشتهای مختلف از آثار کلاسیک‌ها تبدیل شود. چنین بحث‌هائی میتوانند تا بی نهایت ادامه یابد و هیچ یک از طرفین بحث نیز نتوانند حقانیت خود رااز طریق بحث اثبات نمایند. تنها راه اجتناب از این وضع، مراجعه به واقعیت و اصل قراردادن این اصل علمی است که پراتیک مبدا شناخت، معیار شناخت وهدف شناخت است. در همین مفهوم است که مارکس میگوید: "این مساله که فکر انسان حاوی حقیقت عینی است یا نه، مساله‌ی تئوری نیست، بلکه مساله‌ای پراتیک است. انسان باید حقیقت، یعنی واقعی بودن و قدرت و این جهانی بودن فکرش را در

www.iran-archive.com

عمل ثابت کند. مشاجره بر سر واقعی بودن یاغیر واقعی بودن فکری که خود را از پراتیک جدا میکند کاری کاملا" اسکولاستیک است"(۱۸).

بر این مبنا، استناد به گفته‌های کلاسیک‌ها، آنهم باتوجه دقیق و کامل به زمینه و چارچوب تاریخی و مشخص بحث آنها، ضمن آنکه میتواند ما را در تحلیل مسائل یاری کند، ولی‌نمیتواند در ارزیابی از شرایط مشخصی که در آن بسر میبریم حکم برهان قاطع و دلیل نهائی داشته باشد. تاکید براین‌امر بویژه از آن جهت لازم است که بسیاری از آثار سیاسی- تئوریک کلاسیک، همانگونه که مارکس در رابطه با کتاب "هجدهم برومرلوئی بناپارت" میگوید "تحت تاثیر بلاواسطه‌ی وقایع" زمان خاص خود به رشته‌ی تحریر در آمده‌اند.

تدبنتون بااشاره به مشاجرات فراوانی که سال‌ها ودهه‌ها بر سر نقل قول‌ها، روایات و برداشت‌های مختلف‌از آثار کلاسیک‌هاو تاکیدات متفاوت آنها (مارکس جوان و مارکس پیر، مارکس وانگلس، مارکس ولنین و الی آخر) جریان داشته و دور باطلی که از این طریق بر سر این سئوال که "موضع واقعا" مارکسیستی کدام است؟" بوجود آمده‌است، ضمن هشدار در باره خصلت مارکسیسم بعنوان یک علم، نکته‌ی جالبی رامطرح میکند: "البته یک راه برای خروج ازاین دور باطل وجود دارد و آن عبارت از این است که میان دو سئوال "چه چیزی واقعا" مارکسیستی است؟" و "چه چیزی واقعا" علمی است؟" تمایز قائل شویم"(۱۹).

بحث خود را دراین قسمت بااشاره‌ای کوتاه به "پیش‌شرط تجدید نظر علمی" به پایان میبریم. پیش شرط اینکه ما بتوانیم در جریان بازنگری به درکهای رایج از مارکسیسم- لنینیسم، معیارهای فوق را بدرستی بکار بندیم و به نتایجی مثبت برسیم، گسست‌از برخورد مذهبی و فرهنگ‌مذهبی است که در تضاد باعلم و دمکراسی قرار دارد ولی علیرغم این، در جنبش ما وسیعا" رایج است.

مذهب عرصه‌ی "اعتقاد" است و در آن‌جائی برای "تعقل" نیست. مذهب شالوده‌اش را بر "تعبد" و "تقلید" بنامی‌نهد و تعقل را حداکثر در چارچوب "تعبد وتقلید" و پس‌از "عبد و عبید" شدن می‌پذیرد. این تفکر نظریه‌پردازان اسلامی مانند علی شریعتی است که میگوید: "باید اطاعتی کورکورانه وتشکیلاتی داشت... این معنای‌تقلیدی است که در تشیع وجود داشت و همین تقلید نیز برای غیر امام (ولی فقیه) که‌نایب اوست درشیعه شناخته میشود. تقلید نه تنها باتعقل ناسازگار نیست، بلکه اساسا" اقتضای عقل، تعبد و تقلید است"(۲۰)!

علم بطور عام و مارکسیسم بعنوان علم تکامل جامعه‌ی بشری بطور خاص، با "اعتقاد مذهبی"، تعبد، تقلید و اطاعت کورکورانه و باصطلاح "تعقل در چارچوب تقلید و تعبد" آشتی ناپذیر است و بر تعقل آزاد انسان‌ها تکیه میکند.

مذهب برای انسان ارزش و شخصیت آزاد و مستقلی قائل نیست، بلکه‌اصالت را به خدا و ایده‌های الهی که بقول شریعتی "حقایقی ثابت و لاتغییر "(۲۱) هستند میدهد. فرهنگ مذهبی، فرهنگ ایجاد "کفرها" و "مقدسات" و یا بعبارت دیگر فرهنگ "تابوها"ست‌که بعلت مثبت یامنفی بودنشان کسی حق ندارد به آنها دست بزند و در آنها شک وتردید روا دارد.

علم و دمکراسی باتفکر غیر مذهبی ملازمیت دارد ومستلزم شکستن تابوهای مذهبی است، چراکه بدون شناسائی حق تعقل و احترام به آزادی فکر انسان و دامنه‌ی بی پایان آن، نه دمکراسی میتواند وجود داشته باشد و نه‌علم. در محیط مذهبی، دمکراسی نمیتواند وجود داشته باشد.

و بالاخره مارکسیسم همچون علم‌تکامل جامعه ورهائی بشریت وتئوری‌ای که انسان‌ها را سازندگان‌تاریخشان میداند به هیچ "مرجع تقلید" و موجود "مافوق انسانی" قائل نیست. در غیر اینصورت با خودش در تضاد قرار میگیرد. بقول مانس اسپربر: "هرآن ایده‌ای که بکوشد انسان معینی را مافوق انسان جلوه دهد، بر ضد همه‌ی انسانهای دیگر نشانه رفته است. چنین ایده‌ای با بشریت به عناد برخاسته است"(۲۲).

این مقایسه‌های گزنده و آزار دهنده ولی واقعی، لازم است برای اینکه در دوره‌ی استالین، مارکسیسم از علمی خلاق به آئینی مذهبی تبدیل شدکه بنا به توصیف رالف میلی‌بند در کتابی که قبلا" از آن یاد کردیم "رساله"اش مجموعه‌ای از نظرات دگماتیک تحت عنوان "مارکسیسم- لنینیسم"، کلید اسرار آن "ماتریالیسم دیالکتیک"، کلیسای آن "حزب" و پیامبرآن استالین بود. پس از مرگ استالین جانشینانی کم اتوریته‌تر جای او راگرفتند ولی روحیه‌ی برخورد مذهبی در بخش عمده‌ی جنبش کمونیستی غالب ماند و هنوز هم غالب است. هدف این‌مقایسه‌ها آن است‌که به بیداری وجدان‌های خفته‌ی ما و اصلاح و ارتقای آگاهی ما از آنچه بر جنبش مان رفته است و میرود، یاری رساند.

۳- دولت، دیکتاتوری، دمکراسی (طرح مساله)

تئوری‌های رایج در باره‌ی دولت واشکال آن و رابطه‌ی آنها بامسائل دیکتاتوری و دمکراسی، از جمله زمینه‌هائی است که نیاز مبرم به بازنگری دارد.

مارکس وانگلس، برای اولین بار در تاریخ جامعه شناسی، شالوده‌ای علمی برای تحلیل از دولت ارائه دادند. آنها که خود بر آن بودند که بشریت فقط مسائلی را در دستور حل خود قرار میدهد که مقدمات حلشان فراهم شده باشد، با نگرشی عمیق در واقعیت‌های جامعه‌ی معاصر خودشان، پیش‌بینی‌های دامنه‌داری انجام دادند که امروزه پس ازگذشت، حدود یک قرن و نیم هنوز هم صادق هستند. لنین در دهه‌های آغازین قرن حاضر باتکیه تجربه‌ی انقلابات روسیه و بویژه انقلاب اکتبر، تئوری مارکسیستی دولت را در عرصه‌هائی، از جمله بنای دولت نوین پرولتری گسترش داد.

اینک با وقتی از فراز تجربه‌ی تاریخی عظیمی که در ۷۰ سال گذشته انباشت شده است به نظرات کلاسیک‌ها در باره‌ی تئوری دولت نظر می‌افکنیم در می‌یابیم که چگونه هر تئوری، هر قدر هم که خلاق وعمیق و همه جانبه باشد، محدودیت‌های زمانه‌اش را بشکلی باخود حمل میکند. مثلا" امروزه در شرایطی که طی ۷ دهه، اولین دولت سوسیالیستی جهان هزاران "اقدام مستقل" انجام داده ولی هنوز هم نشانی از "زوال" آن در آینده‌ای نسبتا" نزدیک پیدا نیست، روشن است که حکم زیرین انگلس در "آنتی دورینگ" که لنین نیز در "دولت وانقلاب" آن را تکرار میکند، تاریخ را بسیار ساده‌تر، فشرده‌تر و شماتیک‌تر ترسیم‌مینماید و لذا با سیر واقعی آن منطبق نیست:

"... نخستین‌اقدامی که دولت واقعا" بعنوان نماینده جامعه به آن دست‌میزند، یعنی ضبط وسایل تولید بنام جامعه، درعین حال آخرین اقدام مستقل وی بعنوان دولت نیز هست. دراین هنگام دیگر دخالت دولت در عرصه‌های مختلف مناسبات اجتماعی یکی پس از دیگری زائد شده و بخودی خود بخواب میرود. جای حکومت بر افراد را اداره‌ی امور اشیاء و رهبری جریان تولید میگیرد. دولت ملغی نمیشود، بلکه زوال مییابد"(۲۳).

یا همانگونه بعدا" به‌تفصیل خواهیم دید در سال‌های پس ازانقلاب اکتبر بتدریج این ایده در مجموعه‌ی نظرات لنین غلبه یافت که قدرت شورائی و مجلس موسسان و یا بطور عام مجلس نمایندگی پارلمانی، نقطه‌ی مقابل یکدیگر هستند و مجلس موسسان و مجلس نمایندگی پارلمانی بخودی خود ماهیت "بورژوائی" دارند، ولی علیرغم این نتیجه‌گیری که بعدها تاثیرات بسیار نامطلوبی در جنبش‌جهانی کمونیستی داشت، جالب است بدانیم که خود لنین در کنگره‌ی اول انترناسیونال کمونیستی ازعدم کار تئوریک کافی در زمینه‌ی دولت پرولتری سخن میگفت و تاکید میکرد که ماسساله‌ی مجلس موسسان وانحلال آن را از لحاظ تئوریک حلاجی نکردیم، بلکه در جریان عمل به آن رسیدیم:

"... در جریان ۸ماه اول انقلاب روسیه، مساله‌ی سازماندهی شوراها بسیار مورد بحث بود، کارگران درک نمیکردند که نظام نوین از چه چیزی تشکیل میشود و آیا میتوان با شوراها یک دستگاه دولتی ساخت یانه. ما در انقلابمان از طریق اقدامات سیاسی و نه از راه‌تئوریک پیش رفته‌ایم. بعنوان مثال، ما مساله‌ی مجلس موسسان رااز نظرگاه تئوریک مطرح نکرده بودیم و از قبل نمی‌گفتیم که‌از برسمیت شناختن مجلس موسسان خودداری‌خواهیم ورزید. فقط بعدها، یعنی وقتیکه سازمان‌های شورائی در سراسر کشور گسترش یافتند وقدرت را بدست گرفتند، آری فقط آن موقع بود که ماتصمیم به انحلال مجلس موسسان گرفتیم. ماامروزه می‌بینیم‌که این مساله درمجارستان و سوئیس به شکل بسیار حادتری مطرح است..."(۲۴).

بجرات میتوان گفت که هرگاه زندگی به لنین فرصت میداد تا تحول بعدی دولت شوروی و بویژه دوره‌ی تحول عادی و غیر استثنائی آن را ببیند، بنا به فکر خلاق و نبوغ‌آمیزش بسیاری از ضعف‌های مشابه را بر طرف میکرد. اما هم بدلیل ناتمام ماندن تئوری دولت در آن زمان و هم طبعا" و بطریق اولی نظر به تغییرات متعدد حاصله در دولت‌های بورژوائی و نیز دولت سوسیالیستی در دوران پس از انقلاب اکتبر، بسط و تکامل تئوری علمی دولت نیازی حیاتی و مبرم بود. ولی ببینیم پس از لنین اوضاع چگونه پیش رفت؟

در اتحاد شوروی با سلطه‌ی استالینیسم تئوری دولت (مانند عرصه‌های دیگر ولی شدیدتر از آنها) نه تنها تکامل نیافت، بلکه یکجانبگی‌ها رشد کرد و کاریکاتوری ساده شده در باره‌ی دولت پرولتری و بورژوائی غلبه یافت. پس از استالین مطالعات اولیه‌ای که در زمان خروشچف آغاز شده بود، بزودی قطع شد و تکرار کلیشه‌ها رونقی تازه گرفت. این وضع ادامه داشت تا اینکه در

www.iran-archive.com

سال‌های اخیر بموازات جریان "بازسازی" بحث های جدیدی شروع شده است.

اما درغرب، کار روی تئوری دولت و تلاش برای تبیین تئوریک دولت‌های معاصر در حالیکه در دوره‌ی قبل از جنگ جهانی دوم عمدتا" به کارگرامشی و تروتسکی در تبعید و برخی مارکسیست‌های منفرد محدود میشد، بعد از جنگ و بویژه از اوائل دهه‌ی ۱۹۶۰ به بعد رونق یافته و هم مارکسیست‌های منفرد و هم برخی احزاب کمونیست برای تحلیل دولت‌های سرمایه‌داری معاصر که بسیار پیچیده‌تر شده است و نیز دولت پرولتری کار وسیعی انجام داده‌اند. از این طریق تئوری دولت که عرصه‌های بسیار گسترده‌ای مانند نقش عوامل اقتصادی، طبقاتی، سیاسی وایدئولوژیک در دولت‌های معاصر، چگونگی تبیین ماهیت دولت، طبقه‌ی حاکم از نظر اقتصادی و طبقه یا قشر حاکم از نظر سیاسی، اشکال گوناگون دولت، ائتلاف‌های طبقاتی و سیاسی وارتباط آنها با دولت، طبقات حامیتگر و عرصه‌های گوناگون مبارزه برای کسب قدرت را در بر میگیرد بسط و تکامل قابل‌ملاحظه‌ای پیدا کرده است. در مطلب حاضر تلاش خواهیم کرد تاحدی که آشنائی محدود ما با این آثار و محدودیت موضوعی و حجمی مطلب اجازه میدهد به جوانبی از این نظرات اشاره داشته باشیم.

باتوجه به سابقه‌ای که از کار روی تئوری دولت در جنبش جهانی کمونیستی گفته شد طبیعی است که در حال حاضر درکی دگماتیک و بسیار ساده شده در جنبش غالب است. جنبش ما نیز در همین چارچوب قرار دارد و شاید تنها از لحاظ سادگی مفرط و کاریکاتورگونه‌ی بحث هایش از برخی جنبش‌های دیگر متمایز باشد. ببینیم درک غالب چه مختصاتی دارد؟ دراین درک میان مفاهیم دولت، سلطه، دیکتاتوری و دمکراسی علامت تساوی گذاشته میشود، یعنی هر دولتی مضمونش سلطه‌ی طبقاتی یا دیکتاتوری طبقاتی است که‌میتواند اشکال متفاوتی از جمله شکل دمکراسی بخود بگیرد. در روایات دیگری از این درک گفته میشود که هر دولتی دمکراسی برای یک طبقه (یاطبقات) و دیکتاتوری برای یک طبقه (یا طبقات دیگر) است و یااینکه دیکتاتوری و دمکراسی همواره دو روی یک سکه‌ی واحد بنام دولت هستند. این درک عمدتا" پس از انقلاب اکتبر در جنبش غلبه یافته است و بنابراین ما نیز عمدتا" به همین دوره خواهیم پرداخت.

بحث خود را با اشاره‌ای بسیار کوتاه به نظرات کلاسیک‌ها در باره‌ی تئوری دولت شروع میکنیم: در هر جامعه‌ای دولت دستگاه سلطه‌ی طبقه‌ی معینی است، یعنی دولت بر وفق قاعده‌ی عمومی، دولت طبقه‌ای است که از همه نیرومندتر بوده و دارای سلطه‌ی اقتصادی است و به یاری دولت دارای سلطه‌ی سیاسی نیز میشود. (انگلس: منشاء خانواده، مالکیت خصوصی، دولت).

در این کلی‌ترین تعریف دولت بعنوان"دستگاه سلطه‌ی طبقاتی"، که مورد تاکید و تائید همه‌ی کلاسیک‌ها و تقریبا" تمام نظریه‌پردازان مارکسیست بوده است، باید از انحراف‌های ابزار گرایانه وتقلیل گرایانه برحذر باشیم.

انحراف ابزارگرایانه (Instrumentalist)، یا دولت را صرفا" ابزاری میداند که طبقه‌ی مسلط از لحاظ اقتصادی با آن هر کاری خواست میکند، یا در اساس دستگاه دولتی را دستگاه بی طرفی میشمارد که هر نیروی اجتماعی که کنترل آن را (عمدتا" یا همان نهادها و عملکرد درونی و بیرونی‌اش) بدست گرفت میتواند در جهت اهدافش بکار اندازد، و یا بالاخره نقش فعال متقابل دولت را در حیات جامعه و شکل دادن به صف آرائی‌های طبقاتی و سیاسی نادیده میگیرد.

در حالت اول، از سوئی استقلال نسبی دولت از طبقه‌ی حاکم اقتصادی وامکان بر داشتن گام‌هائی حتی در خلاف جهت منافع آن از طرف دولت، نادیده‌گرفته میشود و از سوی دیگر تاثیری که سایر نیروهای اجتماعی و مبارزه‌ی اقتصادی و سیاسی آنهامیتواند در دولت و رفتار آن بگذارد از نظر دور می‌ماند. این انحراف که بااکونومیسم (اقتصادگرائی) پیوند دارد از جمله به نادیده گرفتن مساله‌ی بسیار مهم اشکال اعمال سلطه‌ی طبقاتی، یعنی اشکال دولت میرسد و یا در شرایطی که طبقه‌ی مسلط اقتصادی، پست‌های کلیدی دولت را در اختیار ندارد از تحلیل دولت باز میماند.

در حالت دوم، ماهیت طبقاتی دولت که از مجموعه‌ی روابط اجتماعی که دولت حافظ آن است، نهادهای تشکیل دهنده‌ی دولت، عملکرد و پیوندهای مستقیم و غیر مستقیم آن با طبقات اجتماعی بر می‌خیزد، در پرده قرار میگیرد و صرف تصرف دستگاه دولتی ،به همان شکلی که هست و یا با حداقل تغییرات، به هدف تبدیل میشود. این انحراف در سوسیال دمکراسی معاصر بارز است. در برخورد با چنین انحرافی است‌که تاکید مارکس و انگلس در مقدمه‌ی مورخ سال ۱۸۷۲ بر "مانیفست کمونیست" مبنی بر اینکه "طبقه کارگر نمیتواند بطور ساده دستگاه دولتی حاضر و آماده را تصرف کند و برای مقاصد خویش به کار اندازد" معنی پیدا میکند.

در حالت سوم که ملایم‌ترین شکل انحراف ابزار گرایانه است، توضیح یک رشته از حرکات دولت غیر ممکن یا دشوار میشود. از آنجمله‌است توضیح امتیازات اقتصادی و یا سیاسی که دولت تحت فشار جنبش توده‌ای یا بعنوان مانور و یا همچون اقدامی برای حفظ ثبات و اتوریته‌ی خود به طبقات استثمار شونده میدهد و در تضاد بامنافع کوتاه مدت و ناهی حتی بلند مدت طبقه‌ی حاکم قرار دارد.

انحراف تقلیل گرایانه (Reductionist) به سه شکل طبقاتی، اقتصادی و سیاسی میتواند بروز کند.

تقلیل گرائی طبقاتی در ماهیت دولت بعنوان "دستگاه سلطه‌ی طبقاتی" چنان تاکید یک جانبه ومبالغه‌آمیزی میکند که هیچ جائی برای عملکرد "اجتماعا" لازم" دولت که بطور عام ولی بدرجات بسیار متفاوت در باره‌ی تمام دولت‌ها صادق است باقی نمی‌ماند. در این انحراف بویژه جنبه‌ی اعمال قهر طبقاتی مطلق میشود. بعبارت دیگر، تقلیل گرائی طبقاتی، طیف وسیع نیروهای طبقاتی را که در دولت تاثیر میگذارند و یا دولت روی آنها تاثیر میگذارد از نظر دور می‌دارد و همه چیز و همه‌ی سیاست‌های دولت را در جهت طبقه‌ی حاکم و برای آن قلمداد میکند. مارکس خاطر نشان میکند که در دولت‌های مرحله‌ی سرمایه‌داری نیز "درست مانند دولت‌های استبدادی، نظارت ومداخله‌ی حکومت، هم شامل اجرای وظایف مشترک ناشی از طبیعت تمام جوامع میشود و هم شامل وظایف خاص ناشی از تقابل حکومت و توده‌ی مردم"(۳۵).

تقلیل‌گرائی اقتصادی، عملکرد دولت را به حفظ سلطه‌ی شیوه‌ی غالب تولید محدود میکند و دولت‌ها را صرفا" بر اساس این معیار تقسیم‌بندی مینماید. روشن‌است که در اینجا نیز عدم درک اشکال سیاسی سلطه وتاثیرات متقابل اقتصاد و سیاست طبیعی خواهد بود.

تقلیل گرائی سیاسی، سلطه سیاسی دولت را از شالوده‌ی اقتصادی و طبقاتی آن جدا میکند و به سیاست‌ها واشکال سیاسی حرکت دولت نقشی خودمختار و مستقل میدهد. این انحراف از جمله میتواند به سیاست‌های بی پشتوانه و نیز به گرایش به سیاسی کردن افراطی تمام عرصه‌های حیات جامعه و "دولتی" کردن آنها (از جمله تشکل‌های صنفی و جنبش‌های اجتماعی غیرسیاسی وغیر طبقاتی) و امحای کانال‌های غیر مستقیم تامین سلطه‌ی طبقاتی میدان دهد.

تعمق در انحرافات یاد شده ضروری هستند برای اینکه درک ساده شده‌ی غالب در جنبش ما، در هریک از جوانبش با این یا آن انحراف منطبق میشود. و دلیل این‌امر آنست که درک دگماتیک از اشکال مختلف دولت و اعمال سلطه‌ی طبقاتی، از خصوصیات مشترک دیدگاه‌های یکجانبه است.

بحث خود در این قسمت را با تعریف باب جسوب از دولت در جامعه‌ی سرمایه‌داری یا بقول خود وی "جهات راهنمائی که باید در تلاش برای ارزیابی مارکسیستی کارآ از دولت در جوامع سرمایه‌داری" موردتوجه قرار گیرد، به پایان میبریم. جسوب در یکی از کتاب‌های خود به نام "دولت سرمایه‌داری" پس از بررسی مقایسه‌ای و مستند نظرات عمده‌ی مارکسیستی در باره‌ی دولت از زمان مارکس وانگلس تاکنون و بویژه نظرات رایج در سه دهه‌ی گذشته، جهات زیر را مورد تاکید قرار میدهد:

" اولا"، دولت مجموعه‌ای از نهادهاست‌که نمیتواند مگر از طریق این مجموعه، اعمال قدرت کند.

"ثانیا"، نیروهای سیاسی، موجودیتشان مستقل از دولت نیست، بلکه بخشا" از طریق اشکال نمایندگی دولت، ساختار درونی آن واشکال مداخله‌ی آن شکل میگیرند.

"ثالثا"، قدرت دولتی رابطه‌ی اجتماعی پیچیده‌ای است‌که تناسب تغییر یابنده‌ی نیروهای اجتماعی را در مقطعی معین منعکس میکند.

"رابعا"، قدرت دولتی تا آنجا که در اوضاعی معین شرایط لازم برای اثبات سرمایه‌داری راایجاد، حفظ و یا احیاء میکند سرمایه‌داری است ولی در حدی که‌این شرایط متحقق نمیشود غیر سرمایه‌داری است"(۳۶).

۴- دمکراسی بورژوائی و دیکتاتوری بورژوائی

نگاهی اجمالی به تئوری و عمل بلشویک‌ها ولنین در دوره‌ی قبل ازانقلاب بروشنی نشان میدهد که آنها نه فقط تمایز شکل دیکتاتوری یا مطلقه‌ی دولت بورژوائی یعنی "قدرت نامحدود حکومت"(۳۷) و شکل دمکراتیک آن را مورد تاکید قرار میدادند، بلکه حتی فراتر از آن در چارچوب دمکراسی بورژوائی، تمایز میان سطوح ومدارج مختلف آنرا دارای اهمیت فراوان می‌شمردند.

کمونیست‌های روسیه از زمان تشکیل حزب خود تاانقلاب فوریه، "به کف آوردن آزادی سیاسی" و "برقراری جمهوری دمکراتیک" رامشی خود قرار داده بودند. لنین در "دو تاکتیک" تاکید میکرد که فعلا" مساله‌ی "به‌کف آوردن قدرت" بطور کلی مطرح نیست، زیرا "موقعیت سیاسی روسیه ابدا"

www.iran-archive.com

چنین‌مسائلی را جزو مسائل روز قرار نمیدهد. و حال آنکه سرنگون ساختن حکومت مطلقه و دعوت مجلس موسسان مساله ایست که تمام مردم آنرا در درجه‌ی اول اهمیت قرار داده‌اند". او مکررا" اضافه میکرد که‌انقلاب دمکراتیک روسیه "باوجود رژیم اجتماعی واقتصادی موجود، سلطه‌ی بورژوای را ضعیف ننموده، بلکه آنرا تقویت خواهد کرد"، "ولی به هیچ رو از اینجا چنین بر نمی‌آید که انقلاب دمکراتیک (که از لحاظ مضمون اجتماعی واقتصادی خود بورژوائی است) مورد علاقه‌ی عظیم پرولتاریا نیست"، زیرا "در کشورهائی مانند روسیه آنقدر که به طبقه کارگر از کافی‌نبودن تکامل سرمایه‌داری آسیب میرسد، از خود سرمایه‌داری نمیرسد. از این‌رو وسیع‌ترین، آزادترین وسریع‌ترین تکامل سرمایه‌داری مورد علاقه‌ی مسلم طبقه‌ی کارگر است"، و یا: "این فکر که انقلاب بورژوائی ابدا" منافع پرولتاریا را منعکس نمیکند کاملا" بی اساس است. این فکر بی اساس یا به تئوری عهد عتیق نارودنیکی منجر میشود که میگوید انقلاب بورژوائی با منافع پرولتاریامتضاد است و به این جهت آزادی سیاسی بورژوائی برای ما لازم نیست و یا به آنارشیسم که هرگونه شرکت پرولتاریا را در سیاست بورژوائی و انقلاب بورژوائی و پارلمانتاریسم بورژوائی نفی میکند"(۲۸).

اکنون ببینیم لنین دقیقا" چه تعریفی از "آزادی سیاسی" و "جمهوری دمکراتیک" که هدف مرحله‌ی دمکراتیک انقلاب دمکراتیک روسیه بود ارائه میدهد:

"آزادی سیاسی عبارتست از آزادی مردم برای اینکه تمام اموری راکه به کل ملت و به کل دولت مربوط میشود، حل وفصل کنند. آزادی سیاسی عبارتست از حق مردم برای انتخاب نمایندگان خود برای دومای دولتی (یا پارلمان). تمام قوانین باید توسط همین دومای دولتی (یا پارلمان) منتخب خود مردم مورد بحث وتصویب قرار گیرد وتمام مالیات‌ها و بودجه‌ها نیز توسط آن تعیین گردد. آزادی سیاسی عبارتست از حق مردم برای انتخاب مستقلانه‌ی تمام مسئولین امور، تشکیل هر نوع اجتماع برای بحث در باره‌ی امور دولتی، و چاپ آزادانه‌ی کتاب‌ها و نشریات"(۲۹).

لنین در این دوره در تشریح اهمیت شعار "آزادی سیاسی" و "برقراری جمهوری دمکراتیک" بارها به تحقق این آزادی در کشورهای دیگر اروپا بجز روسیه و ترکیه میپردازد و مرجح بودن شکل مستقیم و آشکار حاکمیت بورژوازی از نقطه‌ی نظر منافع و مصالح مبارزه‌ی طبقه کارگر را خاطر نشان میسازد.

علاوه بر تمایز میان اشکال دیکتاتوری و دمکراتیک دولت بورژوائی، همانطور که‌گفتیم لنین و بلشویک‌ها میان سطوح و مدارج مختلف دمکراسی بورژوائی نیز تمایز قائل میشدند. در قطعه‌ی معروفی از "دوتاکتیک" لنین میخوانیم:

"دمکراسی بورژوائی داریم تادمکراسی بورژوائی... هم نظام آلمان را بورژوادمکراتیک میگویند و هم نظامی را که در انگلستان حکمفرماست، هم نظامی راکه دراتریش است بورژوادمکراتیک میگویند و هم نظامی راکه در آمریکا یا سوئیس حکمفرماست. ولی هیهات به مارکسیستی که در دوره‌ی انقلاب دمکراتیک متوجه این فرق موجود بین مراحل مختلف دمکراتیسم و بین جنبه‌های مختلف اشکال گوناگون آن نشود و به "اظهار فضل" در باره‌ی اینکه بهرحال این یک "انقلاب بورژوائی" و میوه‌های "انقلاب بورژوائی" است اکتفا ورزد"(۳۰).

برای اینکه بحث فوق کامل شود باید اضافه کنیم که لنین و بلشویک‌ها در کنار تمایزات فوق و طرح صریح و روشن شعار ومطالبه‌ی "آزادی سیاسی" و "جمهوری دمکراتیک" این مساله‌ی مهم راهم خاطر نشان میکردند که "ما میدانیم که آزادی سیاسی، آزادی انتخابات دومای دولتی (پارلمان)، آزادی تشکل، آزادی مطبوعات، زحمتکشان را به یک ضرب از فقرو ستم نجات نخواهند داد. در جهان چنان وسیله‌ای وجود ندارد که آزادی ضربتی فقرای شهر وده رااز ضرورت کار برای ثروتمندان ممکن سازد. زحمتکشان بجز خودشان به کسی نمیتوانند امید داشته باشند یا روی آن حساب باز کنند. انسان زحمتکش اگر خودش برای رهائی اقدام نکند، کسی او را آزاد نخواهد کرد. و کارگران برای رهائی خویش باید در سراسر روسیه در تشکل و حزبی واحد متحد شوند. ولی در شرایطی که حکومت پلیسی استبدادی تمام اجتماعات، تمام روزنامه‌های کارگری و تمام نمایندگان کارگری را ممنوع کرده است، میلیون‌ها کارگر نمیتوانند متشکل شوند. برای متشکل شدن باید از حق تشکیل هر نوع انجمنی برخوردار بود، باید آزادی تشکل، و آزادی سیاسی داشت.

"آزادی سیاسی، زحمتکشان را به یک ضرب از فقر نجات نخواهد داد، ولی برای مبارزه علیه فقر سلاحی در اختیار کارگران خواهدگذاشت. برای مبارزه علیه فقر وسیله‌ی دیگری جز تشکل خود کارگران وجود ندارد و نمیتواند وجود داشته باشد و در شرایطی که آزادی سیاسی وجود نداشته باشد تشکل میلیون‌ها نفر ممکن نخواهد شد"(۳۱).

این درکی بود که در دوره‌ی قبل ازانقلاب اکتبر غلبه داشت. در دوره‌ی پس ازانقلاب و دوران کمینترن، بتدریج درکی شکل گرفته ومسلط شده‌است که این تمایزات راناديده میگرد و تمام دولت‌های بورژوائی راتحت عنوان واحد "دیکتاتوری بورژوائی" یک کاسه میکند. در دوره‌ی جدید، به‌جای درک علمی فوق که تمایزات واقعی رامی‌بیند و هر مساله‌ای (مساله‌ی سلطه‌ی سرمایه‌داری، اشکال مختلف دولت وغیره) را درجای خودش و بدون قاطی کردن همه چیز باهم، بررسی میکند، از میان برخاست و درکی ساده‌گرایانه، مکانیکی و شدیدا" یکجانبه به جای آن نشست که همه چیز را بادیدی شدیدا" تقلیل گرایانه در سلطه‌ی اقتصادی و طبقاتی بورژوازی خلاصه میکند ومسائل بسیار مهم دیگری مانند اشکال گوناگون حاکمیت راکه نقشی عظیم در مبارزه ایفامیکند، از نظر دور میدارد. این گرایش به زدودن تمایزات و تفاوت‌ها و الگو کردن اشکال خاص دوره‌ها وشرایط استثنائی و حرکت بسوی سیمای "توحیدی" از جهان، از جمله بدلیل وجود ذهنیت ساده‌انگارانه‌ای غالب شد که بقول رالف میلی‌بند چنین استدلال میکرد: "چون الف وب از یکدیگر کاملا" متفاوت نیستند، پس در واقع هیچ تفاوتی باهم ندارند"(۳۲).

فرمولبندی‌های فوق، در ظاهر امر با این هدف مطرح میشد و هنوز مطرح میشود که مبادا ماهیت طبقاتی دولت سرمایه‌داری و امکان واقعی توسل آن به سرکوب از انظار توده‌ها پوشیده بماند و مبادا از قاطعیت و برائی فعالیت سیاسی وافشاگرانه‌ی کمونیست‌هاکاسته شود. ولی باید بگوئیم که هم در کشورهای دیکتاتوری بورژوائی و هم در کشورهای دمکراسی بورژوائی، این برخوردتاثیرات مغایر و ضد این هدف داشته‌است: در اولی ها با یکسان شمردن اشکال دیکتاتوری و دمکراتیک حاکمیت، برای دیکتاتوری‌ها آبرو خریده و ذهن مردم را درزمینه‌ی اهمیت آزادی‌های سیاسی و ضرورت مبارزه برای آنها مغشوش کرده، ودر دومی‌ها از یکطرف نقش آزادی‌های سیاسی‌بعنوان ابزار مبارزه‌ی کارگران و توده‌ها در راه اهداف و خواسته‌هایشان را بی بهاکرده و ازطرف دیگر با نظرات و سیاست‌های غیر واقعی، بورژوازی را در توجیه نظام خود، در پوشیده نگه داشتن پایه‌های سلطه‌اش و در عوامفریبی آزادتر گذاشته‌است.

بر مبنای چنین دیدگاههائی بود که حزب توده در سالهای پس از انقلاب بهمن ۱۳۵۷، به "اثبات" خصلت "دمکراتیک" و "انقلابی" رژیم جمهوری اسلامی می‌پرداخت و سئوالات برخی خبرنگاران خارجی (به بیان ح.ت: "کارگزاران امپریالیسم خبری") از خمینی را مبنی بر اینکه: "شمامیخواهید چه نوع رژیمی را جانشین رژیم کنونی بکنید؟ یک دمکراسی پارلمانی؟ یک دمکراسی خلقی؟ یا یک حکومت خدائی؟"، سئوالاتی "تحریک آمیز و فتنه انگیز" می‌خواند. نیز در نتیجه‌ی رواج و جانبختی چنین درک‌هائی بود که اکثر کمونیست‌های ایران در برابر "استدلال‌ها" و "دلایل" حزب توده تسلیم شدند. در مقاله‌ی "انقلاب و جمهوری اسلامی و دمکراسی" ازحزب توده که به همین دوره تعلق دارد، گزیده‌ای از سفسطه‌های تقلیل گرایانه بیان‌میشود تا خصلت دیکتاتوری و یا دقیق تر توتالیتر (استبداد فراگیر) نظام اسلامی پوشیده بماند:

"دمکراسی، که در واژه‌ی یونانی بمعنای حاکمیت خلق یا مردم سالاری است یکی از شکل‌های دولت است و نه محتوای آن، یکی از صورت‌های قدرت دولتی و حاکمیت سیاسی است و نه ماهیت آن. پس از محتوا شروع کنیم تا به شکل برسیم...

"... شکل‌های گوناگون قدرت دولتی، مثلا" سلطنت مطلقه با سلطنت مشروطه، پادشاهی با جمهوری... تفاوت‌هائی داشته ودارند. امااین تفاوت‌های صوری(!؟)، ماهیت اجتماعی- طبقاتی ومشخصات اصلی حاکمیت دولتی را تغییر نمیدهند. ساده‌نگری است اگر تصور شود که‌مثلا" شکل جمهوری بطور کلی از شکل سلطنت دمکراتیک‌تر است...

"بعبارت دیگر، اصل مطلب در مضمون و ماهیت حاکمیت دولتی است، نه در شکل و صورت آن. باید دید که این حاکمیت از آن کیست و به چه طبقات اقشار جامعه خدمت میکند. درست است که در وحدت شکل و محتوی، صورت وماهیت، اولی بنوبه‌ی خود در دومی موثر است، لیکن سرانجام، در آخرین تحلیل، محتواست که شکل را تعیین میکند و آنچه در این وحدت پویا آتیه‌ساز است، سمت تحولات و مضمون در عمل است"(۳۳).

روشن است که تمام "استدلال"های فوق سفسطه‌هائی بیش نیستند، زیرا وقتی که در چارچوب یک "مضمون واحد" بحث بر سر "اشکال" است، بازگشت و استناد به همان مضمون واحد و براین مبنا نفی اهمیت‌اشکال مختلف و یاصوری و فرعی و کم اهمیت قلمداد کردن آنها، هیچ مفهومی جز سفسطه‌ندارد. مقاله‌ی یاد شده، در لابلای عبارات فوق، گفته‌هائی از خمینی را می‌گنجاند که نمونه‌های زیر از آن جمله‌است: "دولت اسلامی، یک دولت دموکراتیک به

www.iranarchive.com

معنای واقعی است"، "رژیم‌اسلامی بااستبداد جمع نمیشود"، "جمهوری اسلامی حکومتی است متکی به آرای عمومی مردم" و "شکل نهائی‌حکومت با توجه به شرایط و مقتضیات کنونی جامعه‌ی ما، توسط خود مردم تعیین خواهد شد". بدین‌ترتیب با اتکاء به آن "احکام" تئوریک واین "فاکت"های مشخص فضائی آفریده میشود که گویا خمینی - یعنی کسی که همانند و همراه دیگر نظریه‌پردازان اسلامی‌اصولا" اکثریت مردم را در ردیف "کله‌ی گوسفندان"، "گمراهان"، "نادانان" و "صغار" و نیازمند "شبان"، "سرپرست"، "راهنما" و "قیم" (۳۴) میداند و نظام مطلوبش یک نظام توتالیتر (استبداد فراگیر) منبعث از به‌اصطلاح "اراده‌ی الهی" است - از "دموکراسی واقعی" و "حاکمیت مردم" و یا حتی فراتر از آن از "جامعه‌ی بی‌طبقه" و زوال دولت طرفداری می‌کند و برای تحقق این اهداف می‌کوشد:

"ظاهرا" بیانات و رهنمودهای صریح و روشن رهبر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران، امام خمینی، جای بحث و گفتگوئی در باره‌ی رابطه‌ی انقلاب و نظام اجتماعی زائیده‌ی آن باسماله‌ی دمکراسی باقی نمیگذارد..."

"... از نظر اسلام انقلابی، که امام خمینی بر جسته‌ترین نماینده آن در دوران ماهستند، اساسا" تقسیم جامعه به طبقات بهره‌کش... و طبقات زحمتکش... امری است خطا، ناصواب و مغایر با عدالت اجتماعی. طبق این بینش، در رژیم‌های اجتماعی که به طبقات ظالم و مظلوم تقسیم شده‌اند، و از جمله رژیم طاغوت آریامهری، اساسا" "دمکراسی واقعی" و "حاکمیت مردم" محال است. اگر هم بفرض محال ، موقتا" و برای فریب توده‌های مردم، دمکراسی اعلام شود، قابل پذیرش نیست. به همین سبب و نظر به ماهیت رژیم است‌که رهبر انقلاب در پیام خود به آیت‌الله منتظری، پس از آزادی از زندان با قاطعیت اعلام میکنند: ما با بودن رژیم حاضر دمکراسی راهم، به فرض محال اگر تامین گردد، نمی‌پذیریم..."

"... بعبارت دیگر، بر اساس اولویت محتوی و نقش تعیین کننده‌ی ماهیت است که امام خمینی همه‌ی شکل‌های حاکمیت دولتی منبعث از مضمون طبقاتی را چه دیکتاتوری (سلطنتی، شاهنشاهی،امپراتوری) چه دمکراسی (سلطنت مشروطه، جمهوری) مردود میشمارند"(۳۵).

آیا به جای تمام اینها بهتر نیست خود را راحت کنیم و بگوئیم: "مرگ بر دمکراسی! زنده باد دیکتاتوری توتالیتر اسلامی!". تجربه نشان داده‌است که نظرات فوق در عمل مفهوم دیگری جز این نداشته‌اند.

سازمان راه کارگر نیز وقتی که میگوید: "دمکراسی بورژوائی فریبی بیش نیست" همان دگم کهنه را تکرار میکند و هنگامیکه در بحث ازاشکال دولت، به مضمون میپردازد و با گفتن اینکه "دولت یا مضمون بورژوائی دارد یامضمون پرولتری"(۳۴)، مساله‌ی مهم اشکال‌اعمال حاکمیت رالوث میکند و همه‌ی دولت‌ها را در دومقوله‌ی "دیکتاتوری بورژوائی" و "دیکتاتوری پرولتاریا" قرار میدهد، علاوه بر تقلیل گرائی وتفکر قالبی، خواه ناخواه همان سفسطه‌ی "مضمون و شکل" راتجدید میکند.

بارزترین نمونه‌ی این نوع برخوردها در عرصه جهانی، ارزیابی کمینترن از دولت فاشیستی نازیها در آلمان است. از سال ۱۹۲۴ و بویژه پس از کنگره‌ی ششم کمینترن در سال ۱۹۲۸، استالین و به تبع او کمینترن و حزب کمونیست آلمان، برخورد با فاشیسم را بر این مبنا قرار داده بودند که "فاشیسم" و "دمکراسی بورژوائی"، "نقطه‌ی مقابل هم" نیستند، بلکه "دو قلو" هستند. نظر مشابهی نیز در باره‌ی سوسیال دمکراسی وجود داشت که بر اساس آن، "فاشیسم" و "سوسیال دمکراسی"، "دوقلو" خوانده‌میشد، سوسیال دمکراسی برای اهداف کمونیست‌ها خطرناک‌تر از نازی‌ها قلمداد میشد و جناح چپ سوسیال دمکراسی از همه خطرناک‌تر به حساب می‌آمد ("هرچه چپ‌تر، خطرناک‌تر"!). استالین در سال ۱۹۲۴ خاطر نشان ساخته بود که "این درست نیست‌که فاشیسم فقط سازمان پیکارجوی بورژوازی است... فاشیسم چنان سازمان پیکارجوی بورژوازی است که بر حمایت فعال سوسیال دمکراسی تکیه میکند. از لحاظ عینی، سوسیال دمکراسی جناح ملایم فاشیسم است... این سازمان هادر تضاد با هم قرار ندارند، بلکه همدیگر را تکمیل میکنند. آنها نقطه‌ی مقابل هم نیستند بلکه دوقلو هستند... فاشیسم بلوک سیاسی بی شکلی است که از این دو سازمان پایه تشکیل میشود و در جریان بحران پس از جنگ امپریالیسم، برای مبارزه علیه انقلاب پرولتری پدید آمده است"(۳۷).

با چنین تحلیلی‌هائی بود که کمونیست‌ها به ظهور نیروئی در آلمان که بقول ایزاک دویچر "ساختار سیاسی کهن اروپا زیر فشار آن در هم شکسته میشد"(۳۸) بی توجه ماندند و با آن همانند یک دولت عادی بورژوائی و باهیتلر همچون سیاستمداران عادی بورژوائی برخورد نمودند. در همین چارچوب بود که شکاف میان کمونیست‌هائی که ائتلاف با سوسیال دمکراتها را نمی‌پذیرفتند، و سوسیال دمکراتهائی که بدنبال جلب پشتیبانی هیندنبورگ در برابر هیتلر و سپس نوعی توافق ضمنی با خود هیتلر بودند، جنبش کارگری آلمان که را تنها نیروی قادر به سد کردن راه نازیسم بود فلج کرد و نازیها فرصت یافتند به سرکوب وحشیانه و هار آن بپردازند.

پس از کنگره‌ی هفتم، یعنی زمانیکه کار از کار گذشته بود، سیاست کمینترن در مورد سوسیال دمکرات‌ها عوض شد و شعار جبهه متحد کارگری و جبهه‌ی خلقی مطرح شد. ولی‌این‌اصلاح نیز عمدتا" در پاسخ پراگماتیستی به نیاز روز صورت گرفت و شالوده‌های تحلیلی موضع قبلی مانند ارزیابی از چشم‌انداز انقلاب جهانی، بحران نظام جهانی سرمایه‌داری، و بویژه آنچه از زاویه‌ی بحث ما مهم‌تر است‌شالوده‌ی تحلیل ازاشکال مختلف دولت‌های سرمایه‌داری مورد بررسی انتقادی قرار نگرفت. تا آنجا که به مجموعه‌ی جنبش جهانی کمونیستی مربوط میشود، این‌کار هنوز نیز پس از گذشت حدود چهل سال انجام نشده ونتایج تئوریک از آن اخذ نشده است. در این زمینه نیز تلاش مارکسیست‌های منفرد و برخی احزاب کمونیست اروپا چشمگیرتر بوده‌است.

نتایج فاجعه‌بار دیدگاهی که اشکال مختلف دولت را یک کاسه میکند و همه را دیکتاتوری میخواند وقتی روشن‌تر میشود که‌این واقعیت تاریخی را در نظر آوریم که‌گذار از حاکمیت‌های دیکتاتوری به حاکمیت‌های دمکراتیک (در چارچوب حفظ سلطه‌ی طبقه‌ی واحد)، قاعدتا" نه از طریق تحول آرام، تدریجی و مسالمت آمیز، بلکه از طریق یک رشته جنبش‌های توده‌ای، گسست در روال آرام تحول، بحران و یا انقلابی توده‌ای‌امکان‌پذیر شده است. مثال آن پرتغال، یونان، اسپانیا در اروپا و تجارب معاصر بسیاری از کشورهای آسیا وآفریقا و امریکای لاتین است که حتی برای نیل به یک دمکراسی ناپایدار و موقت نیز مجبور بوده‌اند به مبارزات انقلابی طولانی و یاانقلاب دست بزنند. همچنین گذار از رژیم‌های دمکراتیک به رژیم‌های دیکتاتوری نیز معمولا" بافت وخیزها و بحران‌های اجتماعی و غالبا" کشمکش‌های حاد و خونین و یاکودتا امکان‌پذیر شده‌است که پروسه‌ی به قدرت رسیدن نازیها در آلمان وفاشیست‌ها در ایتالیاو کودتاهای متعدد در کشورهای تحت سلطه گواه آن است. نیکوس پولانزاس، که‌تحقیقات وسیعی در زمینه‌ی تئوری دولت دارد، اشکال گوناگون دولت رادر دو گروه بزرگ "دولت‌های عادی" و "دولت‌های استثنائی" که هرکدام ضمنا" طبقه‌بندی درونی خود رادارد، تقسیم‌بندی میکند. ذیلا" باتوصیفی مختصر از نظر او دراین زمینه آشنا میشویم:

پولانزاس خاطر نشان میکند که "دولت‌های عادی منطبق با دوره‌هائی هستند که هژمونی بورژوائی پایدار ومطمئن است، ولی دولت استثنائی در پاسخ به بحران هژمونی بوجود می‌آید. بنابراین، در حالیکه در دولت‌های عادی عنصر رضایت بر عنصر قهر نهادی شده تسلط دارد، دولت‌های استثنائی باتوسل فزونتر به سرکوب فیزیکی و "جنگ علنی" علیه طبقات تحت سلطه مشخص میشوند. این تمایز عمومی به صورت چند اختلاف نهادی و رفتاری در بین دو شکل دولت نمود پیدا میکند:

"اولا"، دولت عادی در بر گیرنده نهادهای نمایندگی دمکراتیک همراه بامراجعه به‌آرای عمومی و احزاب سیاسی رقیب است. بر عکس، دولت استثنائی اصل انتخابی را به حالت تعلیق در می‌آورد (ممکن است بطور استثنائی به نظرخواهی ساده - یا بصورت "آری یا نه" و گرفتن "تائیدعمومی" برای وضع موجود - یا رفراندم کاملا" کنترل شده از بالا یا هر دو باهم بپردازد) و نظام‌چند حزبی را نیز ازبین میبرد.

"ثانیا"، در دولت‌عادی انتقال قدرت در درون چارچوب قانونی صورت میگیرد و تابع قانون است. مفهوم این امر آن است که قدرت از طریقی پایدار و قابل پیش‌بینی انتقال میابد. اما در دولت استثنائی، مقررات دقیق قانونی معلق میشود. این کار به تحمیل آن تغییرات قانونی واداری که در راه حل مورد نظر برای بحران هژمونی گنجانده شده‌است، یاری میرساند.

"ثالثا" در دولت عادی دستگاههای ایدئولوژیک دولتی، نوعا" موقعیت قانونی "خصوصی" دارند. از اینرو آنهاتاحدی چشمگیر دارای استقلال و خارج از کنترل رسمی حکومت هستند. برعکس، در دولت استثنائی، دستگاههای ایدئولوژیک دولتی عموما" تابع دستگاههای سرکوب دولتی و فاقد استقلال واقعی هستند. این خصیصه به توسل فزونتر به قهر قانونیت می‌بخشد و به غلبه بر بحران ایدئولوژیک که همراه بحران هژمونی ایجاد میشود، یاری میرساند.

"رابعا"، همراه با هماهنگی بیشتر میان دستگاههای ایدئولوژیک دولتی و دستگاههای قهر دولتی، در درون خود دستگاههای قهر تقسیم صوری قدرت رو

www.iran-archive.com

به ضعف میگذارد. این کار از طریق نفوذ شاخه‌ی مسلط در شاخه‌ها و مراکز قدرت تابع خویش، یاازطریق گسترش چنان شبکه‌های موازی قدرت وتسمه‌های انتقالی که با شاخه‌ها و مراکز قدرت موجود پیوند وتداخل پیدا میکند، و یا با استفاده از هر دو طریق فوق انجام میگیرد. این وضع به‌تمرکز بیشتر کنترل سیاسی می‌انجامد و پست‌های کنترل موجود در درون دولت را به چند برابر میرساند. این خصیصه بنوبه‌ی خود به‌تجدید سازماندهی هژمونی، به مقابله با تفرقه‌های داخلی وکشف سریع مقاومت‌های داخلی، و به انعطاف در برابر لختی بوروکراتیک خدمت میکند" (۳۹).

پولانزاس باتحلیل مقایسه‌ای ظرفیت‌ها و امکانات دولت‌های عادی واستثنائی در زمینه‌هائی چون تامین هژمونی طبقاتی و سیاسی، جلوگیری از گسست‌ها و شکاف‌های تند در عرصه‌ی اجتماعی وبطریق اولی در نظام سیاسی، میزان تحمل در برابر تنش‌ها و مخالفت‌ها، و توانائی حل بحران‌ها درچارچوب رفتار جاری رژیم، به این نتیجه‌ی بسیار مهم می‌رسد که "قدرت‌ادعائی دولت استثنائی ظاهری است. این قدرت در عمل صفات شکننده‌ی رژیم رامی‌پوشاند. این خصائص باعث میشود که دولت استثنائی در مواجهه باتضادها و فشارهای فزاینده، در معرض سقوط سریع قرار گیرد. بر عکس، دولت دمکراتیک که در ظاهر ضعیف است، در برابر فشار خم میشود. بنابراین، چنین دولتی ثابت میکند که در سازماندهی سلطه‌ی سیاسی طبقه باانعطاف‌تر است"(۴۰).

۵- دمکراسی پرولتری و دیکتاتوری پرولتری

درکی که بین چهار مفهوم دولت، سلطه، دیکتاتوری و دمکراسی علامت تساوی میگذارد و تمام دولت‌ها را در قالب "دیکتاتوری بورژوازی" و "دیکتاتوری پرولتاریا" جای میدهد، در کشورهای سوسیالیستی و در مورد دولت‌های پرولتری، شدیدتر عمل کرده و نتایج باز هم فاجعه‌بارتری به بار آورده است. در اینجا اولا"، دیکتاتوری پرولتاریا، یا شکل استثنائی دولت سوسیالیستی که در شرایط واقعا" استثنائی پس از انقلاب اکتبر پدیدار آمده بود همراه بااشکال خود ویژه‌اش در اداره‌ی امور جامعه، نه فقط حالت و شکل پایدار و عادی روبنای سیاسی جامعه‌ی سوسیالیستی قلمداد شد، بلکه فراتر از آن، تنها شکل ممکن موجودیت سوسیالیسم پنداشته شد. ثانیا"، تحت تاثیر همین درک و با تداوم تحمیلی و غیرضروری وضع استثنائی، بوروکراسی و شیوه‌های بوروکراتیک در اداره‌ی امور گسترش یافت و این تغییرات عملی، بنوبه‌ی خود در برداشت تئوریک از دیکتاتوری پرولتاریا نیز منعکس گردید.

همانگونه که در کتاب "مقدمه‌ای بر مباحث دمکراسی در جنبش چپ ایران" آمده است این امر"از آنجا ناشی شدکه وضعیت استثنائی دولت شوروی در دوران لنین در رابطه با جنگ و اتحاد نیروهند ضد انقلاب که محدود کننده‌ی دمکراسی بود الگو گردید و در عمل تعمیم داده شد. در نتیجه رابطه‌ی دیالکتیکی خاص و عام بر هم خورد و این روی خود دولت شوروی تاثیر نهاد که دمکراسی را محدودتر نماید"(۴۱). میخائیل گورباچف نیز در کتاب "پرسترویکا" آنجا که از مطلق شدن اشکال ناشی از شرایط استثنائی سال‌های اول‌انقلاب اکتبر و ضرورت غلبه بر آنها سخن میگوید همین مساله را در نظر دارد:

"...وضعیت خاص کشور، ما را بر آن داشت تا روش‌ها و شکل‌هائی از ساختمان سوسیالیسم را بپذیریم که با موقعیت‌های تاریخی معینی انطباق داشتند. اما این روشها و شکل‌ها به اصل تبدیل شدند، آرمانی شدند و بصورت دگم در آمدند. تصویر ساده شده و فقر زده‌ی سوسیالیسم، سانترالیسم مبالغه‌آمیز در مدیریت، بی توجهی به‌غنا و تنوع منافع انسانها، کم بها دادن به نقش فعال مردم در زندگی عمومی و گرایشات مساوات گرایانه از همین برخورد ناشی میشدند...

"پرسترویکا وظایف تازه‌ای را در برابر سیاست وتفکر اجتماعی ما قرار داده است. از جمله این وظایف، یکی پایان دادن به تحجر اندیشه‌ی اجتماعی است تا بتوان حیطه‌ی گسترده‌تری به آن بخشید و بر نتایج این انحصار نظری که شاخص دوره‌ی کیش شخصیت بود بطور قطعی غلبه کرد. در این دوره، اشکالی از تکامل جامعه‌ی سوسیالیستی که در شرایط استثنائی پدید آمده بود زیر نفوذ مرجعیت استالین به اشکال مطلقی تبدیل شد که ما آن را یگانه اشکال ممکن سوسیالیسم پنداشتیم"(۴۲).

عواقب دیدگاه مورد نقد ما در باره‌ی دیکتاتوری و دمکراسی، در کشورهای سوسیالیستی فاجعه‌بارتر بوده است، برای اینکه اولا" بر خلاف کشورهای سرمایه‌داری، دراین کشورها کمونیست‌ها نیروی سیاسی حاکم بوده‌اند و با این درک، که دیکتاتوری پرولتاریا، همان دمکراسی پرولتری یا دمکراسی سوسیالیستی است، از بالا انواع مختلف رفتارهای آمرانه، دخالت دولت درتمام امور جامعه تا خصوصی‌ترین مسائل شهروندان کشور خود، و تلاش برای از بین بردن تمام پدیده‌های متنوع و ناسازگار با یک الگوی ساده راه، نه تنها مجاز، بلکه معادل تحکیم قدرت سوسیالیستی و پیشروی بسوی کمونیسم شمرده‌اند. ثانیا" تمام این کارها را به نام سوسیالیسم و تحت عنوان حاکمیتی که میلیون‌ها بار از دمکراسی بورژوائی دمکراتیک‌تر است انجام داده‌اند.

در نتیجه‌ی چنین وضعی است که بعنوان‌مثال، امروزه نظام سیاسی اتحاد شوروی، به جای اینکه از لحاظ مضمون : قدرت سوسیالیستی طبقه‌ی کارگر و توده‌ها و از لحاظ شکل: میلیون‌ها بار از دمکراسی بورژوائی، دمکراتیک‌تر باشد، در زمینه‌ی اول به نوعی بیگانگی از مردم رسیده و در مورد دوم تقریبا" تمام خصوصیات یک دولت توتالیتر (تمامیت گرا یا استبداد فراگیر) را به نمایش میگذارد. خصوصیاتی که در کنفرانس ۱۹ حزب کمونیست اتحاد شوروی، (بدون اینکه مانند برخی نشریات شوروی صریحا از واژه‌ی "توتالیتر" استفاده شود) در باره‌ی نظام سیاسی مستقر شمرده شد گواه بارز این امر است: "روش‌های فرماندهی در اداره‌ی امور"، "دستگاه اداری" بسیار گسترده که "عملا" در هر دو زمینه اقتصادی و سیاسی، اعمال اراده میکرد" ولی "در عین حال، توده‌ی مردم را ازمشارکت واقعی در اداره‌ی امور دولتی و اجتماعی باز میداشت"، "دولتی کردن افراطی زندگی اجتماعی"، "گرایش به قراردادن هر گوشه‌ای از زندگی زیر برنامه‌ریزی وکنترل دقیق و جرئی و به‌اصطلاح قنداق‌پیچی کردن دست وپای جامعه"، سلطه‌ی "تفکری ایستا و تک انتخابی" در جامعه، "درکی ساده شده و مسخ شده از حاکمیت سوسیالیستی خلق که مطابق آن اعمال قدرت واقعی نه با فعالیت سیاسی مردم، بلکه قبل از هر چیز با فعالیت‌های ارگان‌های اجرائی یکسان شرده میشود"، "نظام سیاسی که طی دهه‌ها خود را نه به سازماندهی زندگی اجتماعی در چارچوب قانون، بلکه عمدتا" به اجرای رهنمودها و دستورات اراده‌گرایانه خو داده است" و بالاخره "بی‌تفاوتی و کاهش فعالیت اجتماعی مردم و بیگانگی زحمتکشان از مالکیت اجتماعی واداره‌ی امور جامعه". کنفرانس با شمردن این خصوصیات، نظام سیاسی موجود را "نظام متحجر دولتی همراه مکانیسم اعمال فرماندهی و فشار" خواند وخاطر نشان ساخت که اگر "نظام سیاسی همچنان بی تحرک و بلا تغییر بماند، ماازعهده‌ی وظایف بازسازی بر نخواهیم آمد"(۴۳). از شگفتی‌های تلخ تاریخ است که در جامعه‌ی سوسیالیستی، یعنی در جامعه‌ای که نظام سیاسی منطقا" و مطابق تئوری میبایست راهگشای پیشرفت جامعه باشد و تغییرات لازم در ساخت و بافت خود و جامعه را آگاهانه بعمل آورد، به مانعی در برابر پیشرفت جامعه تبدیل شده‌است. شگفت‌انگیزتر این است که در اینجانیز گذار از شکل "استثنائی" دولت به شکل "عادی" آن، هم نیازمند یک "انقلاب" و "بازسازی انقلابی تمام جوانب جامعه" است و هم "پیش شرط آن". و بالاخره باید اضافه کنیم مهم‌ترین خصیصه‌ی این انقلاب، دمکراتیک بودن آن است، یعنی: "انقلابی دمکراتیک در سوسیالیسم".

تاریخ تمام انقلابات بزرگ که قهرآمیز بوده‌اند نشان میدهد که در جریان انقلاب، یعنی آنجا که مساله انتقال قدرت سیاسی بطور مستقیم در دستور قرار میگیرد، قانون موجود کنار گذاشته میشود، نیروهای طبقاتی و سیاسی به مبارزه‌ی آشکار "غیر قانونی" روی می‌آورند، و قدرت ناشی از انقلاب قهری در ابتدای موجودیتش برای تثبیت خود الزاما" به ابتکار و اقدام مستقل توده‌ای، به اعمال قهر علیه دشمنانش و محدودیت آزادی آنهابه اشکال مختلف می‌پردازد. بعنوان مثال، انقلابات بورژوائی فرانسه وانگلیس در دوره‌ای آزادی فعالیت سلطنت طلبان و اشراف را لغو کرده بودند. انقلاب قهری پرولتری نیز قطعا" از این قاعده مستثنی نیست.

اما بموازات ثبات سیاسی واقتصادی نظام نوپا و بویژه قطع مبارزه‌ی قهرآمیز با دولت، وضع باید هرچه سریع‌تر به حالت "عادی" باز گردد، یعنی نظام جدید باید اداره‌ی امور جامعه و فعالیت مردم را در چارچوب قانون خاص خود سازمان دهد و از جمله چگونگی فعالیت آزاد نیروهای اپوزیسیون را روشن سازد. در این زمینه با توجه به ذهنیتی که هر نوع قانونی رادست وپاگیر میداند، بویژه باید توجه داشت که وجود نظم و قانون در جامعه، بخودی خود بمعنای محدود کردن آزادی مردم و حفه کردن ابتکار مستقل آنها نیست. این گذار از شکل دیکتاتوری به شکل دمکراتیک حاکمیت درانقلابات بورژوائی تنها در نتیجه‌ی مبارزات طولانی کارگران و توده‌هاامکان‌پذیر شد. بویژه در فرانسه این کار پس از دوبار احیای سلطنت و وقوع دوانقلاب ۱۹۴۸ و انقلاب کمون پاریس عملی گردید. دولت سوسیالیستی منطقا" میبایست این گذار به شکل دمکراتیک حاکمیت و اشکال دمکراتیک اداره‌ی تمام امور جامعه را سریع‌تر و طبق

www.iran-archive.com

نقشه‌ای آگاهانه انجام دهد. اما همانگونه که میدانیم پس از انقلاب اکتبر، شکل دیکتاتوری اعمال حاکمیت پرولتاریا، بتدریج یگانه شکل ممکن دولت در کل دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم (یاکمونیسم) قلمداد شد، محدودیت‌هائی که بلشویک‌ها بدلیل شرایط بسیار دشوار داخلی وخارجی ایجاد کرده بودند، محدودیت‌هائی مانند ممنوعیت احزاب اپوزیسیون، محدودیت دمکراسی درون حزبی، لغو آزادی مطبوعات و اجتماعات، کنترل شدید دولت درتمام امور جامعه و انحلال مجلس موسسان که بگفته‌ی لنین، بلشویک‌ها هیچکدام از آنها رااز قبل از انقلاب جزو برنامه‌شان قرار نداده بودند و فقط در جریان عمل مجبور به توسل به آنها شده بودند و بقول تروتسکی "ممنوعیت احزاب اپوزیسیون را... رهبران بلشویم نه یک اصل، بلکه اقدامی موقت برای دفاع از خود میدانستند"(۴۴)، جملگی به‌اصول عام و خصوصیات پایدار و همیشگی دولت پرولتری درتمام شرایط زمانی ومکانی تبدیل شد و در عوض مراجعه به آرای عمومی، مجلس نمایندگان (پارلمان)، آزادی احزاب و آزادی مطبوعات بعنوان چیزهائی ماهیتا" بورژوائی محکوم و مطرود شمرده شد. ما بعدا روی این مساله مکث بیشتری خواهیم کرد.

این درک دگماتیک در باره‌ی دولت، دمکراسی و دیکتاتوری، که عناصری از آن قبل از قدرت گرفتن استالین و مستقل از وی نیز وجود داشت، در زمان استالین تکمیل و تثبیت شد وجزئی از دیدگاه سوسیالیسم بوروکراتیک و محافظه‌کارانه گردید. ولی با مرگ وی از میان نرفت.

۶- "دمکراسی ملی وانقلابی" و "دیکتاتوری پرولتاریا"

یکی از مظاهر بارز تداوم دیدگاههای استالین پس از مرگ وی - علاوه بر باقی ماندن اشکال و روشهای او درداراره‌ی امور در کشورهای سوسیالیستی - که بویژه برای مائوئیست‌های کشورهای تحت سلطه و خلق‌هایمان حائز اهمیت است، نظریه‌ی راه رشد غیر سرمایه‌داری تحت رهبری نیروهای خرده بورژوائی و بورژوائی است که در دهه‌ی ۶۰ شکل گرفت، نظریه‌ای که تقریبا" تمام عناصر دیدگاه سوسیالیسم محافظه‌کارانه و بوروکراتیک و ازجمله مخالفت آن با دمکراسی سیاسی و یکسان شمردن "دیکتاتوری" و "دمکراسی" را به دوران قبل از تسخیر قدرت نیز تعمیم میدهد. یا بعبارت رایج‌تر "بطور خلاق منطبق میکند".

دیدگاه فوق وقتی به‌کشورهائی نظیر کشور ما میرسد این استعداد را مییابد که کودتاها را جایگزین انقلاب سازد، هر نوع دولتی کردن اقتصاد را "مثبت" و حامل "گرایشی بسمت سوسیالیسم" بشارد، اهمیت عظیم تشکل‌های مستقل کارگری و توده‌ای را پرده پوشی کند و در عوض به‌تائید و توجیه حرکات قیم‌مابانه و سرکوبگرانه‌ی نیروهای خرده بورژوائی و بورژوائی بپردازد، لغو آزادی بیان و آزادی مطبوعات و انحلال یا ممنوعیت احزاب دیگر بجز حزب حاکم را نشانه‌ی غلبه‌ی آگاهانه‌ی آنها بر "ضعفهای دمکراسی بورژوائی" و نزدیکیشان به "حاکمیت سوسیالیستی" بداند و با توسل به تئوری یکسانی "دیکتاتوری" و "دمکراسی"، (یا "دو روی یک سکه بودن آنها") و سفسطه‌های مربوط به "مضمون" و "شکل"، این اقدامات راهمچون خدمت به "مصالح انقلاب" و "سمتگیری سوسیالیستی" مستدل سازد. و دریک کلام نظام سیاسی اتوریتر و یا توتالیتر و بهرحال غیر دمکراتیک این کشورها را با نام بی مسمای "دمکراسی ملی" و "دمکراسی انقلابی" و پیش فاز "حاکمیت سوسیالیستی" و یا حتی "دولت تمام خلقی" (اصطلاحی که حزب کمونیست اتحاد شوروی از دهه‌ی ۶۰ به بعد برای توصیف مرحله‌ی بعد از "دیکتاتوری پرولتاریا" در تحول دولت شوروی بکار گرفته است) بخواند.

یکی از بزرگترین تحریفاتی که "نظریه‌ی راه رشد" در تئوری لنین در باره‌ی انقلاب دمکراتیک و فراروئی آن به انقلاب سوسیالیستی بعمل آورده، این تز بوده است که میتوان از راهی بجز دمکراسی سیاسی، از طریق اقداماتی بوروکراتیک، بدست رهبرانی قیم‌ماب و علیرغم سرکوب آزادی‌های سیاسی بسوی سوسیالیسم رفت! تئوری لنین بر آنست که "کسی که بخواهد از راه دیگری سوای دمکراسی سیاسی بسوی سوسیالیسم برود، مسلما" چه از لحاظ اقتصادی و چه از لحاظ سیاسی به نتایج بی معنی و مرتجعانه‌ای خواهد رسید"(۴۵). "نظریه‌ی راه رشد..."، همین مساله‌ی مهم را وارونه کرده و به ضد خود تبدیل نموده است.

ابتدا از زبان خود واضعین "نظریه راه رشد..." به توصیفی از دولت‌های "دمکراسی ملی وانقلابی" میپردازیم و بعد دوباره به بحث روی تشابهات نظری وعملی فوق میپردازیم. روستسلاو اولیانفسکی در باره‌ی وضع رابطه‌ی دولت‌های "دمکراسی ملی" با مردم و وضع نهادهای دمکراتیک در آنها را چنین وصف میکند:

در این دولت‌ها "بمثابه یک قاعده، نه طبقه‌ی کارگر ونه دهقانان به شرکت کنندگان فعال و مستقل در مسائل سیاسی تبدیل نشده‌اند. حرف آنها انعکاس قاطع و تعیین کننده‌ای در دستگاه دولتی باارگان‌های انتخابی ندارد. رهبران سیاسی هنوز ایده‌ی "قیمومیت مردم" را بطور کامل ترک نگفته‌اند. در اکثر موارد دستگاه ایجاد شده توسط دمکرات‌های ملی، بویژه در مراحل آغازین این دولت، یک دولت نظامی یا نیمه نظامی است و نهادهای سیاسی دمکراتیک از صحنه غایب هستند. دراین دوره رژیم‌های دمکراتیک ملی تحت تاثیر جدی قدرت شخصی هستند"(۴۶).

توصیفی نیز که اولیانفسکی از حاکمیت "جناح چپ دمکراسی ملی" میدهد تفاوت زیادی با وضع فوق‌الذکر ندارد:

"محافل چپ در دمکراسی ملی مخالف جناح راست آن هستند. بااینهمه، حتی این محافل نیز در بسیاری از موارد اهمیت عمل سیاسی توده‌های زحمتکش و شرکت فعال آنها در تدوین و اتخاذ تصمیمات مهم دولتی را دست کم میگیرند. بطورکلی، دمکرات‌های ملی چپ به دور رهبران و سیاستداران کشور خود گرد آیند: آنها اغلب میکوشند تا بر رهبران نفوذ یابند ونه بر توده‌ها، و از این طریق مسائل ضروری اقتصادی-اجتماعی را حل کنند. دقیقا" به این دلیل است که نیروهای جناح راست قادرند قدرت را، بدون بر انگیختن مقاومت وسیع و پیگیر توده‌ها ازدست این عناصر چپ خارج سازند"(۴۷).

چیرکین و یودین، دو تن‌دیگر ازنظریه‌پردازان "راه رشد غیر سرمایه‌داری" نیز اذعان میدارند که در این کشورها "بمثابه یک قاعده، توده‌های خلق تاکنون نقش ناکافی و در بسیاری موارد حتی ناچیزی را در دستگاه دولتی دارند. مواضع کلیدی در دست دمکرات‌های انقلابی! است که اغلبشان به محافل نظامی و روشنفکری بومی تعلق دارند و موقعیتشان نزدیک موقعیت طبقات زحمتکش است" ولی "در اغلب موارد دمکراسی انقلابی حاکم تلاش میکند تدابیر تامین کننده‌ی منافع توده‌ها رااز بالا و بدون شرکت آنها انجام دهد"(۴۸).

اولیانفسکی در جاهای دیگری، صریح‌تر از آنچه در بالا آمد در باره‌ی نظام سیاسی کشورهائی که "دمکراسی ملی" و یا "دمکراسی انقلابی" می‌خواند حرف میزند، ولی این توصیفات نیز فقط خصلت این دولت‌ها بعنوان دیکتاتوری‌های نظامی یاغیرنظامی و در مواردی حتی دیکتاتوری فردی را روشن‌تر میسازد:

"بخاطر مصالح تحولات انقلابی و برای محافظت رژیم‌های مترقی، وظیفه‌ی درجه اول عبارتست از تحکیم و بهم پیوستگی نیروی سیاسی، یعنی محمل‌های داخلی رشد غیر سرمایه‌داری که اکنون دارای اهمیت قاطع است. این وظیفه‌ی درجه اول به ایجاد یک رشته اصول و موسسات سیاسی بدل شده است: مانند رژیم ریاست جمهوری قوی، سیستم تک حزبی، وحدت پست‌های رئیس کشور، رئیس دولت و رهبر حزب در وجود یک شخص که نمونه‌ی آن کم نیست، اختلاط دستگاه دولتی و حزبی‌که در برخی کشورهابه یک اصل قانون اساسی بدل شده وتحکیم هر چه بیشتر سانترالیسم"(۴۹).

و یا باز هم صریح‌تر و روشن‌تر: "رژیم‌های دمکراتیک ملی بیشتر به ارتش و دستگاه اداری تکیه دارند تا به سازمان سیاسی یک طبقه، علی القاعده یک دیکتاتوری انقلابی نظامی مستقر میکنند که منعکس کننده‌ی برخی منافع یک بلوک وسیع مرکب از پیوندهای مختلف طبقاتی آنست. این گونه دیکتاتوری نظامی از سرچشمه‌ی تفرق سنتی دهقانان و تولید کنندگان کوچک شهری، ناهمگونی عناصری که تشکیل دهنده‌ی مبنای دمکراسی ملی هستند آب میخورند. آنها در سیاست خویش غالبا" میان طبقات، گروه‌ها و قشرهای گوناگون نوسان وازتناقضات آنها استفاده میکنند..."(۵۰).

آری، دولت‌های "دمکراتیک ملی" و "دمکراتیک انقلابی" که مطابق "نظریه راه رشد..." باید خلق‌های محروم و ستمدیده‌ی کشورهای تحت سلطه را بسوی سوسیالیسم هدایت کنند، چنین پدیده‌های وحشتناکی هستند! با اینهمه، نظریه‌پردازان "راه رشد..." فقدان آزادی سیاسی ودمکراسی بورژوائی دراین‌کشورها را که نه نشانه‌ی بنیاد انقلابی و دمکراتیک آنها، بلکه دلیل بدویت وعقب ماندگیشان است، همچون پیشرفتی بزرگ به حساب می‌آورند و این دولت‌ها راپیش‌فاز "حاکمیت سوسیالیستی" و یا حتی "دولت تمام خلقی" می‌خوانند! اولیانفسکی میگوید که این دولت‌ها آگاهانه از "مدل‌های غربی دمکراسی بورژوائی" (۵۱) انصراف پیدا کرده‌اند و در جای دیگری می‌افزاید که "راه رشد غیر سرمایه‌داری از لحاظ الزامات طبقاتی و روند کلی و منطق خود با دیکتاتوری پرولتاریا بعنوان قدرت طبقه‌ی کارگر وآن بخش از زحمتکشان که به آن نزدیکند، مغایرتی ندارد"(۵۲). چیرکین و بودین نظرات بمراتب حیرت‌انگیزتری ابراز میدارند: آنها اطمینان میدهندکه در این کشورها "نقصان‌های اساسی" دمکراسی بورژوائی بر طرف شده و دولت در راه

www.iran-archive.com

"دمکراسی عالیتر"، یعنی "دمکراسی سوسیالیستی" در حرکت است، تنها نگرانی آنهااین است‌که "دمکرات‌های انقلابی"، گامی فرق "حاکمیت سوسیالیستی" و "حاکمیت سوسیالیستی تمام خلقی" را در نمی‌یابند و آنها راباهم اشتباه میکنند! چکیده‌ای از نظرات چیرکین و یردین بقرار زیر است:

- در این‌کشورها "نقصان اساسی دمکراسی بورژوائی بر طرف شده" و دمکراسی در راستائی گسترش پیدامیکند که "به‌عالیترین نوع دمکراسی، یعنی دمکراسی سوسیالیستی می‌انجامد".

- "دولتی از این نوع روندهای خاص تکامل خود را دارد و اگر جریان فوق‌الذکر توسط نیروهای ضد انقلابی (ازطریق کودتای ارتجاعی یا مداخله‌ی امپریالیستی) قطع نشود، به‌استقرار دولت سوسیالیستی منجر خواهد شد".

- "این قدرت، علیرغم اینکه گامی دمکرات‌های انقلابی این دومفهوم را یکی میگیرند، اساسا" باحاکمیت سوسیالیستی تمام خلقی متفاوت است. حاکمیت تمام خلقی تنها در جریان مرحله‌ی دوم تکامل دولت سوسیالیستی، یعنی بعد از الغای طبقات و عناصر استثمارگر و در شرایط یک کشور سوسیالیستی بلوغ یافته شکل میگیرد. درحالیکه دولتی که راه رشد غیر سرمایه‌داری رامی‌پیماید، نه بر وحدت سیاسی- اجتماعی جامعه، بلکه بر انطباق اهداف و منافع بخش‌های مختلف جامعه و از جمله بخشهای غیر زحمتکش آن تکیه میکند و در حرکت خود بسوی حاکمیت سوسیالیستی تمام خلقی، ناچار است دوره‌ای طولانی از تکامل تاریخی را طی کند. از اینرو لازم است بروشنی میان ماهیت دمکراتیک عمومی و خلقی قدرت در یک دولت دمکراتیک انقلابی و حاکمیت سوسیالیستی تمام خلقی که مرحله‌ی عالی‌تری از تکامل دولتمداری سوسیالیستی است، تمایز قائل شد"(۵۳).

روشن است که این نظرات از لحاظ سیاسی معنا و نتیجه‌ای جز آرمانی‌کردن و توجیه حاکمیت‌های قیم‌مآب و دیکتاتوری (اتوریتر یا توتالیتر، نظامی یا غیرنظامی) در برابر حاکمیت‌های دموکراتیک ندارند. بنابراین اکنون باید استدلال‌ها و سفسطه‌های تئوریک این نظریه را در توجیه نظام‌های دیکتاتوری و معرفی آنها بعنوان "دمکراسی ملی و انقلابی" اضافه‌کنیم تا نسخه‌ای که این نظریه برای حرکت خلق‌های تحت ستم "بسوی سوسیالیسم" می‌پیچد تکمیل شود. این کار در عین حال نشان خواهد داد که استدلال‌ها و سفسطه‌های گوناگونی که برای توجیه فقدان دموکراسی و سرکوب آن آورده می‌شود، تا چه حد محدود و مشابه همدیگر است (ما قبلا" نظرات حزب توده و خمینی را دراین زمینه بازگو کرده‌ایم). اولیانفسکی دراین زمینه بر خطرناک بودن "آزادی‌های سیاسی نامحدود" برای مردمی که تجربه‌ی سیاسی محدودی دارند و رژیمی که پیوندش باتوده‌ها سست است و نیز بر نظریه کذائی تقدم "جنبه‌ی اجتماعی دمکراسی" بر "جنبه‌ی سیاسی آن" تاکید می‌ورزد، یعنی شیپور راکاملا" از سر گشادش میزند:

"از آنجاکه تجربه‌ی سیاسی توده‌های زحمتکش ناکافی است و پیوندهای برخی رژیم‌های انقلابی با این توده‌ها سست است، وضعی بوجود آمده است‌که در آن آزادیهای سیاسی از طرف دشمنان راه رشد غیر سرمایه‌داری برای هدف‌های خرابکارانه مورد استفاده قرار میگیرد. آزادیهای سیاسی نامحدود به خطری برای تحقق تحولات اجتماعی مبدل میگردد...

"... در اجتماعاتی که تازه دارند شکل میگیرند و یک دوران توفانی ساختمان ملی و سیاسی را از سر میگذرانند جنبه‌ی اجتماعی دمکراسی (یعنی اقدامات اقتصادی) است که در درجه‌ی اول‌اهمیت قرار میگیرد"(۵۴).

چیرکین و یودین نیز درتوجیه تحمیل نظام تک حزبی از بالا در کشورهای "دمکراسی ملی وانقلابی"، یعنی حرکتی که تشکل‌های کارگری و توده‌ای و احزاب و سازمانهای کمونیستی و مترقی مهم‌ترین قربانیان آن هستند، به بحث معروف مصالح "انقلاب" و "تحول انقلابی" و سفسطه‌ی معروف "مضمون و شکل" توسل می‌جویند:

"در کشورهائی که نظام تک حزبی از بالا و بوسیله‌ی تصویب قوانین ویژه بر قرار شده است، نیروهای مترقی نظرات متفاوتی در باره‌ی این شرایط دارند. معیار تعیین‌کننده در این زمینه، باید همواره منافع زحمتکشان و این باشدکه آیا این یا آن نظام حزبی تحول انقلابی را تشویق میکند یا نه... بهرحال مساله‌ی عمده این است که احزاب مختلف منافع چه کسی را بیان میکنند وآیا مشوق ترقی اجتماعی‌اند و یا مانع آن، وجود سیستم تک حزبی یا چندحزبی... بخودی خود معیار دمکراسی نیست...

"...بعنوان یک قاعده، رهبران دمکراسی انقلابی، دمکراسی را بامقیاس مضمون و نه شکل آن مورد ارزیابی قرارمیدهند"(۵۵).

ماوقتی از بنیادهای تئوریک حمایت بخش بزرگی ازکمونیست‌های ایران از رژیم جمهوری اسلامی درایران سخن میگوئیم ازجمله این تشابهات نظری وعملی میان گفتار و کردار رژیم‌های توتالیتر در کشورهای تحت سلطه از یک طرف و تئوری و پراتیک جاری در کشورهای سوسیالیستی از طرف دیگر را در نظر داریم. مادر قسمت‌های بعدی بطور مشخص‌تر و در رابطه باایران به این مساله خواهیم پرداخت. از اینرو بحث حاضر را بااشاره به مطلب جالبی که اخیرا" در هفته‌نامه‌ی "اخبار مسکو" چاپ شده است به پایان میبریم. یاکوف اتینگر (دکتر در علوم تاریخ) در مقاله‌ای بنام "سمتگیری سوسیالیستی: کردارها و شعارها" (پرسترویکا و کشورهای در حال توسعه)، به "جنبه‌ی منفی قدرت جاذبه‌ی سوسیالیسم" و شباهت‌های فوق‌الذکر میپردازد و از جمله چنین مینویسد:

"الغای ستم‌استعماری در برخی از کشورهای آفریقا، تغییر و تحولات سیاسی در یک رشته‌از کشورهای آسیا، و علاقه‌ی رهبران آنها به‌تجربه‌ی شوروی در زمینه‌ی ساختمان سوسیالیسم، بخشا" منطبق با دوره‌ای بود که مکانیسم باز دارنده در اتحادشوروی در کار بود و اصول بنیادی سوسیالیسم زیر پا گذاشته میشد. این‌وضع نمیتوانست در کشورهای در حال توسعه‌ای که سمت‌گیری سوسیالیستی داشتند تاثیر نگذارد.

"بسیاری از رهبران کشورهای رها شده، بسیاری از رهبران سیاسی که در دهه‌ی ۱۹۷۰ از اتحاد شوروی دیدار میکردند و واقعیت‌های آنزمان جامعه‌ی ما را میدیدند، آگاهانه یا ناآگاهانه، تمام آن چیزهائی راکه ما اکنون دیگر معیار سوسیالیسم نمیدانیم و قاطعانه ردشان میکنیم، همچون الگوی اصیل و واقعی رشد سوسیالیستی می‌شمردند. حتی فراتر از این، برخی از رهبران کشورهای آفریقاو آسیا، بنا به خاستگاه خرده‌بورژوائی خود، دقیقا" تحت تاثیر ساخت از شکل افتاده‌ی سوسیالیسم، عواقب کیش شخصیت باخصوصیات ضد دمکراتیک و آمرانه‌ی آن...، و امکان ثروتمند شدن به هزینه‌ی دولت وجامعه قرار میگرفتند. "تبادل تجربه" با رهبران جمهوری‌های آسیای میانه شوروی - گونایف، رشیدف واسوبالیوف - تاثیر بسیار خاصی روی برخی از آنها مینهاد. ولی این رهبران شوروی، در حالیکه خودشان اصول سوسیالیسم را به نحو خشنی خدشه‌دار میکردند، قوانین شوروی را زیر پا میگذاشتند و رشوه و قوم وخویش پرستی (چیزی که بیشتر باگرایشات قبیله‌ای برخی کشورهای در حال توسعه سازگاراست) راتشویق مینمودند، چه تجربه‌ای میتوانستند در اختیار سران کشورهای در حال توسعه بگذارند...

"همچنین باید اذعان کرد که وضعیت اقتصادی و سیاسی برخی کشورهای دارای ستگیری سوسیالیستی، از عواقب انحراف از اصول سوسیالیسم و تحریف آنها که در دوره‌ی قبل از بازسازی (پرسترویکا) در اتحاد شوروی بوقوع پیوست، تاثیر پذیرفته‌اند.

"از آن جمله است: یکسان شمردن سوسیالیسم باانحصار قدرت سیاسی در برخی‌از کشورها، ناتوانی در حل مسائل بغرنج رشد اقتصادی- اجتماعی باتوجه شایسته به ویژگی‌های منطقه‌ای و محلی، ممنوعیت یا محدودیت فعالیت اقتصادی انبوه تاجران خرده‌پا و صنعتگران، اصلاحات‌ارضی شتابزده و در مواردی نسنجیده.

"بر چنین زمینه‌ای بود که در کشورهای در حال توسعه، شعارهای سوسیالیسم غالبا" برای تجویز و توجیه جنایات بزرگ مورد استفاده قرار گرفتند. در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۹ افراد زیادی خود را طرفدار سوسیالیسم اعلام کردند، رهبران رژیم‌های دیکتاتوری نظامی در آفریقا و آسیا و سران سازمانهای افراطی که در میان این افراد بودند، در واقع همان‌کسانی بودند که عملا" جنبش رهائی بخش ملی را در جهان سوم به شکست کشاندند.

"آیا این‌توهین به حقیقت نبود که عده‌ای خود را مدافع سوسیالیسم مینامیدند و در عین حال هزاران کمونیست راقدام میکردند، همان کاری که ژنرال نمیری با بدست گرفتن زمان قدرت در سودان انجام داد. در این زمینه، سودان تنها نمونه‌ی موجود نیست، ژان بدل بوکاسا، امپراتور خودگماشته‌ی آفریقای مرکزی که سال گذشته بخاطر ارتکاب جنایت‌های متعدد علیه مردم کشورش، مانند کشتارهای جمعی و حتی آدمخواری، به مجازات اعدام (و اخیرا" به حبس ابد) محکوم شد، درسال ۱۹۷۷ اعلام کرده بود که حزب وی به نام "جنبش تحول اجتماعی آفریقای سیاه"، "طرفدار سمتگیری سوسیالیستی" است واو خودش "اولین امپراتور سوسیالیست در جهان" است.

"در نظربسیاری از این "سیاستمداران"، شعارهای سوسیالیسم چیزهائی بودند در حد ابزارهای حقیر لفاظی وعبارت‌پردازی. بگذارید صریح بگویم: کافی بود این بیانات حاوی شعارهای ضد امپریالیستی باشند تاما چشم بر بسیاری چیزها ببندیم.

" از این وضع چه نیروئی سود میبرد؟ سوسیالیسم جهانی یا خلق‌های کشورهای در حال توسعه؟ در واقع هیچکدام! این وضع تنها به محافل محافظه‌کار افراطی در غرب یاری میرساند. این فکر خطائی بودکه غرب از

بقیه در صفحه ۲۶

www.iran-archive.com

پیدایش چند رژیم رادیکال در آسیا وآفریقا احساس خطر کرده است. واقعیت خلاف این بود. وضع بغرنج سیاسی واقتصادی این کشورها وسیعا" برای بی اعتبار کردن اندیشه‌های سوسیالیسم در انظار میلیون‌ها تن از مردم آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین مورد استفاده قرار میگرفت. همانگونه‌که روایت استالین- برژنف از سوسیالیسم، خیلی خوب با طبع محافل ارتجاعی غرب سازگاری داشت، وجود رژیم‌هائی چون رژیم امین در افغانستان و پل‌پوت در کامبوج نیز نقش مشابهی ایفا میکرد. در مورد اول سوسیالیسم فدامیشد و در مورد دوم جنبش رهائی بخش ملی..."(۵۶).

همانگونه‌که‌مشاهده میشود واقعیت ها و شباهت‌ها بخوبی توصیف شده‌اند. تنها مساله‌ای که‌ناروشن باقی میماند این‌است‌که آقای یاکوف ایتنگر که براین واقعیت‌ها آگاه است و آنها را درک میکند، چراهنوز که هنوز است ازاطلاق عنوان "سمتگیری سوسیالیستی" به این‌کشورها دست بر نمیدارد.

۷- تعاریف و تاکیدات متفاوت در آثار لنین

در آثار لنین تعاریف و تاکیدات متفاوتی در باره‌ی "دیکتاتوری" بطور عام و مفهوم "دیکتاتوری پرولتاریا" بطور خاص وجود دارد. رایج‌ترین تعریف و تاکید دراین زمینه، که بویژه در حوالی انقلاب اکتبر و پس از آن بر جسته‌تر میشود، دیکتاتوری پرولتاریا را همچون قدرتی غیر متکی به قانون، غیر متکی به رای قبلا" اعلام شده‌ی اکثریت مردم، و قدرتیکه مستقیما" به توده‌ها و به قهر تکیه دارد، تعریف میکند. ذیلا" نمونه‌هائی از این تعاریف دیکتاتوری بطور عام و دیکتاتوری پرولتاریا بطور خاص ارائه میشود:

"...مفهوم علمی دیکتاتوری چیزی نیست جز قدرتی که هیچ محدودیت و هیچ قانونی رانمی‌شناسد، مطلقا" هیچ مقرراتی آن رامحدود نمیکندو مستقیما" به قهر اتکاء دارد..."(۵۷).

-"... دیکتاتوری یعنی قدرتیکه تکیه‌گاهش قانون و ابزار قبلی اراده‌ی مردم نیست، بلکه متکی بر تصرف قهری‌است..."(۵۸).

-"... دیکتاتوری، یعنی قدرتیکه نه بر قانون و نه برانتخابات، بلکه مستقیما" بر نیروی مسلح این یا آن بخش از اهالی متکی است..."(۵۹).

-"دیکتاتوری یک واژه‌ی خشن وخونین است‌که مبارزه‌ی بیرحمانه، مبارزه‌ی تاپای مرگ دو طبقه، دوجهان و دو دوران تاریخ جهانی را بیان میکند"(۶۰).

اماتعاریف و تاکیدات دیگری نیز در آثار لنین وجود دارد که به جای این تاکیدات مطلق برجنبه‌ی عدم اتکا به‌قانون وانتخابات و ابراز قبلی‌اراده‌ی مردم واتکای مستقیم به قهر درتعریف دیکتاتوری‌پرولتاریا، یااعمال قهر را جنبه‌ی عمده‌ی دیکتاتوری پرولتاریا نمی‌شمارد و یا آن را بطورکلی باکار آموزشی و بنای جامعه‌ی نوین مشخص میکند. بعنوان‌مثال، در"پیام شادباش به کارگران مجارستان"، لنین پس ازاشاره به ضرورت در هم شکستن مقاومت استثمارگران، تصریح میکند که"شالوده‌ی دیکتاتوری پرولتاریا"، "صرفا" و یا عمدتا" اعمال قهر نیست، بلکه پی‌ریزی سوسیالیسم و پایان دادن به‌استثمار فرداز فرداست:

"ولی‌این صرفا" و یاعمدتا" قهر نیست‌که شالوده‌ی دیکتاتوری پرولتاریا راتشکیل میدهد. خصلت عمده‌ی دیکتاتوری پرولتاریا، عبارت است‌از روحیه‌ی سازمانگری و انضباط پرولتاریا که گردان پیشرو و تنها رهبر زحمتکشان است. هدف آن عبارتست از پی‌ریزی سوسیالیسم، پایان دادن به‌تقسیم جامعه به طبقات، تبدیل تمام افراد جامعه به‌افراد زحمتکش و ازمیان بردن زمینه برای هرگونه‌استثمار فرد از فرد.این هدف رانمیتوان فورا تحقق بخشید، تحقق آن‌به یک مرحله‌ی گذار نسبتا" طولانی از سرمایه‌داری به سوسیالیسم نیاز دارد، زیرا هم تجدید سازماندهی تولید کاری‌است دشوار، هم برای تغییرات بنیادی در کلیه‌ی شئون زندگی وقت لازم‌است، و هم اینکه فقط ازطریق یک مبارزه‌ی طولانی وسرسخت میتوان بر نیروی عظیم عادت به شیوه‌ی خرده‌بورژوائی و بورژوائی در اداره‌ی امور فائق آمد. به همین جهت نیز مارکس از یک دوران کامل دیکتاتوری پرولتاریا سخن میگوید وآن را دوران‌گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم مینامد"(۶۱).

و بالاخره در مقاله‌ی "ابتکارعظیم"، لنین دیکتاتوری پرولتاریا را بعنوان حاکمیت‌تنها طبقه‌ای که میتواند برانداختن یوغ سرمایه‌داری و بنای سوسیالیسم را رهبری نماید، تعریف میکند:

"دیکتاتوری پرولتاریا، اگر بخواهیم این عبارت راکه‌اصطلاحی لاتینی علمی و تاریخی- فلسفی است بزبان ساده‌تری بیان نمائیم معنایش چنین است:

"فقط یک طبقه‌ی معین، یعنی کارگران شهری و بطور کلی کارگران کارخانه‌ها، کارگران صنعتی قادر هستند تمام توده‌ی زحمتکشان و استثمار شوندگان را در مبارزه برای بزیر افکندن یوغ سرمایه، در جریان این بزیر افکندن، در مبارزه بخاطر حفظ وتحکیم پیروزی و درامر استقرار نظام اجتماعی نوین یعنی سوسیالیستی و در سراسر مبارزه در راه محو کامل طبقات رهبری نماید"(۶۲).

روشن‌است که بسته به‌اینکه کدامیک از تعاریف سه‌گانه رامبنا قرار دهیم، به‌نتایج متفاوتی میرسیم. هر یک از تعاریف مستلزم روشها واشکال معینی از اداره‌ی امور دولتی و اجتماعی، مستلزم نوع معینی از رابطه‌میان دولت وتوده‌ی مردم ومستلزم ساختار معینی در درون خود دستگاه دولتی است. بعنوان مثال، لنین در راستای تعریف اول و تاکیدات آن بود که در گرماگرم برخورد بانظراتی که حزب بلشویک را به‌گرفتن جای طبقه‌ی کارگر و تعویض "دیکتاتوری پرولتاریا" با "دیکتاتوری حزب" متهم می‌کردند، بااستناد به نقش تاریخی حزب در رهبری طبقه کارگر و شرایط فوق‌العاده دشوار مبارزه اظهار داشت‌که "دیکتاتوری طبقه‌کارگر، بوسیله حزب بلشویک‌ها، یعنی‌حزبی بموردا‌جراگذاشته میشودکه از سال ۱۹۰۵ به بعد باکل پرولتاریای انقلابی متحد شده‌است" و بر همین منوال خاطر نشان ساخت: "آری، دیکتاتوری یک حزب تنها! ما براین‌زمینه تکیه میکنیم ونمیتوانیم‌از آن منحرف شویم، زیرااین حزبی‌است که در جریان دهه‌ها، موضع پیشاهنگی کل پرولتاریای کارخانه‌هاو صنایع را از آن خود ساخته است"(۶۳). این در حالی بود که لنین در سال ۱۹۰۵ در پاسخ به‌این سئوال که کدامیک از "شوراهای نمایندگان کارگران" یا "حزب" باید به‌اعمال قدرت بپردازند،گفته‌بود که "تصمیم ما قطعا" بایداین باشد که هر دو" و اضافه کرده بودکه "تنهامساله‌ی موجود که خیلی نیز مهم‌است این است‌که وظایف شوراها و وظایف حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه چگونه‌باید ازهم تفکیک شوند و چگونه باهم ترکیب گردند"(۶۴).

همچنین در راستای تعریف اول و تاکیدات آن بود که لنین واگذاری "اختیارات دیکتاتوری (یااختیارات "نامحدود")" و به بیان صریح‌تر "دیکتاتوری شخصی" را مطلقا" در انطباق با دمکراسی شوروی و دمکراسی سوسیالیستی میشمرد. او ضمن مقایسه‌ی دمکراسی بورژوائی و دمکراسی پرولتری از این لحاظ می‌نویسد:

"اینکه دیکتاتوری افراد جداگانه در موارد بسیار زیادی در تاریخ جنبش‌های انقلابی، مظهر و حامل وناقل دیکتاتوری طبقات انقلابی بوده است، موضوعی است که تجربه‌ی بی چون و چرای تاریخ بر آن گواهی میدهد. دیکتاتوری افراد جداگانه با دمکراسی بورژوائی بدون شک همساز است...

"...بین دمکراسی شوروی (یعنی سوسیالیستی) و بکار بردن قدرت دیکتاتور منشانه‌ی افراد مطلقا" هیچگونه تضاد اصولی وجود ندارد. فرق دیکتاتوری پرولتاریا با دیکتاتوری بورژوازی در این است که اولی ضربات خود را بر ضد اقلیت استثمارگر بنفع اکثریت استثمارشونده متوجه میسازد و سپس در این است که اولی- حتی بوسیله‌ی افراد جداگانه- نه تنها توده‌های زحمتکشان و استثمارشوندگان، بلکه علاوه بر آن سازمان‌هائی عملی مینمایند که طوری ساخته شده‌اند که چنین توده‌هائی را بیدار نمایند و برای خلاقیت تاریخی برانگیزند (سازمان‌های شوروی از این نوع سازمان‌ها هستند)"(۶۵).

در اینجا مساله‌ی امکان ، ضرورت و یا شرائط توسل به چنین روش ها و اشکالی از طرف یک دولت انقلابی نوپا فعلا" موضوع بحث ما نیست. بحث کنونی ما این است که هر کدام از نظام‌های سیاسی که از تعاریف و تاکیدات فوق ناشی میشود، تا چه حد میتواند روبنای سیاسی جامعه‌ی سوسیالیستی باشد و چقدر میتواند به بنای چنین جامعه‌ای کمک رساند. با توجه به اینکه تاکیدات نوع اول بیشتر بوده و آنچه در عمل جاری شده، نیز بیشتر با این تاکیدات سازگاری داشته، ما در اینجا سئوالات و مسائلی را که در این رابطه پدید می‌آید مطرح میسازیم. در صورتیکه دیکتاتوری پرولتاریا، مضمون وشکل قدرت دولتی در سراسر دوران گذار به سوسیالیسم (و یا حتی وسیع‌تر: سراسر دوران گذار به کمونیسم) باشد و مفهوم آن، همان تعریف اول، یعنی قدرتی نامحدود، غیرمتکی به قانون، غیر متکی به انتخابات و ابراز قبلی اراده‌ی مردم و متکی به اعمال مستقیم قهر باشد، آنگاه سئوالات و مسائل زیر مطرح خواهد بود:

- چشم‌انداز اجرای اصول سه‌گانه‌ی دمکراسی خلقی و دمکراسی پرولتری، یعنی اجرای کامل اصل انتخابی، مشارکت وسیع توده‌ها در اداره‌ی امور، و اعمال حسابرسی ونظارت و کنترل خلقی وکارگری بر امور، ناروشن و معلق میماند. بطور مشخص‌تر، اگر دولت سوسیالیستی، مضمون و شکلش دیکتاتوری پرولتاریا بمفهوم قدرتی نامحدود و غیر متکی به قانون است، این وضع تا کی میتواند ادامه یابد و مردم کی و چگونه میتوانند بر ماموران دولتی کنترل اعمال نمایند؟ تا کی اختیارات "نامحدود" (دیکتاتور منشانه) ماموران حفظ‌میشود وکی اصل انتخابی بودن و قابل عزل بودن مسئولین و مامورین منتخب میتواند اجرا شود؟

بعلاوه آیا وقتی هم که این قدرت نامحدود و غیر متکی به قانون پایان یافت و قانونیت بر اداره‌ی امور حاکم شد، باز هم قدرت سوسیالیستی، مفهوم "دیکتاتوری پرولتاریا" را همچنان حفظ‌میکند؟

www.iran-archive.com

- چشم‌انداز اتکاء به رای اکثریت و ناشی شدن قدرت درتمام سطوح جامعه از اعمال اراده‌ی اکثریت، مبهم و معلق میماند. بعبارت دیگر معلوم نیست که دولت سوسیالیستی تا کی میتواند غیر متکی به انتخابات، اکثریت و ابراز اراده‌ی آنها باشد؟ این مساله از یک نظر حتی حساس‌تر است، زیرا در هرانقلاب واقعا" خلقی و پس از پیروزی آن، اکثریت مردم از انقلاب و حاکمیت ناشی از آن پشتیبانی میکنند ودرواقع انقلاب بمعنای حرکت و ابتکار مستقل آنهاست، بنابراین هر چند که انقلاب به اصطلاح مطابق اعلام رای قبلی اکثریت و در چارچوب رعایت قواعد قانونی موجود (یعنی قواعد مبارزه‌ی علنی در شرایطی اساسا" متفاوت) پیش نمیرود، ولی "رای اکثریت" عملا" تامین است. حال اگر حاکمیتی انقلابی، با گذشت زمان و تثبیت خود، انجام امور بر اساس انتخابات و ابراز اراده و نظر مردم و اکثریت آرای آنها را عملی نسازد و یا بدتر اگر آن را از لحاظ اصولی رد کند، باید مطمئن بود که‌انحرافی بزرگ در حد دوری از آرمان‌های اولیه‌ی انقلاب در میان است.

بعلاوه، هر گاه دولتی سوسیالیستی، متکی به‌ابراز آزادانه‌ای آرای اکثریت گردید و امور خود را از آن طریق پیش‌برد، آیا باز هم مضمون و شکل آن همان "دیکتاتوری پرولتاریا" باقی میماند؟ آیا تعریف یاد شده، مستقل از اجزایش، صحت و کاربردپذیری خود را حفظ می‌کند؟

- چشم‌انداز پایان دادن به اداره‌ی امور از طریق تکیه‌ی مستقیم به قهر و یا "اعمال سیستماتیک قهر"، چگونه میشود؟ تاکی میشود جامعه را بدون فلج کردن قدرت خلاق مردم ونیروی رشد آن، از طریق اعمال قهر اداره کرد و این روش اداره‌ی امور در کل جامعه، در رفتار مردم و نقش آنها در اداره‌ی امور جامعه و در خود دستگاهی که کارش اعمال قهر است چه تغییراتی بوجود می‌آورد؟

- چشم‌انداز آزادی‌های کامل سیاسی، مانند آزادی بیان، آزادی مطبوعات، آزادی تشکل و آزادی مردم در انتخاب حکومت مورد نظرشان در چارچوب قانون کشور، چه میشود؟ آیا تعریف فوق، اگر همیشگی و پایدار فرض شود اصولا" چشم‌اندازی برای تحقق این آزادی‌ها متصور است؟

افزو ن بر این، اگر این آزادی‌ها متحقق شدند، آیا بازهم مضمون و شکل حاکمیت رامیتوان "دیکتاتوری پرولتاریا" نامید؟

- آیا وقتی قرار باشد برای مدتی طولانی، قدرتی نامحدود و غیر متکی به قانون و متکی به اعمال مستقیم قهر در جامعه حاکم باشد، هیچ تضمینی میتواند وجود داشته باشد که آن نظام که واگذاری اختیارات "نامحدود" (دیکتاتور منشانه) را نه تنها جایز بلکه از خصائص عمده‌ی خود میشمارد، برای خودش یک "حاکم جبار" که "گرفتار وسواس و جبر سیطره‌ی تام و فراگیر" است پیدا نکند؟ آیا هیچ تضمینی وجود دارد که چنین نظامی به "نظام جباریت" تبدیل نشود، نظامی که بقول مانس‌اشپربر: در آن "آنچه پرهیز ناپذیر و اضطراری است، تقلای مداوم در جهت قدرت تام ومطلق است. نظام جباریت هر آینه دست از این تلاش بی وقفه بر دارد، از هم می‌پاشد"(۶۶). آیا نظامی که اموراتش را با تکیه قهر پیش میبرد، در صورت باقی ماندن برای دهها سال، میتواند از باز تولید پیوسته گسترده‌تر اشکال مختلف قهر و خشونت و عدم تحمل اجتناب ورزد؟

بعلاوه، آیا اتکاء به قهر وسیله عمده‌ی فعالیت آن نبود، بلکه حاکمیت خود رااز طرق مکانیسم‌های سیاسی دمکراتیک حفظ کرد، باز هم مضمون و شکل آن "دیکتاتوری پرولتاریا" خواهد بود؟

- و بالاخره قدرتی با مختصات فوق، وقتیکه پیوسته در جهت اعمال قهر سیر میکند، آیا میتواند در عین حال دولتی باشد که روبه "زوال" میرود یا نشانه‌های زوال رااز خود نشان میدهد؟ چنین قدرتی چگونه میتواند در جهت توزیع هر چه متعادل‌تر قدرت در جامعه پیش برود و بتدریج عناصر هر چه بیشتری از کاهش نقش قهر و اجبار در جامعه و سیر دولت بسوی‌اداره‌ی اشیاء به جای اداره‌ی انسانها را از خود بروز دهد؟

نتیجه‌ای که بگمان نگارنده از ملاحظات فوق بدست می‌آید این است که دیکتاتوری پرولتاریا همچون قدرتی نامحدود و غیر متکی به قانون و متکی به اعمال قهر، در دوره‌های استثنائی مانند دوره‌ی بلافاصله پس از انقلاب قهرآمیز، یعنی زمانیکه قدرت نوپا از هر طرف در خطر است و تثبیت نشده‌است، قابل درک و قابل قبول است، ولی تداوم بعدی آن در دوره‌ی تحول عادی و آرام جامعه‌ی سوسیالیستی، جز به قیمت بر هم زدن روال عادی حرکت جامعه و مسخ کردن رشد هماهنگ و عادی آن، نمیتواند روبنای سیاسی جامعه باشد. یعنی بموازات سپری شدن دوره‌ی استثنائی که مهم‌ترین مشخصه‌ی آن، عدم تثبیت قدرت از لحاظ سیاسی واقتصادی است، شکل دیکتاتوری اعمال سلطه توجیه خود را ازدست میدهد و گذار به شکل دمکراتیک آن (دمکراسی پرولتری یا دمکراسی سوسیالیستی) به ضرورت پیشرفت آزاد جامعه تبدیل میشود.

بنظر میرسد باتوجه به مسائل فوق و در نظر داشتن چشم‌انداز کمی‌دورتر تحول دولت سوسیالیستی است که لنین در کنار تعریف و تاکیدات اول، به تعاریف و تاکیدات دیگری میپردازد: در کنار تعریفی محدود مبنی بر اینکه: "دیکتاتوری پرولتاریا" همان "نیروی خاص سرکوب بورژوازی بدست پرولتاریاست"، تعریف وسیع‌تری مطرح میکندکه مطابق آن : دولت پرولتری، "دولت بمعنای خاص آن نیست"، بلکه "نیمه دولتی" است که "روبه زوال میگذارد" و "هر قدر وظایف قدرت دولتی بیشتر بدست عموم مردم انجام گیرد، بهمان نسبت هم از لزوم این قدرت کاسته میشود"(۶۷). یا در کنار تعریفی نظیر اینکه: دولت پرولتری "دمکراسی برای اکثریت عظیم مردم و سرکوب قهری یعنی مستثنی داشتن استثمارگران و ستمگران مردم از دموکراسی " است و تاکید بر اینکه: "بدیهی است که هر جا سرکوبی و اعمال قهر وجود دارد، در آنجا آزادی نیست، دمکراسی نیست"، تعریف دیگری ارائه می‌دهد که مطابق آن: "شکل سیاسی دولت در این دوران (یعنی: دوران پس از انقلاب سوسیالیستی) کامل‌ترین دموکراسی است" و این "کامل‌ترین دمکراسی فقط میتواند زوال یابد"(۶۸). و یا بالاخره در کنار طرح ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا "برای دوران تاریخی کاملی نیز که سرمایه‌داری را از جامعه‌ی بدون طبقات یعنی کمونیسم جدا میکند"، از ضرورت "دیکتاتوری موقت طبقه‌ی ستمکش"(۶۹) سخن میگوید.

علیرغم وجود این تفاوت، تعاریف و تاکیدات مشابه گروه اول در آثار لنین وزن بیشتری دارد. بعلاوه، مساله‌ی مهم این است که در این آثار، عمدتا" دیکتاتوری پرولتاریا مضمون و شکل تام دولت‌های پرولتری قلمداد میشود یا دیکتاتوری پرولتاریا و دمکراسی پرولتری هم‌تراز میشوند و یا حداکثر تمام اشکال دولت پرولتری، شکلی از دیکتاتوری پرولتاریا محسوب میگردد.

در آثاری که لنین در حوالی انقلاب اکتبر و پس از آن برشته‌ی تحریر در آورده است، تعاریف و تاکیدات مشابهی در باره‌ی دمکراسی بورژوائی و دیکتاتوری بورژوائی (بطور عام‌تر: اشکال مختلف دولت بورژوائی) و نیز آزادی‌های سیاسی مشاهده میشود. مثلا" در آثار این دوره، توصیفاتی نظیر آنچه در زیر می‌آید فراوان است:

- "...شکل‌های دولت بورژوائی فوق‌العاده متنوع است ولی ماهیت آنها یکی است: این دولت‌ها هر شکل‌داشته باشند، در ماهیت امر حتما" همه دیکتاتوری بورژوائی هستند..."(۷۰).

- "...مارکسیست‌ها یا کمونیست‌ها... این حقیقت روشن و ساده را به کارگران و زحمتکشان میگویند: جمهوری دمکراتیک، مجلس سوسان، رای عمومی و غیره، همان دیکتاتوری بورژوازی هستند، و برای رهائی کار از یوغ سرمایه، وسیله‌ی دیگری جز جایگزینی این دیکتاتوری با دیکتاتوری پرولتاریا وجود ندارد. تنها دیکتاتوری پرولتاریا قادر است بشریت را از یوغ سرمایه‌داری، از دروغ، کاذب بودن و ریاکاری دمکراسی بورژوائی، یعنی دمکراسی برای ثروتمندان رها کند و دمکراسی فقر را مستقر سازد..."(۷۱).

- "...آزادی تشکل و آزادی مطبوعات که اکنون در جمهوری "دمکراتیک" (دمکراتیک بورژوائی) آلمان‌وجود دارد، دروغ و ریاکاری‌است، زیرا در واقع عبارتست از آزادی ثروتمندان برای مسموم کردن مردم با دروغ‌های روزنامه‌های بورژوائی، عبارتست از آزادی ثروتمندان برای تملک"اختصاصی و انحصاری" هتل‌های ویژه و بهترین عمارت‌ها وغیره..."(۷۲).

ماقبلا" در قسمت "دمکراسی بورژوائی و دیکتاتوری بورژوائی"، دیده‌ایم که لنین چگونه در سال‌های قبل از انقلابات ۱۹۱۷، نه فقط حکومت مطلقه یا دیکتاتوری بورژوائی را دقیقا" از دمکراسی بورژوائی تفکیک میکرد، بلکه فراتر از آن حتی میان سطوح مختلف دمکراسی بورژوائی نیز تمایز قائل میشد. لنین در آن سالها بجای "حقیقت روشن وساده"ای که در عبارات فوق آمده است، با جدیت و قاطعیت تمام مرجح بودن دمکراسی بورژوائی بر دیکتاتوری بورژوائی یا حکومت مطلقه را، علیرغم شالوده‌ی واحد اقتصادی، نشان میداد و دقیقا" شعارهای "جمهوری دمکراتیک"، "مجلس نوسان" و "رای عمومی" و یا در یک کلام کسب "آزادی سیاسی" را هدف انقلاب دمکراتیک میشمرد. لنین در آن سال‌ها، بر خلاف توصیف فوق، کسب آزادی‌های سیاسی مانند آزادی مطبوعات، آزادی تشکل، آزادی بیان، آزادی‌انتخابات (با رای عمومی) و غیره را نه صرفا" "دروغ و ریاکاری"، بلکه "سلاحی" برای مبارزه‌ی کارگران در راه رهائی از فقر و درواقع تنها راه تشکل و موفقیت مبارزه‌ی کارگران میدانست. لنین در آن دوره، کشورهای اروپائی را بجز روسیه و ترکیه، کشورهائی میدانست‌که "مدتهاست آزادی سیاسی راکسب کرده‌اند"(۷۳)، در حالیکه در شرایط جدید، در کنگره‌ی اول انترناسیونال کمونیستی‌از وجود "دیکتاتوری بورژوائی درتمام کشورهای متمدن سرمایه‌داری"(۷۴) سخن میگفت. و بالاخره باید گفت لنین در آن زمان استدلال توجیه‌گران حکومت مطلقه‌ی تزاری را که میگفتند: "در کشورهای دیگر، حکومت انتخابی است، در آنجاها ثروتمندان

www.iran-archive.com

راانتخاب میکنندو لذا ثروتمندان بنحو نادرستی حکومت میکنند و بر فقرا ستم روا میدارند" و براین مبنا حکومت تزاری را "بهترین شکل اداره‌ی امور" جلوه میدادند، "ریاکاری"(۷۵) می‌خواند و توجه کارگران و مردم را به اهمیت "آزادی انتخابات‌و مطبوعات و تشکل وغیره، علیرغم حفظ سلطه‌ی سرمایه‌داری جلب میکرد، ولی در شرایط جدید و در تشریح "حقیقت ساده و .روشن" در باره‌ی کشورهای سرمایه‌داری، متاسفانه این مسائل مهم راتفکیک نمیکرد و مجموعه را با "دیکتاتوری بورژوائی" توضیح میداد. براستی آیا اگر چنین روشی، در سال‌های بین ۱۸۹۸ تا۱۹۱۷، یعنی سال‌هائی که انقلاب دمکراتیک در دستور روز انقلابیون روسیه قرار داشت، مبنا قرار میگرفت چه چیزی ازمشی کمونیست‌های روسیه ولنین باقی میماند؟ آیااین نتیجه‌گیری بدست نمی‌آمد که هم "حکومت مطلقه‌ی تزاری" و هم "جمهوری دمکراتیک"، هر دو "دیکتاتوری بورژوازی" هستند؟ و آیا در اینصورت شعار کمونیست های روسیه ولنین مبنی بر استقرار جمهوری دمکراتیک بعنوان هدف انقلاب دمکراتیک، مفهوم و مضمون خود را ازدست نمیداد؟

بر خلاف تاکیدات و توضیحاتی که در آثار بلافاصله قبل و بعد از انقلاب لنین مبنی بر یک کاسه کردن تمام حاکمیت‌های بورژوائی تحت عنوان "دیکتاتوری بورژوازی" وجود دارد، بخش بزرگی از نوشته‌های او از ضرورت واهمیت توجه به تمایزات اشکال گوناگون دولت سرمایه‌داری حکایت دارد. ما قبلا" نمونه‌هائی در این زمینه نقل کرده‌ایم. آنچه در زیر میاید نمونه‌ی دیگری از این قبیل است:

"...اگر تاکتیک بورژوازی همیشه یکسان یا لااقل همیشه همگون بود، طبقه‌ی کارگر بسرعت یاد میگرفت که‌این تاکتیک را با تاکتیکی همانقدر یکسان یا همگون پاسخ گوید. ولی بورژوازی در تمام کشورها ناگزیر است دوسیستم کشورداری و دو اسلوب مبارزه برای تامین منافع و حفظ سلطه‌ی خود بکار برد و ضمنا" این دو اسلوب گاه یکی جای دیگری را میگیرد و گاه باترکیبهای متفاوت در هم می‌آمیزند. یکی ازاین دو اسلوب، عبارتست از اسلوب قهر، اسلوب خودداری از هرگونه‌عقب‌نشینی در برابر خواستهای جنبش کارگری، اسلوب پشتیبانی از تمام نهادهای کهنه و فرتوت، اسلوب نفی قطعی رفرم. پیروی از این اسلوب، ذاتی سیاست محافظه‌کارانه‌ای است که اکنون تعلق خود را به سیاست خاص طبقه‌ی ملاکان کشورهای اروپای غربی بیش از پیش از دست میدهد و به یکی از انواع سیاست عمومی بورژوائی تبدیل میشود. اسلوب دوم عبارتست از اسلوب "لیبرالیسم"، یعنی گام بر داشتن در جهت گسترش حقوق سیاسی، در جهت رفرم، در جهت عقب نشینی در برابر خواست‌ها و غیره.

"این که بورژوازی از یک اسلوب به اسلوب دیگر میپردازد، به علت حساب بدخواهانه‌ی این یا آن شخص و یا به علت عوامل تصادفی نیست، بلکه ناشی از تناقض بنیادی موجود در وضع خود بوژوازی است. یک جامعه‌ی سرمایه‌داری عادی بدون سیستم انتخاباتی استوار و بدون دادن برخی حقوق سیاسی به مردم که توقعاتشان در زمینه‌ی "فرهنگی" نمیتواند در یک سطح نسبتا" عالی نباشد، قادر نیست با موفقیت پیشرفت کند. این توقع مراعات حداقل معینی از فرهنگ، توقعی است زائیده‌ی شرایط خود شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری با سطح عالی تکنیک آن، با پیچیدگی، نرمش و پویائی آن، با سرعت فزاینده‌ی رقابت در عرصه‌ی جهانی و غیره، به همین جهت نوسان تاکتیک بورژوازی یعنی انتقال از سیستم قهر به سیستم گذشت‌های ظاهری، پدیده‌ای است که طی نیم قرن اخیر درتمام کشورهای اروپائی عمومیت داشته است..."(۷۶).

قطعه‌ی فوق اگر از قید قابل تفسیر وابهام آفرین "ظاهری" در بحث از "گذشت‌ها"، قیدی که ضمنا" با کل مطلب نیز ناسازگار است، بگذریم درکی را به نمایش میگذارد که با یک کاسه کردن تمام دولت‌های سرمایه‌داری تحت عنوان "دیکتاتوری بورژوازی" مغایرت دارد. دراین قطعه همچنین صحبت از جامعه‌ی سرمایه‌داری "عادی" و شکل کشورداری متناسب با آن جالب است و بحث‌های بعدی مربوط به دولت عادی و استثنائی را به ذهن تداعی میکند:

از جمله موارد مهم دیگر که تاکید و فرمولبندی آن پس ازانقلاب اکتبر تغییر کرد، نقش مجلس موسسان و رابطه‌ی آن با قدرت شوراها بود. لنین، پس از انحلال مجلس موسسان، ضمن اذعان به اینکه ما مساله‌ی مجلس موسسان و انحلال آن رانه از راه تئوریک، بلکه از طریق پراتیک حل کردیم، در مجموعه‌ی مباحث خود عمدتا" این ایده را مورد تاکید قرار میدهد که "قدرت شوراها" عبارتست از "دیکتاتوری پرولتاریا" و "مجلس موسسان" عبارتست از "خنده آور" میخواند. او در جای دیگری خواهان جایگزینی "پارلمانتاریسم" با "دمکراسی پرولتری"(۷۸) میشود. ولی خود او تاقبل از انحلال مجلس موسسان نظر دیگری داشت و قرار دادن قدرت شوراها در برابر مجلس موسسان، و یابطور عام‌تر قرار دادن دمکراسی مستقیم در برابر دمکراسی نمایندگی را نادرست میدانست. مثلا" جالب است بدانیم‌که لنین در سال ۱۸۹۹ این مساله را چطور میدید و چگونه علیه قرار دادن پارلمانتاریسم و دمکراسی نمایندگی در برابر قانونگزاری مستقیم و دمکراسی مستقیم استدلال میکرد:

"در رابطه با مساله‌ی قانونگزاری مستقیم خلقی، نظر ما اینست که در شرایط کنونی نباید آنرا در برنامه وارد کرد. از لحاظ اصولی، نمیتوان پیروزی سوسیالیسم را با جایگزینی پارلمانتاریسم بوسیله‌ی قانون‌گزاری مستقیم خلقی گره زد. بنظر ما این چیزی است که بحثهای مربوط به برنامه‌ی ارفورت و کتاب کائوتسکی در باره‌ی قانونگزاری خلقی ثابت کرده است. این کتاب (بر اساس یک تجزیه و تحلیل تاریخی و سیاسی) ثابت کرد که قانونگزاری خلق تنها در شرایط زیر حائز میزان معینی سودمندی است: ۱)نبود تضاد میان شهر و ده و یاتفوق شهرها، ۲)وجود احزاب سیاسی بسیار تکامل یافته، ۳)"فقدان قدرت دولتی شدیدا" متمرکز، یعنی قدرتی که بدلیل همین تمرکز شدیدش به مقابله با نمایندگی خلقی میپردازد". در روسیه، ما با شرایط کاملا" مغایری روبرو هستیم وخطر تنزل "قانونگزاری خلقی" به "مراجعه به عوام امریالیستی" (رای‌گیری بصورت "آری یا نه" و بمنظور گرفتن تائیدعمومی برای وضع موجود) در کشور ما بویژه عظیم است. اگر کائوتسکی در سال ۱۹۸۳ در باره‌ی آلمان و اتریش میگفت که "برای ما اهالی اروپای شرقی، قانونگزاری خلقی مستقیم"، به قلمرو "دولت آینده" مربوط میشود، این امر با قوت بی نهایت بیشتری در باره‌ی روسیه صادق است..."(۷۹).

این سخنان داهیانه پس از حدود ۹۰ سال که از زمان نگارشش سپری شده و پس از آنکه بیش از هفت دهه از حیات اولین کشور سوسیالیستی میگذرد، هنوز هم درسهای زیادی در زمینه‌ی رابطه‌ی دمکراسی مستقیم و دمکراسی نمایندگی و شرایط مفید و موثر بودن قانونگزاری خلقی دارد. این سطور در شرایط تغییر یافته‌ی پس از انقلاب اکتبر، حتی در نزد خود نگارنده‌ی آن نیز میتوانست حاوی درس و برانگیزنده‌ی فکر باشد. آیا دفرماسیون نظام سیاسی در اتحادشوروی که اینک مورد اذعان حزب کمونیست این کشور قرار میگیرد، از جمله بدلیل برقراری تقابل مصنوعی میان دمکراسی نمایندگی و دمکراسی مستقیم و یادقیق‌تر بدلیل جاودانه شمردن فقدان مجلس نمایندگی و مصنوعیت همیشگی فعالیت احزاب سیاسی وبدلیل قدرت شدیدا" متمرکز دولتی صورت نگرفته است؟ آیا تبدیل شدن دمکراسی مستقیم از طریق شوراها، به نظام "انتخابات تک کاندیدائی" (یا به زبان ساده‌تر: به نظام انتصابی!) از جمله به این دلایل، امکان پذیر نشده است؟ و آیا تصمیم کنفرانس اخیر حزب کمونیست اتحاد شوروی برای ایجاد "شورای عالی اتحاد شوروی" (ارگانی که مضمون و شکل کارش اساسا" مشابه پارلمان است)، گام بسیار اولیه‌ای نیست که درجهت دوری از این تقابل مصنوعی برداشته میشود؟

۸-تئوری دولت پس از لنین

همانگونه که گفتیم کار لنین در زمینه‌ی تئوری دولت و جمع‌بندی تئوریک تجارب انقلابات روسیه در این زمینه ناتمام ماند. از جمله، مهم‌ترین اثر وی در این رابطه، یعنی کتاب "دولت وانقلاب"، متاسفانه درست در فصلی که به تجارب انقلابات ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ مربوط میشود قطع شد و لنین علیرغم آرزویش فرصت‌نیافت "قسمت دوم" این اثر را به رشته‌ی تحریر در آورد. در دوره‌ی پس از مرگ لنین، کار واقعا" علمی روی این تئوری‌ها بدلیل وجود ناسازگاری‌های شدید میان تئوری و عمل و بدلیل سلطه‌ی تدریجی نگرش دگماتیک و بوروکراتیک "ممنوع" شد وبقول آناتولی بوتنکو این "پیش‌داور،" رواج یافت که‌اصولا" "مسائل رهبری سیاسی و مبارزه برای قدرت... در جوامع سوسیالیستی موجودیت و موضوعیت ندارد"، یعنی "وجود این مسائل در شرایط سوسیالیسم انکار شد"(۸۰).

اما نه‌این "انکار" و نه آن "ممنوعیت"، بمعنای توقف کار دراین زمینه و نپرداختن به این‌مسائل نبود: در عرصه‌ی عمل مسائلی که موجودیت و موضوعیت‌شان انکار میشد، به اشکال بدوی و ناشایست برای سوسیالیسم "حل" گردید و در عرصه نظری، آنچه در اتحاد شوروی و به‌تبع آن در کمینترن و جنبش جهانی کمونیستی روی داد این بود که به جای بسط و تکامل نظرات موجود در باره‌ی دولت، روشن نمودن و جمع بندی نکات نا روشن و شکافته نشده و حک و اصلاح جوانب نادرست و یک جانبه، بسته به نیازهای پراگماتیستی اشکال رایج اعمال قدرت، همان جوانب نادرست و یکجانبه که واقعیت‌ها را بدرستی منعکس نمیکردند، پررنگ‌تر شد، و به مقام اصول عام ارتقاء یافتند. بعلاوه، از جوانب دیگر تئوری دولت نیز بتدریج تعابیر و تفاسیری بعمل آمد که باهمین نیازها و یکجانبگی‌ها سازگاری داشتند.

www.iranarchive.com

یکی از این موارد به رابطه‌ی جمهوری دمکراتیک (یعنی نظام سیاسی مبتنی بر آزادی انتخابات، آزادی احزاب و تشکل‌ها و مطبوعات و غیره) و دیکتاتوری پرولتاریا مربوط میشود: انگلس در سال ۱۸۹۱ ضمن انتقاد از نظر توهم‌آمیز بخشی از سوسیال دمکرات‌ها مبنی بر اینکه: "جامعه‌ی کنونی در جریان رشد خود اندک اندک به سوسیالیسم تبدیل میشود"، از جمله خاطر نشان ساخته بود که جمهوری دمکراتیک علاوه بر آنکه تنها شکلی است که طبقه‌ی کارگر میتواند در آن به قدرت برسد، بلکه حتی میتواند شکل ویژه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا نیز باشد:

"...یک مساله کاملا" مسلم است و آن اینکه حزب ما وطبقه‌ی کارگر فقط در شرایطی میتواند بقدرت برسد که شکل جمهوری دمکراتیک وجود داشته باشد. جمهوری دمکراتیک، همانگونه که انقلاب کبیر فرانسه (با توجه به موضوع بحث، بنظر می‌رسد منظور انگلس انقلاب کمون پاریس است و نه انقلاب بورژوائی ۱۷۸۹) قبلا" نشان داده‌است، میتواند حتی شکل ویژه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا باشد..."(۸۱).

لنین در "دولت وانقلاب"، از جمله همین قطعه از انگلس را بادید تائیدآمیز نقل میکند. اما درزمان استالین نظراتی ازاین قبیل بکلی حذف شد و حتی فراتر از آن بامبنا قرار دادن برخی از تاکیدات لنین که قبلا" به آنها پرداختیم، این نظرانگلس مردود اعلام شد، جمهوری دمکراتیک پارلمانی و قدرت شوروی نقطه‌ی مقابل و ضد هم قلمداد شدند وجالب اینکه این نظرات (از جمله رد نظر انگلس) به خود لنین نسبت داده شد و بعنوان یکی از عرصه‌های تکامل تئوری دولت بدست لنین ثبت گردید! تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی (بلشویک)، یعنی اثری که تحت نظارت مستقیم استالین تهیه شده است دراین زمینه چنین مینویسد:

"در رشته‌ی سیاسی لنین پیشنهاد میکرد که از جمهوری پارلمانی به جمهوری شوروی انتقال بعمل آید. این پیشنهاد در زمینه‌ی تئوری و تجربیات مارکسیسم یک قدم جدی به پیش بود. تاکنون تئوری‌دان‌های مارکسیست جمهوری دمکراتیک را بهترین شکل سیاسی برای انتقال به سوسیالیسم میدانستند. اکنون لنین پیشنهاد میکرد که "جمهوری پارلمانی به جمهوری شوروی، که در دوره‌ی انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم مناسب‌ترین شکل‌تشکیلات سیاسی جامعه میباشد تبدیل شود...

"...این تز انگلس (منظور تزی است که جمهوری دمکراتیک را شکل خاصی برای دیکتاتوری پرولتاریا میداند) بعدها برای همه‌ی مارکسیست‌ها از آنجمله لنین اصل راهنمائی بود. لیکن انقلاب روسیه‌ی سال ۱۹۰۵ و بویژه انقلاب فوریه‌ی ۱۹۱۷ شکل تازه‌ی تشکیلات سیاسی جامعه یعنی شوراهای نمایندگان کارگران، دهقانان را پدید آورد. براساس بررسی تجارب انقلاب که در روسیه روی داده، لنین به تئوری مارکسیستی استناد کرده چنین استنباط نمود که بهترین شکل سیاسی دیکتاتوری پرولتاریا، جمهوری دمکراتیک پارلمانی نبوده، بلکه جمهوری شوراهاست. بر این اساس بود که لنین در ماه آوریل ۱۹۱۷ در دوره‌ی انتقال ازانقلاب بورژوائی به انقلاب سوسیالیستی، شعار تشکیل جمهوری شوراها را بعنوان بهترین شکل سیاسی دیکتاتوری پرولتاریا به میان آورد. اپورتونیست‌های همه کشورها دنبال جمهوری پارلمانی راگرفتند و لنین را به دور شدن‌از مارکسیسم و برهم زدن مارکسیسم متهم میساختند. ولی آن مارکسیست حقیقی که تئوری مارکسیسم را فرا گرفته‌بود، البته لنین بود نه اپورتونیست‌ها، زیرا لنین تئوری مارکسیستی را به جلو سوق میداد و آن را با تجربه‌ی نوین غنی مینمود. و اما اپورتونیست‌ها این تئوری را به‌عقب میکشیدند و یکی ازاحکام آن را به شریعت جامدی مبدل مینمودند.

"اگر لنین در مقابل ظاهر کلمات مارکسیسم سر فرود می‌آوردو جرئت نمیکرد که یکی از احکام مارکسیسم را که ازطرف انگلس افاده شده بود، به حکم نوینی در باره‌ی جمهوری شوراها، که باشرایط جدید تاریخ سازگار شده باشد، بدل نماید، آنوقت وضع حزب ما، انقلاب ما ووضع مارکسیسم چه میشد؟ حزب درتاریکی سرگردان میگردید، شوراها بر هم میخورد، ما دارای حکومت شوروی نمی‌شدیم، تئوری مارکسیستی در معرض شکست جدی واقع میگردید، پرولتاریا میباخت و دشمنان وی می‌بردند"(۸۲).

در جریان همین به‌اصطلاح کار تئوریک و در پس پرده‌ی حملات تند به‌اپورتونیسم از یکسو و دگماتیسم از سوی دیگر بود که دگم‌های دیگر مانند معادل بودن سوسیالیسم بانظام تک حزبی و رد هر نوع آزادی فعالیت احزاب و نیز سایر آزادیهای سیاسی تحت عنوان "دمکراسی بورژوائی" یا "دیکتاتوری بورژوائی" فرموله شده و تسلط یافتند. استالین در سال ۱۹۳۶ در سخنرانیش در کنگره‌ی هشتم شوراها که میخواست قانون اساسی جدید راتصویب کند در توجیه ممنوعیت هر نوع اپوزیسیون گفت: "آزادی برای چند حزب، فقط در جامعه‌ای میتواند وجود داشته باشدکه طبقات آشتی ناپذیر با منافعی متقابلا" خصم‌آمیز و سازش ناپذیر موجود باشند... در اتحاد شوروی فقط برای یک حزب زمینه وجود دارد"(۸۳). او در کتاب "لنینیسم" نیز صریحا" تاکید میکند که "آزادی احزاب سیاسی در درون کشور، یعنی دمکراسی بورژوائی"(۸۴).

باید اضافه کنیم که متن "اصلاح شده"ی تاریخ حزب کمونیست شوروی، نیز که درزمان برژنف منتشرشده، اساسا" همان نظر متن قبلی در باره‌ی "جمهوری دمکراتیک" و "دیکتاتوری پرولتاریا" رامورد تاکید قرار میدهد، بااین تفاوت که دراین متن که منطقا" میبایست از میزان تحریفات کاسته میشد، اصولا" از "تز انگلس" سخنی به میان نمی‌آید و به جای این عبارت که این تز قبلا" "برای همه‌ی مارکسیست‌ها از آنجمله لنین اصل راهنمائی بود"، همان "تز انگلس" صرفا" به "سران انترناسیونال دوم، کائوتسکی، پلخانف و دیگران"(۸۵) نسبت داده میشود و نتایج دلخواه از آن بیرون کشیده میشود!

در دوره‌ی پس ازاستالین، در اتحاد شوروی تلاش‌هائی در جهت قائل شدن تمایز میان اشکال دولت سوسیالیستی در شرایط استثنائی و اضطراری و در شرایط‌عادی رشد جامعه، بعمل آمد. از آن‌جمله است پیشنهاد مربوط به تبدیل دولت "دیکتاتوری پرولتاریا" به "دولت تمام خلقی" که در کنگره‌ی ۲۲ ح.ک.ا.ش. و در برنامه‌ی سوم این حزب مطرح‌گردید. ولی هیچکدام از پیشنهادات از حد تغییرات سطحی فراتر نرفتند و متکی به بازبینی جدی و عمیق درتئوری دولت و رابطه‌ی آن با دیکتاتوری و دمکراسی نبودند. بهمین دلیل علیرغم تغییراتی محدود، نظام سیاسی شکل گرفته در شرایط استثنائی همچنان حفظ شد و باگذشت زمان، ابعاد دفرماسیون (از شکل افتادگی) آن فزونتر و عمیق‌تر گشت.

تروتسکی، هر چند که در مواردی شدیدترین دفاع را از "دیکتاتوری حزب" کرده بود و حتی خواهان "نظامی کردن" کار و دولتی‌کردن اتحادیه‌ها شده بود، در سال ۱۹۲۲ در مقدمه‌ای جدید برای کتاب خود بنام "۱۹۰۵"، خاطر نشان میسازد که "ما اگر چه روی پرچم‌مان شعار "تمام قدرت بدست شوراها" را نوشته‌ایم، هنوز هم بطور ظاهری (فورمال) شعارهای دمکراسی را باخودمان‌حمل میکنیم و قادر نیستیم برای توده‌ها (یا حتی برای خودمان) پاسخ معینی به این سئوال بدهیم که اگر دنده‌های چرخ دمکراسی شکلی (فورمال) با دنده‌های نظام شوروی جفت نشود چه اتفاق خواهد افتاد". او درادامه‌ی بحث با اشاره به تجربه‌ی انحلال مجلس موسسان ومسائل ناشی از آن، بر ضرورت "بازبینی کامل مناسبات متقابل دمکراسی و دیکتاتوری" را اصرار می‌ورزد:

"انحلال مجلس موسسان، بمعنای اجرای شدیدا" انقلابی هدفی بود که میشد از طریق تعویق یا تدارک انتخابات نیز صورت گیرد. امااین دقیقا" همین موضع پیش رس در قبال جوانب قانونی مبارزه بود که‌مساله‌ی قدرت انقلابی را بطرز گریزناپذیری حدت بخشید، و بنوبه‌ی خود همین‌انحلال مجلس موسسان بدست نیروهای مسلح پرولتاریا بود که ضرورت بازبینی کامل مناسبات متقابل دمکراسی و دیکتاتوری را مطرح کرد..."(۸۶).

رالف میلی‌بند، در کتابی که قبلا" از آن نقل کردیم، ضمن آنکه از لحاظ عملی بلشویک‌ها را در این فکر که حکومتشان را با تداوم فعالیت مجلس موسسان ناسازگار میدیدند، "آشکارا محق" میداند، پس ازنقل سخنان فوق ازتروتسکی، این نتیجه‌گیری را بدست میدهد که "دقیقا" همین "بازبینی کامل"بود که کمونیست‌های روسیه در زمان حیات لنین نتوانستند انجام دهند و پس ازمرگ وی ازانجام این کار منع شدند"(۸۷).

۹- اشکال مبارزه توده‌ها واشکال حاکمیت طبقه کارگر

اشکال حاکمیت طبقه‌ی کارگر، از یک لحاظ در چارچوب مساله‌ی عام‌تر اشکال مبارزه‌ی کارگران و توده‌ها قابل بررسی است، زیرا هم‌اشکال مبارزه‌ی کارگران و توده‌ها در راه خواست‌های خود در چارچوب نظام موجود، هم پیکار آنها برای‌کسب قدرت سیاسی وتبدیل شدن به‌نیروی حاکم و هم نقش و فعالیت آنها بعنوان‌نیروئی که قدرت دولتی را در دست دارد، جملگی راه‌ها ووسایل گوناگون تلاش در راه یک هدف واحد، یعنی رهائی از هرنوع ستم اجتماعی و بنای جامعه‌ای عادلانه و آزاد، یعنی جامعه‌ای سوسیالیستی و کمونیستی هستند.

هر گاه گفته‌ی فوق مورد پذیرش باشد، آنگاه باید پذیرفت که هم‌اشکال مبارزه‌ی توده‌ها و هم اشکال حاکمیت طبقه‌ی کارگر، ضمن تمایزات اساسی‌شان، از یک رشته قواعد عمومی نیز پیروی میکنند. مثلا" اگر نمیتوان در دوره‌ی مبارزه برای کسب قدرت، بدون توجه به شرایط خاص هر مقطع سلسله مراتب معینی ازاشکال پست‌تر وعالی‌تر مبارزه بنا کرد وارداه‌گرایانه خواهان"ارتقای" مبارزه

www.iran-archive.com

تا حد "عالی‌ترین" سطح شده، این مساله در رابطه با پس از انقلاب و در مورد اشکال اعمال حاکمیت نیز صادق است. اگر در دوره‌ی اول نمیتوان اشکال مبارزه را بدون توجه به مجموعه‌ی شرایط مشخص تعیین کرد و از آن دگم ساخت، این امر در رابطه بادوره‌ی دوم و اشکال حاکمیت نیز مصداق دارد.

لنین در بررسی مساله‌ی "اشکال مبارزه"، روی دو "مساله‌ی تئوریک عمده" انگشت میگذارد و ایده‌های بسیار عمیقی مطرح میکند که برای بحث کنونی ما بسیار مهم و مفیداست:

"... اولا" وجه تمایز مارکسیسم باکلیه‌ی اشکال ابتدائی سوسیالیسم در آن‌است‌که مارکسیسم جنبش را به یک شکل معین مبارزه وابسته نمیسازد. مارکسیسم اشکال گوناگونی برای مبارزه قائل است و ضمنا" آنهارا "اختراع نمیکند"، بلکه شکل‌هائی از مبارزه‌ی طبقات انقلابی راکه در جریان جنبش، خود بخود بوجود می‌آیند، تعمیم میدهد، سازمان‌میدهد و کاربرد آنها را به‌عمل آگاهانه بدل میکند. مارکسیسم که با هرگونه فرمول‌تجریدی، باهرگونه نسخه‌ی آئین پرستانه اکیدا" مخالف است، خواستار پژوهش دقیق مبارزه‌ی جاری توده‌هاست‌که‌همروند باگسترش جنبش و رشد آگاهی توده‌ها وتشدید بحران‌های اقتصادی و سیاسی، دائما" شیوه‌های تازه و دمبدم متنوع‌تری از دفاع و حمله بوجود می‌آورد. بدین جهت مارکسیسم هیچ شکلی از مبارزه را بطور مطلق رد نمیکند. مارکسیسم در هیچ مورد به آن شکل‌هائی از مبارزه که فقط در یک لحظه‌ای معین، ممکن وموجود هستند، بسنده نمیکند و بر آن‌است‌که همراه باتغییر اوضاع اجتماعی، پیدایش اشکال تازه‌ای ازمبارزه که برای رزمندگان دوران معین هنوز شناخته نیست، ناگزیر خواهد بود. مارکسیسم از این لحاظ اگر بیان چنین‌عبارتی مجاز باشد، در مکتب توده‌ها می‌آموزد و به هیچ وجه ادعا ندارد که شکل‌هائی ازمبارزه را که "سیستم سازان" دور افتاده از زندگی اختراع کرده‌اند، به توده‌ها بیاموزد. مثلا" کائوتسکی هنگام بررسی اشکال انقلاب سوسیالیستی میگفت ماميدانیم که بحران آینده، شکل‌های تازه‌ای ازمبارزه را به مانشان خواهد داد که پیش بینی آنها در حال حاضر برای ما ممکن‌نیست.

"ثانیا" مارکسیسم بطور مطلق خواهان آن است‌که مساله‌ی شکل‌های مبارزه ازنظرگاه تاریخی بررسی شوند. طرح این‌مساله بدون در نظر گرفتن وضع تاریخی مشخص، معنایش درک نکردن الفبای ماتریالیسم دیالکتیک است. در لحظات گوناگون تکامل‌اقتصادی بسته به چگونگی شرایط سیاسی، فرهنگ ملی، وضع معیشت و غیره، اشکال گوناگونی از مبارزه در رده‌ی اول قرار میگیرند و به‌اشکال عمده تبدیل میشوند و در رابطه باآن، اشکال فرعی و درجه‌ی دوم مبارزه بنوبه‌ی خود دچار تغییر میشوند. کوشش برای دادن پاسخ آری یا نه به سئوال مربوط به قبول یا رد یک شیوه‌ی معین مبارزه، بدون بررسی دقایق وضع مشخص جنبش معین درمرحله‌ی معین تکامل آن، بمعنای عدول کامل ازموضع مارکسیسم است"(۸۸).

در این قطعه‌ی عالی، علاوه بر دو حکم تئوریک عمده، ایده‌های زیر از نظر بحث ما قابل تاکید هستند: تعمیم، سازماندهی و کاربرد آگاهانه‌ی اشکالی از مبارزه که در عمل پدید می‌آیند، شناسائی اشکال تازه و دمبدم متنوع‌تری از مبارزه، آموختن در مکتب توده‌ها، رد "سیستم سازی" و فرمول تجریدی و نسخه‌ی آئین‌پرستانه در باره‌ی اشکال مبارزه، و منوط دانستن این اشکال به شرایط اقتصادی، سیاسی، فرهنگی وسطح رشد آگاهی توده‌ها در کشورهای مختلف.

حال اگر وضع کشورهای سوسیالیستی و نظام سیاسی آنها رااز نظر گاه احکام تئوریک و ایده‌های فوق مورد بررسی قرار دهیم، تضادی عظیم و شکافی پر نشدنی میان این رهنمون‌ها و واقعیت عملی‌کشورها را مشاهده خواهیم‌کرد: دراین‌کشورها، یعنی قبل از همه دراتحاد شوروی و سپس و تا حدود زیادی متاثر از الگوی آن در دیگر کشورهای سوسیالیستی، نه فقط بااشکال و روش‌های اعمال قدرت دولتی بطور مشخص وتاریخی بر خورد نشده، بلکه این اشکال و روشهای اولیه" جاودانه و مطلق قلمداد شده‌اند وعلیرغم تغییرات عظیم در شرایط همچنان بلاتغییر مانده‌اند.علاوه براین، نظام سیاسی این کشورها (همراه بانظام اقتصادی و فرهنگی و بعبارت دیگر مجموعه‌ی نظامشان) به جای آنکه تعمیم دهنده، سازمانگر وبکار گیرنده‌ی آگاهانه‌ی اشکال گوناگون حرکات اجتماعی و سیاسی خود جوش مردم باشند، بی استعدادی حیرت آوری را در برخورد با جنبش‌های خودجوش و جنبش‌هائی که بهرحال در چارچوب دستگاه دولتی و حزبی موجود نگنجند، نشان میدهند و تمام فعالیتشان متوجه آن است که هر حرکتی را در چارچوب‌های تنگ ازقبل معلوم شده، محصور نمایند. یا به جای اینکه استقبالی از اشکال تازه و دمبدم متنوع‌تری از مبارزه و آموختن در مکتب توده‌ها بطرح باشد، با توسل به‌انواع وسایل کوشش میشود نه فقط حرکات سیاسی واجتماعی مردم، بلکه حتی رفتار خصوصی و سلیقه‌ی فکری آنها در چارچوب سیستمی که یکبار برای همیشه ساخته شده و قابل تغییر نیست، قالب بندی شود. در شرایط وجود چنین نظام سیاسی منجمد و ناتوان از جوش خوردن باواقعیت‌های زندگی جامعه و مبارزه‌ی مردم و در شرایط فقدان مکانیسم‌های متنوع "بده وبستان" (کنش و واکنش متقابل) میان دستگاه دولتی و جامعه است‌که در کشورهای سوسیالیستی هر مساله‌ی ساده‌ای: ازاظهار نظر مستقل یک روشنفکر در باره‌ی فلان مساله تاخروج یک فرداز کشور، ازانتشار کتاب یک نویسنده در خارج تااعتراض چند تن از شهروندان یهودی در فلان میدان، ازاعتصاب در یک کارخانه گرفته تاتظاهرات مستقل برای اعتراض به یک سیاست دولت، و ازدرخواست انتشار یک روزنامه‌ی مستقل تاایجاد یک تشکل سیاسی جدید، جملگی پدیده‌هائی "غیر طبیعی" و حاکی از برهم خوردن "نظم" و "تعادل" قلمداد شده و "بحران ساز" می‌شود.

ضعف یاد شده، که بخودی خود نیزاساسی وبرجسته است، زمانی بویژه بر جسته‌تر و توجیه‌ناپذیرتر میشودکه بطور پیوسته باتحرک و پویائی نظام سیاسی کشورهای سرمایه‌داری درزمینه‌های فوق مقایسه شود، نظامی که نشان داده است قادر است اکثر اشکال حرکت اجتماعی و سیاسی وفرهنگی خود جوش توده‌ای را در درون خودجذب نماید و آنها را به‌اصطلاح "نهادی" کند. مثلا" دراین کشورها بطور روزمره دهها و صدها مورداز مسائلی که در کشورهای سوسیالیستی "غیر طبیعی" و "بحران ساز" قلمداد میشوند، روی میدهد و آنچه شگفت‌انگیز است همه ومقدم بر همه کمونیست‌ها، این پدیده‌ها وحل نسبتا" آسان آنهادرچارچوب‌های موجود را "طبیعی" میشمارند. این مساله در مقیاسی بزرگتر، در باره‌ی توانائی برخورد با شرایط "بحرانی" و نیزمیزان قابل پیش‌بینی بودن تغییرات وعکس العمل‌های نظام سیاسی نیز صادق است.

ملاحظات فوق، از نظرگاهی دیگر نشان میدهدکه هرچند که شکل دیکتاتوری حاکمیت سوسیالیستی در دوره‌ی استثنائی بلافاصله پس از انقلاب قهرآمیز بطور موقت و گذرا ضروری است، ولی نمیتوان و نباید این‌شکل را برای کل دوره‌ی گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم ادامه داد. بعبارت دیگر، نمیتوان تمام دولت‌های پرولتری را در مقوله‌ی "دیکتاتوری پرولتاریا" قرار داد، یا دیکتاتوری پرولتاریا راحالت و شکل پایدار و روبنای سیاسی جامعه سوسیالیستی دانست و یا اینکه دمکراسی سوسیالیستی را صرفا" بعنوان شکلی از دیکتاتوری پرولتاریا محسوب داشت. یعنی پس از سپری شدن دوره‌ی استثنائی، اضطراری یا فوق‌العاده که باعواملی چون صف آرائی آشکار و حاد نیروهای طبقاتی و سیاسی، وضع بحرانی وعدم ثبات رژیم انقلابی نوپا مشخص میشود، و بموازات بسر آمدن این دوره، باید به حالت و شکل عادی دولت سوسیالیستی، یعنی به اشکال و روشهای دمکراتیک اداره‌ی امور یا به دمکراسی سوسیالیستی (یا دمکراسی پرولتری) گذار کرد. والا به جای مشارکت فزاینده‌ی مردم در اداره‌ی امور، توزیع هر چه متعادل‌تر قدرت در جامعه و بطور خلاصه غلبه بر بیگانگی دیرینه میان قدرت دولتی و مردم و پدیدار شدن تدریجی نشانه‌های "زوال دولت"، با مرور زمان شکل دیگری از بیگانگی میان قدرت دولتی و مردم بوجود می‌آید، جامعه و خلاقیت‌های آن در سیستمی جامد و بی تحرک قنداق پیچی میشود ونظام سیاسی از نو به مانع رشد آزاد جامعه بدل میگردد.

مقایسه‌ای مشخص‌تر، این‌مساله را بازهم روشن‌تر میسازد که قلمداد کردن "دیکتاتوری پرولتاریا" بعنوان روبنای سیاسی پایدار یا حتی دائمی جامعه‌ی سوسیالیستی، نادرست‌است. دیدیم که دیکتاتوری، عبارتست‌از قدرتی نامحدود، غیر متکی به قانون و متکی به قهر مستقیم. همانگونه که در دوره‌ی مبارزه برای قدرت، مطلق کردن مبارزه‌ی مخفی وغیر قانونی و رد مبارزه‌ی علنی و قانونی درتمام شرایط و بویژه در شرایط وجود دمکراسی بورژوائی و آزادیهای سیاسی خطاست و حتی در شرایط اختناق و سرکوب نیز ضمن عمده شمردن مبارزه‌ی غیر قانونی و مخفی، برتلفیق کار علنی ومخفی تاکید میشود، بهمان ترتیب و بطریق‌اولی نادرست‌تر است که مامضمون دولت سوسیالیستی را در تمام شرایط و یا بطور پایدار و عمده، قدرتی نامحدود و غیر متکی به قانون بدانیم. یا همانطور که شکل قهرآمیز مبارزه رانمیتوان‌مطلق کرد و آن را در هر شرایطی صرفنظر از مختصات آن شکل عمده یا شکل عالی مبارزه قلمداد کرد، بهمان ترتیب و صدها بار نادرست‌تر است‌که نظام سوسیالیستی، یعنی نظامی که خود رادمکراتیک‌ترین نظام و بیانگر منافع اکثریت‌عظیم‌مردم می‌شارد و برابری و رشد آزاد تمام جامعه و امحای قهر را در چشم‌انداز طولانی‌مدت تحول خود امکان‌پذیر میداند، اعمال قهر یاحتی بدتر اعمال منظم و مستقیم قهر را مضمون و شکل پایدار و دائمی خود بشمارد و بخواهد بر چنین مبنائی حرکت کند. بنظر نگارنده، خود صفات قدرت نامحدود، غیر متکی به‌قانون و متکی به اعمال قهر مستقیم که‌برای دیکتاتوری پرولتاریا شمرده میشود، حاکی از موقتی وگذرا و استثنائی بودن آن است، والا با جاودانه و مطلق کردن چنین

www.iran-archive.com

اشکال و روشهائی، سوسیالیسم ازمضمون خودتهی میشود و قلب میگردد.

حال ببینیم، شرایط گذار از دولت‌استثنائی به‌دولت عادی و یا شرایط تداوم دولت‌عادی بطور عمده چیست؟ بامفروض انگاشتن این نکته که دراین مورد نیز مانند مواردمشابه نمیتوان فرمول عمومی که دقیقا" برای تمام شرایط و موارد خاص کافی باشد ارائه داد، به طرح‌خطوطی عمومی دراین زمینه میپردازیم. ابتدا شرایط سرمایه‌داری را در نظر بگیریم. اولا"، میدانیم که نه فقط در کشورهای وابسته بلکه همچنین‌در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته نیز، گذار از دولت استثنائی به دولت عادی یا از اشکال دیکتاتوری دولت‌بورژوائی به‌اشکال دمکراتیک آن و نیز تداوم دمکراسی بورژوائی "به عوامل مهمی چون رونق نسبی اقتصادی، طبقه‌ی کارگری فعال ومتشکل و در عین حال نسبتا" مطیع که مطالباتش را عمدتا" در چارچوب نظام مطرح کند، اقشار متوسطی که کمابیش راضی باشند و به یک سیاست‌خارجی نسبتا" موفق بستگی دارد". ثانیا"، بر مبنای تجارب متعدد تاریخی میدانیم که حتی در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته هم "در شرایطی که بحرانی حاد پدید می‌آید و عناصر پیشگفته تغییر مییابند، گرایش به محدودیت بیشتر دمکراسی بورژوائی و تمایل به‌اشکال آمرانه و دیکتاتور مابانه‌ی حاکمیت بیشتر میشود". ثالثا"، میدانیم که "در کشورهای وابسته، عوامل تاریخی و اجتماعی دیگری مانند ساخت اقتصادی وابسته و از هم گسیخته و ساخت طبقاتی متناظر با آن، حدت تضادهای ناشی از ستم و بهره‌کشی درونی و بیرونی، وضع وخیم اکثریت توده‌ی مردم، نبود سابقه‌ی دمکراسی و در نتیجه اشکال جهشی و انفجاری بسیاری از حرکات اعتراضی، بر این عوامل اضافه میشود"(۸۹).

با انجام تغییرات لازمه دراین فرمولبندی‌هامیتوان شرایط مشابهی را برای گذار ازاشکال دیکتاتوری حاکمیت سوسیالیستی به اشکال دمکراتیک آن وتداوم این اشکال‌ارائه داد. بعبارت دیگر، گذار به دمکراسی سوسیالیستی و تداوم آن به عوامل مهمی چون رونق نسبی اقتصادی، امنیت نظامی، ثبات سیاسی، اشکال مقاومت و مبارزه‌ی نیروهای بورژوائی و خرده‌بورژوائی، سطح رشد آگاهی کارگران و مردم و بطور کلی سطح رشد فرهنگی جامعه بستگی دارد. دولت سوسیالیستی باید آگاهانه در جهت دستیابی به‌این شرایط تلاش کند و بموازات پیشرفت دراین مسیر، به گسترش دمکراسی بپردازد.

لنین در آثار خود هر چند که عمدتا" بر ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا برای‌تمام دوران گذار ازسرمایه‌داری به‌کمونیسم تاکید دارد و یا تمام دولت‌های پرولتری را دیکتاتوری پرولتاریا می‌نامد، ولی در برخی از مقالاتش، شکل دولت وچگونگی گذار به حالت عادی اداره‌ی امور را مورد بحث قرار داده است. او از جمله در مقاله‌ی "وظایف فوری قدرت شوراها"، پس از ارائه‌ی این‌تعریف‌محدود که "دولت یعنی اجبار" خاطر نشان میکند که اما "شکل این‌اجبار را اولا درجه‌ی رشد وتکامل طبقه‌ی‌انقلابی معین، ثانیا" عوامل خاصی مانند پیامدهای یک جنگ ارتجاعی طولانی، و بالاخره اشکال مقاومت بورژوازی و خرده‌بورژوازی تعیین میکند"(۹۰). یعنی شکل دیکتاتوری حاکمیت پرولتری را فقط در شرایط‌معینی موجه و ضروری می‌شمارد.

یا او در حالیکه در مواردی دیکتاتوری را همچون قدرتی که به انتخابات و ابراز نظر و اراده‌ی قبلی مردم یااکثریت آنها متکی‌نیست، تعریف میکند، در نوشته‌ها و مباحث دیگری شرایط اداره‌ی اموربر اساس آرای اکثریت را بطور عام ـ یعنی در رابطه با دولت سرمایه‌داری و دولت سوسیالیستی ـ مورد بحث قرار میدهد:

"برای اینکه اکثریت واقعا" در مورد مسائل مربوط به‌عموم مردم تصمیم بگیرد، باید شرایط مشخص معینی وجود داشته باشد. اولا" باید در کشور چنان رژیم سیاسی، چنان قدرت دولتی مستقر و تثبیت شودکه تصمیم‌گیری از طرف اکثریت راممکن سازد و تحقق عملی این امکان راتضمین کند. ثانیا"، ضروری است که اکثریت، از لحاظ ترکیب طبقاتی، از لحاظ روابط درونی (یا بیرونی) خود واز لحاظ روابط موجود میان طبقات مختلف، قادر باشد ماشین دولتی را باهماهنگی وموفقیت هدایت کند. برای همه‌ی مارکسیست‌ها روشن است که این دو شرط مشخص برای مساله‌ی اکثریت و هدایت‌امور دولت بر طبق اراده‌ی این اکثریت، اهمیت تعیین کننده دارد"(۹۱).

در پرتو توضیحات فوق، میتوان سئوال کرد که آیا در شرایطی که‌عواملی مانند پیامدهای جنگ طولانی، اشکال حاد وقهرآمیز مقاومت نیروهای بورژوائی و خرده بورژوائی وجودنداشته باشد و طبقه‌ی کارگر از رشد و آگاهی نسبتا" بالائی برخوردار باشد، بازهم شکل "دولت" یا "اجبار" باید "دیکتاتور منشانه" باشد؟ آیا حتی در شرایط فقدان عوامل منفی یاد شده، بازهم شکل دیکتاتوری حاکمیت پرولتری، یعنی قدرتی نامحدود و غیر متکی به قانون ومتکی به‌قهر مستقیم ضرورت دارد؟ و آیااگر حاکمیت پرولتری این نوع اشکال و روشهای عمل را ترک کند، بازهم همچنان‌دیکتاتوری پرولتاریا باقی میماند؟

سئوال دیگر: در صورتیکه شرایط لازم برای اداره‌ی امورجامعه بر طبق اراده‌ی اکثریت که در بالا آمد، فراهم شد و این شکل و روش اداره‌ی امور جای‌اتکای مستقیم به قهر را گرفت، آیا باز هم میتوان دولت پرولتری را "دیکتاتوری پرولتاریا" نامید؟ آیااین درکی تقلیل‌گرایانه نخواهد بود اگر ما به صرف اینکه‌نظام اقتصادی ـ اجتماعی کشوری، سوسیالیستی است و یا به صرف اینکه سلطه‌ی طبقاتی پرولتاریا در آن تامین‌است، نظام سیاسی آن را "دیکتاتوری پرولتاریا" بنامیم؟

ما قبلا" خاطر نشان کرده‌ایم‌که چنین درک‌هائی بناگزیر به زائل شدن تمایز میان رژیم‌های دمکراتیک وغیر دمکراتیک و قربانی کردن دمکراسی منجر میشود.

جورج نووآک در کتاب خود بنام "دمکراسی و انقلاب" که تماما" به بررسی تاریخ تحول دمکراسی از زمان باستان تادوران معاصر اختصاص دارد، شرایط لازم برای تحقق اشکال دمکراتیک و دیکتاتوری حاکمیت در جوامع سرمایه‌داری و سوسیالیستی را هم مورد بحث قرار میدهد. او با مراجعه به تجربه‌ی کشورهای سوسیالیستی، بویژه اتحاد شوروی خاطر نشان میسازد که "حاکمیت گسترش و تعمیم یافته‌ی یک حزب واحد، بیانگر قدرت یک دولت کارگری نیست، بلکه نشانه‌ی ضعف‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی نهفته‌ای است که آنها را باید نه بزک کرد و نه‌از نظر دور داشت.

"تعدد احزاب نه تنها برای پویائی و تحرک سیاسی دولت در دوره‌ی انتقالی، مناسب‌ترین حالت است، بلکه همچنین برای حزب حاکم نیزمفیداست. وجود رقابت و انتقاد، پیشنهاد سیاست‌ها و خط مشی‌های آلترناتیو، رویاروئی مستقیم ستمگیری‌های مختلف، عاملی است که حزب را از غیرحساس شدن، خود رضایتی و لختی و ازانحراف شدید ازمشی درست محافظت میکند. در صورتیکه پیشاهنگ به چنان انحطاطی برسد که نتواند نقش بهترین نماینده‌ی پیشروی بسوی سوسیالیسم را ایفاکند، این شرایط میتواند زمینه را برای جایگزینی مسالمت آمیز و قانونی فراهم کند"(۹۲).

در پایان بحث اشکال دولت بورژوائی و پرولتری، باید این نکته‌ی مهم را نیز اضافه کنیم که ما در اینجا صرفا" برای سهولت بحث، روی دو شکل دیکتاتوری و دمکراتیک اعمال سلطه‌ی طبقاتی وسیاسی مکث کردیم، والا در مطالعه‌ی دقیق‌تر اشکال دولت (یا آنچه که در ادبیات سیاسی بعنوان "رژیم‌های سیاسی" مطرح میکنند) و برای تحلیل مشخص هر دولت معین، باید طبقه بندی گسترده‌تری از اشکال دولت بعمل آورد. این امر هم در مورد دولت‌های بورژوائی صادق است و هم در مورد دولت‌های پرولتری. اما در جنبش جهانی کمونیستی، اگر هم در رابطه با دولت‌های بورژوائی، این تمایز میان اشکال مختلف دولت (البته غالبا" در قالب این فرمولبندی عمومی که تمام این دولت‌هادیکتاتوری بورژوازی هستند) در نظر گرفته شود، در رابطه با دولت پرولتری اساسا" به بیان فرمول واحد "دیکتاتوری پرولتاریا" (دراشکال کمون پاریس، قدرت شورائی و "دمکراسی‌های خلق در اروپا") اکتفا میشود. بعنوان نمونه، فددوربورلاتسکی در کتاب "دولت معاصر و سیاست" که به بررسی نظام سیاسی سرمایه‌داری پیشرفته و سوسیالیسم پیشرفته ومقایسه‌ی آنها با یکدیگر اختصاص دارد، بدرستی میان دولت ونظام سیاسی (که مفهومی وسیع‌تر ازدولت است و سازمان‌ها و نهادها و جنبش‌های سیاسی غیر دولتی را نیز در بر میگیرد) تمایز قائل میشود و از "میزان دمکراسی" بعنوان "معیار اصلی قضاوت در باره‌ی رژیم‌های سیاسی" یاد میکند. او بر این مبنا در تلاش برای طبقه‌بندی اشکال دولت‌های بورژوائی، رژیم‌های "فاشیستی"، "تولیتالیتر"، "اتوریتر"، "دیکتاتوری نظامی"، رژیم "پارلمانی محافظه‌کار" و رژیم "پارلمانی بورژوا ـ دمکراتیک"(۹۳) را مورد بررسی قرار میدهد ولی دربحث از اشکال دولت پرولتری (یا سوسیالیستی)، صرفا" به "دیکتاتوری پرولتاریا" اشاره میکند و تنها این نکته راااضافه میکند که در مرحله‌ی "سوسیالیسم پیشرفته"، دولت "دیکتاتوری پرولتاریا" به "دولت تمام خلقی" تبدیل میشود. بورلاتسکی همچنین‌در حالیکه در بحث ازاشکال دولت بورژوائی، از نهادها و اجزای غیر دولتی نظام سیاسی و بویژه احزاب اپوزیسیون، با دید مثبت یاد میکند و نقش آنها را در جلوگیری از گرایش دولت به اعمال سلطه و کنترل بر تمام جوانب زندگی جامعه خاطرنشان میکند، ولی در بحث از دولت سوسیالیستی، واقعیت آشکار انطباق تقریبا" کامل نظام دولتی ونظام سیاسی در کشورهای سوسیالیستی و از جمله در اتحاد شوروی، یعنی کنترل افراطی و کامل دولت بر زندگی سیاسی جامعه رااز نظر دور میدارد. ما در بررسی نظریه‌ی "سوسیالیسم بدون آزادی سیاسی" دوباره به این مساله خواهیم پرداخت.

www.iran-archive.com

۱۰- "دمکراسی ناب" و سوسیال دمکراسی

گفتیم که اشکال مبارزه‌ی توده‌ها واشکال حاکمیت طبقه‌ی کارگر بستگی به شرایط دارد. در شرایط انقلابی که‌انتقال قدرت از طبقه‌ای (یاطبقاتی) به طبقه‌ای (یاطبقاتی) دیگر و تغییر روبنای سیاسی در دستور قرار میگیرد و بویژه آنجا که انقلاب درنتیجه‌ی مقاومت طبقات استثمارگر و ارگان‌های سرکوبگر دستگاه دولتی، راهی قهرآمیز طی میکند، طبیعی است که اشکال و روشها و چارچوب‌های عادی مبارزه کارکرد خود راعمدتا" از دست میدهد و اشکال و روشها و چارچوب‌های دیگری عمده میشود. همانگونه که در دوره‌ی رشد آرام و تدریجی مبارزه، فراخوان به قیام سراسری، جنگ مسلحانه و اعتصاب سیاسی عمومی، غریب و بی معنی مینماید و بی پاسخ میماند، در دوره‌ی اعتلای انقلابی وانقلاب نیز اشکال خاص مبارزه در شرایط تحول تدریجی، از کارآئی می‌افتد. به این تعبیر، دوره‌ی انقلاب، شرایط جنبش توده‌ها و میدان یافتن انرژی خلاق آنها در مقیاس وسیع برای در هم کوبیدن و از میان برداشتن نهادهای کهنه و ایجاد نهادهای جدید است. بعبارت دیگر، در شرایط انقلابی، تاریخ سرعت میگیرد و لذا اشکال قاطع‌تر و کوبنده‌تری از مبارزه را می‌طلبد.

در این رابطه لنین در "دو تاکتیک" بحث جالبی دارد که در آن‌اشکال مبارزه در شرایط انقلابی وغیر انقلابی را مقایسه میکند:

"...در عصری که انقلاب آغاز شده است و در آن پارلمان وجود ندارد و جنگ داخلی جریان داشته و شعله‌های قیام زبانه میکشد... مفاهیم و اصطلاحات مبارزه‌ی پارلمانی تغییر کرده و به‌نقیض خود مبدل میشوند... در شرایطی که مورد بحث ماست، اصلاح و تصحیح، از طریق تظاهرات خیابانی پیشنهاد میشود و استیضاح از طریق عملیات تعرضی افراد مسلح صورت میگیرد و اپوزیسیون بر ضد حکومت از طریق واژگون ساختن جبری حکومت بعمل میاید.

"...معنای داشتن خط مشی "اپوزیسیون افراطی" در دوره‌ی قیام چیست؟ آیا معنای آن افشاء نمودن دولت است یا سرنگون ساختن آن؟ آیا معنای آن رای مخالف دادن به دولت است یا شکست وارد ساختن به نیروهای جنگی آن در نبرد آشکار؟ آیا معنای آن امتناع از پر کردن خزانه‌ی دولت است یا تصرف این خزانه از راه انقلاب بمنظور مصرف‌کردن آن برای حوائج قیام ومسلح نمودن کارگران و دهقانان و دعوت مجلس موسسان؟..."(۹۴).

انقلاب قهرآمیز به صف آرائی قاطع نیروهای طبقاتی و سیاسی در برابر هم می‌انجامد. هر کدام از طرفین برای تحقق اهداف خود در مقیاس وسیع به اعمال مستقیم قهر (توده‌ها به قهر انقلابی ونیروهای ارتجاعی به قهر ضد انقلابی) توسل میجویند. چنین شرایطی که با مبارزه‌ی حاد، مستقیم و قهرآمیز بر سر قدرت سیاسی مشخص میشود، حاکی از وضعی فوق‌العاده واستثنائی در تحول جامعه است.

در چنین شرایطی است که دو "دیکتاتوری" بمفهوم دو قدرت نامحدود و غیر متکی به قانون ومتکی به عمل و قهر مستقیم در برابر هم قرار میگیرند: "دیکتاتوری خلق" در برابر "دیکتاتوری ارتجاع" یا "دیکتاتوری پرولتاریا" در برابر "دیکتاتوری بورژوازی". در چنین شرایطی است که دو طبقه، دو جهان، دو دوره‌ی تاریخی و دو رشته‌ی معیارها بطور آشکار و قاطع در برابر هم صف آرائی میکنند ومدافعان هر یک، برای پیروزی در نبرد "که بر که"، به اقدامات قاطع دست میزنند و از جمله به اشکال مختلف میخواهند آزادی طرف مقابل را محدود و حتی سرکوب کنند.

همراه با این تغییر در شرایط، مفاهیم عادی مبارزه نیز دچار دگرگونی میشود: در چنین شرایطی یک دو راهی واقعی بر سر انتخاب میان دیکتاتوری پرولتاریایا دیکتاتوری بورژوازی (و دیکتاتوری خلق یا دیکتاتوری ارتجاع) بوجود می‌آید و سخن از "دمکراسی ناب" یا "دمکراسی بطور عام" و یا قرار دادن کلی "دموکراسی" در برابر "دیکتاتوری" توهم آمیز میشود، در چنین شرایطی در حالیکه مساله بر سرانتخاب نظام اقتصادی- اجتماعی (سرمایه‌داری یا سوسیالیستی) است واین مساله هنوز حل نشده است، طرح شعارهای کلی در باره‌ی دمکراسی، بدون روشن کردن نوع آن، یعنی "دمکراسی بورژوائی" یا "دمکراسی پرولتری" به توهم می‌انجامد، در چنین شرایطی است‌که در برخورد بامساله‌ی "آزادی"، طرح سئوال "آزادی برای کدام طبقه؟" و پاسخ به آن اهمیت تعیین کننده پیدامیکند، و دریک کلام در چنین شرایطی است‌که فراخوان و خواست حرکت بر اساس ضوابط و قواعد دوره‌ی آرام مبارزه و رعایت چارچوب‌های آن، خصلتی ذهنی مییابد و در عمل به‌نفع نیروئی که در مجموع از موضعی نیرومندتر برخوردار است، یعنی بورژوازی تمام میشود. بورژوازی و ارتجاع نیز دقیقا" با هدف پوشیده نگه داشتن مضمون طبقاتی قدرت و اهدافش، در حالیکه حتی‌الامکان از تمام وسایل و روشهای موجود برای محدود کردن و کوبیدن کارگران و مردم بهره میگیرد، هرجا که کمترین محدودیتی در عمل برایش ایجاد شود، با شعارهای کلی دفاع از "دمکراسی" و "آزادی" و قرار دادن کلی آنها در برابر "دیکتاتوری" و "سرکوب و اختناق" به میدان می‌آید.

مارکس، انگلس و لنین خصوصیات این شرایط فوق‌العاده را اساسا" در نظر و عمل مورد توجه قرار میدادند ومفهوم منفی "دمکراسی ناب" را در هر شرایطی و درمورد هرنوع از "دمکراسی کامل" یا "دمکراسی بدون قید و شرط" بکار نمیبردند. مشهورترین و مستقیم‌ترین عبارتی که در این زمینه وجود دارد این‌گفته‌ی انگلس است که "دمکراسی ناب... در لحظه‌ی انقلاب برای مدتی کوتاه یک اهمیت موقت کسب میکند... و نقش آخرین لنگر نجات کلیه‌ی اقتصاد بورژوائی و حتی فئودالی راایفا میکند". انگلس ،عنوان نمونه به انقلاب آلمان اشاره میکند ومیگوید که "عینا بهمین سان از مارس تا سپتامبر سال ۱۸۴۸ تمام فئودال- بوروکراتها از لیبرالها پشتیبانی کردند تا بدینوسیله توده‌های انقلابی را در حال اطاعت نگه دارند". او مجددا" تاکید می‌ورزد که "بهر حال در دوران بحران و فردای آن، یگانه دشمن ما عبارت خواهد بود از تمام مرتجعین که حول دمکراسی ناب گرد می‌آیند و این مطلب را بنظر من، نباید ازنظر دور داشت"(۹۵). مارکس نیز در همان سال (۱۸۴۸) خاطر نشان میکند که "هر ساختار حکومتی موقت بعد از انقلاب مستلزم دیکتاتوری و آنهم دیکتاتوری با انرژی است"(۹۶) و بالاخره لنین که بیشترین نوشته را دراین زمینه‌ها دارد بارها خصوصیات ویژه شرایط فوق‌العاده‌ی انقلاب را مورد تاکید قرار میدهد. مثلا" او می‌نویسد:

"هر کس بهنگام مطالعه‌ی آثار مارکس در نیافته باشد که درجامعه سرمایه‌داری در هر بحرانی و در هر رویاروئی جدی طبقاتی، تنها دیکتاتوری بورژوازی یا دیکتاتوری پرولتاریا امکان‌پذیر است، از آموزش اقتصادی و سیاسی مارکس چیزی درک نکرده است"(۹۷).

یا: "...در جامعه‌ی سرمایه‌داری، هر گاه مبارزه‌ی طبقاتی که شالوده‌ی آن است، بنحوی نسبتا" جدی شدت پیدا کند، هیچ راه میانی بین دیکتاتوری بورژوازی و دیکتاتوری پرولتاریا باقی نمیماند. رویای یک نوع به اصطلاح راه سوم، بمعنای تعزیه‌گردانی ارتجاعی خرده بورژواهاست"(۹۸).

ویا: "در دوره‌ی جنگ داخلی، قدرت پیروزمند فقط میتواند یک دیکتاتوری باشد"(۹۹).

البته درکی نیز که دمکراسی را با دیکتاتوری همتراز میکند یا آنرا یکی از اشکال دیکتاتوری میشارد و یا بهرحال تمام دولت‌ها را در دومقوله‌ی "دیکتاتوری بورژوازی" و "دیکتاتوری پرولتاریا" قرار میدهد، به عبارات فوق استناد میکند، منتها آنچه نادیده‌گرفته میشود همان قیوداتی است که شرایط صحت و دقت این احکام را تعیین میکند: به‌گفته‌ی انگلس در باره‌ی "دمکراسی ناب" استناد میشود، ولی این مساله که‌انگلس از "اهمیت موقت" این مفهوم، یعنی نه اهمیت همیشگی‌و پایدار آن، از "لحظه‌ی انقلاب" یعنی یک شرایط خاص و فوق‌العاده ونه تمام شرایط صرفنظر از مختصات آن، و از "مدتی کوتاه" یعنی مثلا" چند سال ونه دهه‌ها و سده‌ها سخن میگوید، فراموش میشود. به سخن مارکس، در باره‌ی لزوم "دیکتاتوری" اشاره میشود، ولی این مساله از نظر دور میماند که‌مارکس از ساختار حکومتی "موقت بعد از انقلاب" یعنی حکومتی فوق‌العاده و محدود از نظر شرایط زمانی ووظایف حرف میزند و نه از حکومتی عادی و پایدار. همچنین عبارات فوق از لنین رانقل میکنند و از وجود دو راهی میان دیکتاتوری بورژوازی و دیکتاتوری پرولتاریا سخن میگویند ولی این مساله را فراموش میکنند که لنین از شرایطی خاص و فوق‌العاده، از "بحران"، از "رویاروئی جدی طبقاتی"، از "شدت مبارزه‌ی طبقاتی" و از "دوره‌ی جنگ داخلی" و نه هر شرایط رشد عادی و آرام تحول جامعه و سیر آرام و تدریجی مبارزه سخن میگوید.

هرگاه احکام خاص این دوره‌های بحرانی تعمیم داده شود و به‌اصولی عام برای تمام شرایط صرفنظر از خصوصیات آن تبدیل شود، هرگاه در شرایط تحول عادی جامعه و در شرایطی که مساله‌ی انقلاب بطور مشخص و عمل بلاواسطه در دستور نیست، هر نوع دفاع عمومی از آزادی و دمکراسی، همچون دفاع از "دمکراسی ناب" قلمداد شود، هر گاه در چارچوب یک نظام اقتصادی- اجتماعی واحد و در شرایط تحول عادی و تدریجی جامعه، بطور مطلق اصرار شود که مثلا" ما آزادی بیان و مطبوعات و تشکل و بطور عام آزادی و دمکراسی را برای کی میخواهیم و برای کی نمیخواهیم، هر گاه در چنین شرایطی هر نوع دفاع از دمکراسی بدون پسوند، مردود و غیر مجاز شمرده شود، و بالاخره بدتر از همه‌ی اینها هر گاه در تمام شرایط و همواره، تمام مسائل در چارچوب انتخاب میان دو دیکتاتوری مطرح شود و "دو راهی واقعی" انتخاب میان دو دیکتاتوری در

www.iran-archive.com

شرایط خاص و فوق‌العاده، به "دو راهی کاذب" اجبار برای انتخاب میان دو دیکتاتوری در هر شرایطی تبدیل گردد، در آنصورت هیچ نتیجه‌ای جز دست کشیدن استراتژیک و طولانی مدت از دمکراسی و آزادی وسبدل شدن به توجیه‌گران دیکتاتوری و سرکوب حاصل نخواهد شد. بعبارت دیگر، اگر در شرایط استثنائی بلافاصله قبل و بعد ازانقلاب، که خود واقعیت مبارزه و صف‌بندی نیروها، آزادی و دمکراسی را تجزیه‌میکند، دوجهان، دو طبقه، دو بلوک از نیروها و دو رشته معیارها را در برابر هم میگذارد، سخن گفتن از "دمکراسی بطور عام" بدون پاسخ به سئوال "دمکراسی برای کی" توهم‌آور میشود، در شرایط عادی تحول جامعه، آزادی و دمکراسی تجزیه‌ناپذیر است یا دقیق‌تر باید تجزیه ناپذیر باشد. اگر در شرایط انقلاب وصف‌بندی آشکار وقاطع نیروها و دفاع روشن آنها از دو نظام اجتماعی و سیاسی، سخن از "دمکراسی" بطور کلی و موضع نگرفتن در مورد کشمکشی واقعی که در جریان است، صریحا" یا تلویحا" به معنای تقویت طرفی است که بدلیل مجموعه‌ای از عوامل تاریخی واجتماعی از شالوده‌ی نیرومندتری برای پیشبرد اهداف خود بر خوردار است، در شرایط عادی مبناقرار دادن چنین روشی به‌چیزی جز جدا شدن از واقعیت‌ها، بی بهاکردن مبارزات جاری کارگران و توده‌ها و در عوض افتادن در دام طرحی ذهنی و سکتاریستی که در نهایت آزادی و دمکراسی رابرای خودش میخواهد نمی‌انجامد.

بدیهی است که ما همواره‌میتوانیم تمایز بنیادین دمکراسی بورژوائی و دمکراسی پرولتری را به مردم توضیح دهیم. ما میتوانیم ماهیت طبقاتی دولت در جامعه‌ی سرمایه‌داری، دمکراسی بورژوائی بعنوان شکلی از دولت بورژوائی و نقصان‌های اساسی آن، از جمله خصلت دوگانه‌ی آزادیها در آن را برای مردم توضیح دهیم. ما قادریم از طرق گوناگون و بااستناد به واقعیت‌های مسلم، به مردم نشان دهیم که آزادی سیاسی و جمهوری دمکراتیک، بخودی خود به‌هیچ وجه موقعیت بورژوازی بعنوان طبقه‌ی استثمارگر و مسلط جامعه، موقعیت کارگران و زحمتکشان بعنوان طبقات و اقشار تحت استثمار و ستم و نقش دولت بعنوان حافظ و اعمال کننده‌ی این سلطه راازبین نمیبرد. ولی مامجاز نیستیم با قاطی کردن اشکالها و روشها و شعارهای دوره‌های مختلف مبارزه، همه چیز را در وجود یک "دو راهی کاذب" برای انتخاب این یا آن دیکتاتوری خلاصه کنیم. چنین کاری فقط به درد آچمز کردن‌کمونیست میخورد. تاکید مجدد بر این بدیهیات مسلم ضروری است برای اینکه هر چند که در مباحث سازمان ما روی "دموکراسی"، همه با "دموکراسی ناب" و سوسیال‌دموکراسی مرزبندی دارند، ولی بنا به یک سنت جا افتاده‌ی استالینیستی، هر انتقاد دموکراتیک به دیدگاه‌های دگماتیک و محافظه‌کارانه بلافاصله با برچسب‌های طرفداری از "دموکراسی ناب" و سوسیال دموکراسی تخطئه می‌شود.

ما قبلا" باارائه‌ی شواهد و مدارک نشان داده‌ایم که در دوره‌ی قبل از انقلاب اکتبر، کمونیست‌های روسیه ولنین چگونه بدون آنکه به خادمان "دمکراسی‌صوری" یا "دمکراسی ناب" تبدیل شونده بکف آوردن "آزادی سیاسی" و "جمهوری دمکراتیک" را هدف خود قرار داده بودند. ما نشان داده‌ایم که آنها چگونه از آزادی بیان، مطبوعات، تشکل و آزادی انتخابات دفاع میکردند و اهمیت و ضرورت آنها را برای کارگران توضیح‌میدادند. مادیده‌ایم که آنها چگونه به عنوان الگو مثال به دیگر کشورهای اروپائی اشاره میکردند و درعین حال با چه دقتی تفاوت آزادی سیاسی بر زمینه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری با آزادی اجتماعی و اقتصادی، یعنی آزادی از استثمار سرمایه‌داری و نیز ارتباط میان این دو باهم را تشریح میکردند.

در بحث "آزادی" و "دمکراسی" و "برابری" معمولا" به این گفته‌ی انگلس در "آنتی دورینگ" نیز اشاره میشود که مفهوم برابری رااگر به‌الغای طبقات منجر نشود به خرافه‌تبدیل میشود. ما قبلا" دیده‌ایم که بلشویک‌ها و لنین مساله‌ی دفاع از آزادی و برابری را در سطوح مختلف آزادی مدنی، آزادی سیاسی و آزادی اقتصادی و اجتماعی مطرح میکردند و چگونه‌سیر آزادی تا الغای طبقات را ترسیم میکردند. دراین چارچوب، بلشویک‌ها جز بقیمت زیر سئوال بردن تمام خط مشی‌شان، نمیتوانستند مثلا" خواست آزادی بیان، مطبوعات، تشکل و انتخابات و یا بطورکلی‌تر آزادی سیاسی و جمهوری دمکراتیک را بعنوان طرفداری از "دمکراسی ناب" قلمداد کنند و یاتمام اینها رابعنوان "دمکراسی برای بورژواری" (یاحتی تندتر: شکلی از دیکتاتوری بوژوازی) محکوم کنند و برای خودشان خواهان "دمکراسی برای کارگران" شوند. بااین کار آنها تنهامیتوانستند خود رامنزوی نمایند و دست توجیه‌گران استبداد و دیکتاتوری تزاری را در تبلیغاتشان باز بگذارند. بهمین دلیل بود که آنها هرگز چنین کاری نکردند. بر عکس، لنین در سال ۱۹۰۲ در نقد کسانی که ایسکرا را بدلیل دفاع از تمام حرکات اعتراضی علیه استبداد تزاری و حکومت مطلقه، و از جمله حرکات لیبرال‌ها، متهم به‌انحراف از "دیدگاه طبقاتی" میکردند، پس از یادآوری این نکته که "کمونیست‌ها باید از کل جنبش انقلابی موجود علیه رژیم موجود حمایت کنند" و تذکر اینکه: "غالبا" ازاین کلمات تفسیر بیش از اندازه محدودی میدهند که اپوزیسیون لیبرال را مستثنی میکند"، خاطر نشان میکند که پرولتاریا باید از تمام اعتراضات لیبرالی یا دموکراتیک" علیه حکومت مطلقه پشتیبانی کند و "خصلت طبقاتی" جنبش کمونیستی "باید نه در تنزل اهداف ما به سطح نیازهای مستقیم و بلاواسطه‌ی جنبش "صرفا" کارگری"، بلکه در بدست گرفتن رهبری تمام جوانب و مظاهر مبارزه‌ی عظیم رهائی بخش پرولتاریا... تجلی یابد" و آنگاه بطور مشخص به‌مبارزه برای آزادی سیاسی میپردازد و بدون اینکه دغدغه‌ای مبنی برانحراف از "دیدگاه طبقاتی" بسوی "دمکراسی ناب" داشته باشد، از تجزیه ناپذیری مبارزه برای آزادی سیاسی در جامعه‌ی سرمایه‌داری دفاع می‌کند:

"و اما تا آنجاکه به مبارزه‌ی سیاسی بطور خاص مربوط میشود، "دیدگاه طبقاتی" دقیقا" از پرولتاریا میخواهد که کل جنبش دمکراتیک را به جلو سوق بدهد، دمکراسی کارگری در مطالبات سیاسی خود، نه از لحاظ اصولی، بلکه از لحاظ میزان و درجه‌اش از دمکراسی بورژوائی متمایز میشود"(۱۰۰).

در سال‌های پس از انقلاب اکتبر نیز، لنین وقتی به‌نقد "دمکراسی ناب" میپرداخت ومثلا" خواست "آزادی مطبوعات" و "آزادی تشکل" را از "شعارها" و "مطالبات دمکراسی ناب"(۱۰۱) میخواند، غالبا" شرایط فوق‌العاده، یعنی بحران، یا جنگ داخلی یا مبارزه‌ی شدید طبقاتی را در نظر داشت. مثلا" در کنگره‌ی اول کمینترن، لنین ضمن طرح نظر فوق در باره‌ی "دمکراسی ناب"، درعین حال بر شرایط "تشدید مبارزه‌ی طبقاتی" که انتخاب میان "دیکتاتوری بورژوازی" و "دیکتاتوری پرولتاریا" را ضروری میساخت، بر "بی‌معنی بودن آزادی تشکل برای استثمارگران در دوره‌ای و شرایطی که آنها در برابر واژگونی‌شان مقاومت میکنند" تاکید میکرد و در مقام مقایسه اضافه‌میکرد که "بورژوازی (نیز) وقتی که‌انقلابی بود، نه درانگلستان سال ۱۶۴۹ و نه در فرانسه‌ی سال ۱۷۹۳ به سلطنت طلبان واشرافی که ارتش‌های خارجی را دعوت به مداخله میکردند و برای ترتیب اقداماتی بمنظور احیای نظام گذشته "دور هم جمع میشوند"، "آزادی تشکل" نمی‌داد(۱۰۲). یا او در کنگره‌ی سوم کمینترن، ضمن نقل نظر انگلس در باره‌ی "اهمیت موقت" مفهوم "دمکراسی ناب" برای "مدتی کوتاه" درانقلاب از قول خوداضافه میکرد که "انقلاب پرولتری در روسیه بار دیگر این تجربه‌ی سالهای ۱۷۹۴-۱۷۸۹ و ۱۸۴۹-۱۸۴۸ را تائید میکند"(۱۰۳)، یعنی محدودیت زمانی دوره‌ی اجتناب‌ناپذیری انتخاب میان دو دیکتاتوری واهمیت یافتن "دمکراسی ناب" را مورد تاکید قرار میداد.

برای تکمیل این بحث باید خاطر نشان کنیم که متاسفانه این دقت درتمایز دوره‌های مختلف مبارزه واشکال و شعارهای مبارزاتی خاص آنها در برخی آثار لنین پس ازانقلاب اکتبر محو میشود و توضیح مسائل بر اساس تقابل "دیکتاتوری بورژوائی" با "دیکتاتوری پرولتری" و مردود شمردن تمام اشارات به آزادی‌های سیاسی مانند آزادی مطبوعات و تشکل وغیره، جای آنرامیگیرد. بعنوان یک نمونه‌ی برجسته، در همان کنگره‌ی اول کمینترن که مانکاتی از آن را فوقا" ذکر کردیم، لنین پس از توضیحات فوق و پس از توضیح اینکه در شرایط "تشدید نسبتا" جدی مبارزه‌ی طبقاتی"، "هیچ راه میانه‌ای بین دیکتاتوری بورژوازی و دیکتاتوری پرولتایا باقی نمی‌ماند"، به یکباره این‌تعریف را نه "صرفا" به دوره‌های تشدید جدی مبارزه‌ی طبقاتی، بحران یا جنگ داخلی، بلکه به تمام کشورها و سراسر تاریخ یک قرن گذشته تعمیم می‌دهد و وجود دیکتاتوری بورژوازی را در هر جا که‌اقتصاد بازاری وجود داشته باشد، همچون اصلی عام و مسلم مطرح میکند:

"...شاهد این امر تجربه‌ی تکامل بیش از یک قرن دمکراسی بورژوائی و جنبش کارگری در تمام کشورهای پیشرفته، و بویژه تجربه‌ی پنج‌سال اخیر است. این همان چیزی است که‌علم‌اقتصاد سیاسی و مضمون مارکسیسم نیز آن راثابت میکند، یعنی ضرورت دیکتاتوری بورژوازی درتمام اقتصاد بازاری را توضیح میدهد که نمیتواند با چیزی جز طبقه‌ای که خود تحول سرمایه‌داری آن را رشد داده، بیشتر وتراکم وتقویت کرده است، یعنی باطبقه‌ی پرولترها تعویض شود"(۱۰۴).

موضع سوسیال دمکراسی در جریان انقلاب اکتبر و پس از آن را نیز باید در پرتو ملاحظات فوق مورد بررسی قرار داد. احزاب سوسیال دمکرات یا انترناسیونال دوم و رهبران آن مانند کائوتسکی، طی انقلاب اکتبر، منطق وضعیت فوق‌العاده‌ی انقلابی و مساله‌ی قرار گرفتن "دیکتاتوری بورژوازی" در برابر "دیکتاتوری پرولتاریا" و توهم آمیز بودن "راه سوم" میان این دو در شرایط یاد شده را در نیافتند و به موضع دفاع از "دمکراسی ناب" افتادند. این موضع سوسیال دمکراسی، البته امری اتفاقی و قائم‌بالذات نبود، بلکه با درک آن از انقلاب و دولت پیوند داشت که ضرورت انقلاب اجتماعی رامنتفی اعلام

www.iran-archive.com

کرده و به‌این نتیجه رسیده بود که دولت موجود جامعه‌ی سرمایه‌داری را میتوان "بطور حاضر وآماده" و همچون ارگانی "بی طرف" تصرف نمود و با به خدمت گرفتن آن و انجام یک رشته اصلاحات قانونی، بسوی سوسیالیسم رفت. هانری و بر طرح‌های استراتژیک جناح چپ سوسیال دمکراسی را به شکل زیر خلاصه میکند:

"این طرح‌ها توالی زیر را مطرح میسازند: افزایش مزد بگیران، پیشروی سوسیالیست‌هادر انتخابات، بدست گرفتن مداوم و فزاینده‌ی ارگان‌های محلی، منطقه‌ای و سراسری حاکمیت مردمی، اشغال مداوم و فزاینده‌ی ادارات، تشکیل حکومتی که در آن سوسیالیست‌ها تفوق دارند، تکیه بر نهادهای نیرومند در جامعه (یعنی اتحادیه‌ها، انجمن‌ها، جنبش‌های توده‌ای) و در دولت، "انقلاب ازطریق قانون"، از طریق "رفرم‌های ساختاری" در عین احترام به‌منافع بر حق و مشروع"(۱۰۵).

باب‌جسوب بانقل و تائید توصیف فوق، خاطر نشان میکند که "این‌الگوها حسن نیت بورژوازی رااز پیش مفروض میدارند، این طرح‌ها بر قانونی‌گری، پاسیفیسم اجتماعی و انکار دمکراتیک موجودیت خویش تکیه میکنند. مبنای این الگوها بر دیدگاهی توجیه‌گرانه از سرمایه‌داری جدید و درکی جوهرگرایانه (Essentialist) از دولت بعنوان عاملی که اراده‌ی عمومی راتجسم میکند، قرار دارد "(۱۰۶).

تاریخ معاصر سوسیال دموکراسی بر خصلت شدیدا توهم‌آمیز نظرات آن درباره‌ی دولت گواهی می‌دهد. سوسیال دموکرات‌ها و سوسیالیست ها در جاهائی که به تنهائی و یا در ائتلاف با احزاب دیگر به حکومت دست‌یافته‌اند بدرجات مختلف اصلاحاتی انجام داده‌اند. سیاست علمی نمی‌تواند این واقعیت مهم را نادیده گیرد. اما مساله‌ی مهم‌تر و اساسی‌تر اینست که این نیروها علیرغم شعارهای سوسیالیستی و اعلام هدف نهائی‌شان مبنی بر تغییر جامعه در راستای سوسیالیستی، ارکان اساسی نظام سرمایه‌داری را دست‌نخورده باقی گذاشته‌اند و حتی در یک مورد نتوانسته‌اند کل جامعه را از چارچوب سرمایه‌داری فراتر ببرند. بعلاوه، تجربه این حکومت‌ها و از جمله تجربه‌ی حکومت سوسیال دموکرات‌های آلمان در سال ۱۹۱۸، حکومت جبهه‌ی خلقی فرانسه به رهبری لئون‌بلوم سوسیالیست قبل از جنگ‌جهانی دوم و حکومت حزب کارگر انگلستان پس از جنگ‌جهانی دوم که در ردیف رادیکال‌ترین نمونه‌های این حکومت‌ها بوده‌اند، نشان می‌دهد که سوسیال‌دموکرات‌ها و سوسیالیست‌ها در شرایط بحرانی و اعتلای جنبش توده‌ای در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری، کوشیده‌اند با دادن حداقل امتیاز به توده‌ها، از شور و تحرک توده‌ها و دامنه‌ی ابتکار مستقل آنها بکاهند. سوسیال دموکرات‌ها و سوسیالیست‌ها، بدین‌ترتیب از طرفی خود را از تنها تکیه‌گاه واقعی و مطمئن در برابر نیروهای محافظه‌کار یعنی از نیروی توده‌های خلق محروم کرده‌اند و از طرف دیگر در ازای اصلاحاتی، به جای حافظان اصلی نظام سرمایه‌داری وظیفه‌ی حفاظت از ارکان نظام و نجات قدرت بورژوازی از شرایط بحرانی و فشار جنبش توده‌ای را بعهده گرفته‌اند. جالب است بدانیم که لئون‌بلوم، نخست‌وزیر سوسیالیست حکومت جبهه‌ی خلقی فرانسه، که بخاطر اصلاحات وسیع‌اش (هفته‌ی کار ۴۰ساعته، افزایش دستمزد بمیزان ۷ تا ۱۵ درصد، مرخصی با حقوق، شناسائی حقوق سندیکائی و یک رشته اصلاحات اقتصادی) معروف است، بعد از پیروزی در انتخابات، با صراحت کامل اعلام کرده بود که قصد دارد "دولت بورژوائی را اداره کند" و "برنامه‌ی خلقی را به‌اجرا درآورد، نه‌اینکه نظام اجتماعی را تغییر دهد". لئون‌بلوم همچنین تصریح کرده بود که بهیچ‌وجه قصد ندارد از اعمال قدرت به تسخیر آن گذار کند.

با اینهمه و علیرغم بیلان عملی فعالیت سوسیال دموکراسی، نظرات سوسیال دموکراتیک در میان بخش وسیعی از مردم کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته و از جمله کارگران رواج دارد. یکی از اجزای دیدگاه سوسیال دموکراسی و نیز یکی از دلایل نفوذش در میان مردم، آن است که سوسیال‌دموکراسی از میان نهادهائی که مجموعا "نظام دولتی" را می‌سازند، یعنی از میان "حکومت، دستگاه اداری، دستگاه نظامی و پلیس، دستگاه قضائی، ارگان‌های محلی قدرت یا حکومت‌های محلی، و مجالس پارلمانی" (بنا به تعریف و تشریح رالف میلی‌بند در کتاب دیگرش به نام "دولت در جامعه‌ی سرمایه‌داری")، تنها یکی از آنها یعنی نهاد "حکومت" را عمده می‌کند و بقیه‌ی نهادها را صرفا یا عمدتا نهادهائی "بی‌طرف" و بدون "جانبداری صریح و قاطع طبقاتی" می‌شمارد و لذا بدست‌آوردن اکثریت در انتخابات و تشکیل حکومتی با وزن غالب نیروهای سوسیال دموکرات و سوسیالیست را برای تغییر جامعه در راستای سوسیالیستی کافی می‌داند. این تصور وسیعا در جامعه‌ی سرمایه‌داری رواج می‌یابد برای اینکه اولا همواره، این حکومت‌ها هستند که از طرف دولت‌ها و به نام آنها سخن می‌گویند، ثانیاحکومت‌ها و سایر نهادهای دولتی در ظاهر خود را بی‌طرف جلوه می‌دهند و ثالثا نیروهائی مانند سوسیال‌دموکرات‌ها نیز به این ادعاها و تصورات دامن می‌زنند. اما واقعیت با این تصویر مغایرت کامل دارد. رالف‌میلی‌بند، در کتاب یادشده، با تحلیلی تفصیلی از هریک از نهادهای دولتی و بویژه افراد رهبری‌کننده و مقامات بالای آنها ("نخبگان دولتی") از لحاظ خاستگاه اجتماعی، تعلقات ایدئولوژیک، پیوند با طبقه‌ی حاکم و منافع حرفه‌ای نشان می‌دهد که "تصور پلورالیستی ـ دموکراتیک" از این نهادهای دولتی، یعنی تصوری که آنها را عمدتا "بی‌طرف" و یا میدان "رقابت برابر" میان نیروهای کار و سرمایه می‌داند از اساس خطاست.

این نهادها جملگی خصلتی طبقاتی دارند، یعنی در دفاع و حفاظت از ساختار قدرت و امتیازاتی که ذاتی نظام سرمایه‌داری است نقشی اساسی ایفا می‌نمایند. این تعریف، البته نافی ترکیب ناهمگون دستگاه دولتی و انعکاس تضادها و مبارزه‌ی طبقات در درون نهادهای مختلف آن نیست و مبارزه برای بدست‌آوردن پایگاه‌های قدرت در درون این دستگاه‌ها را ـ در کنار مبارزه برای ایجاد نهادهای نوین قدرت خلقی بموازات نهادهای کهن ـ نفی نمی‌کند، بلکه خصوصیات تعیین‌کننده‌ی فعالیت دستگاه دولتی و نهادهای آن را توضیح می‌دهد.

میلی‌بند علاوه بر تحلیل نظام دولتی، "نظام سیاسی" کشورهای سرمایه‌داری را نیز ـ که مفهومی وسیع‌تر از نظام دولتی است و افزون برآن، نهادهای دیگری مانند احزاب سیاسی و گروه‌های فشار، کلیساها، رسانه‌های گروهی و کانون‌ها و انجمن‌هائی را که آشکارا و مستقیما سیاسی نیستند ولی در حیات سیاسی جامعه نقش دارند، دربر می‌گیرد ـ تحلیل می‌کند و به نتیجه‌گیری مشابهی درباره‌ی نظام سیاسی آنها (خصلت و جانبداری طبقاتی آنها) می‌رسد. و بالاخره، میلی‌بند این تحلیل را تا بررسی مناسبات و تعادل نیروها در کل جامعه ادامه می‌دهد و با تشریح نقش عوامل مهمی مانند قدرت اقتصادی کاملا برتر بورژوازی بر طبقه‌ی‌کارگر در این جوامع و در نتیجه توانائی اساسا متفاوت آنها برای اعمال‌نفوذ بر نهادهای گوناگون نظام دولتی و نظام سیاسی، نادرستی "تصور پلورالیستی ـ دموکراتیک" مبنی بر وجود "رقابت برابر" در این جوامع را از دیدگاهی وسیع‌تر مدلل می‌سازد.

با توجه به موضوع بحث حاضر ما نمی‌توانیم بیش از این روی نقد دیدگاه‌های سوسیال‌دموکراسی درباره‌ی دولت و سیاست در جامعه‌ی سرمایه‌داری مکث کنیم. خواننده می‌تواند برای آشنایی بیشتر به کتاب یادشده از رالف‌میلی‌بند و یا کتاب‌های دیگری که اختصاصا به این موضوع می‌پردازند، مراجعه کند. با اینهمه، برای اجتناب از برداشت‌های یک جانبه از نقد فوق، باید اضافه کنیم که راه غلبه بر "تصور پلورالیستی ـ دموکراتیک" مبنی بر وجود و امکان "رقابت برابر" در زمینه‌های مختلف زندگی جوامع سرمایه‌داری پیشرفته، نفی میزان واقعی پلورالیسم نظری و سیاسی و امکانات واقعی رقابت که در این کشورها وجود دارد نیست، بلکه قراردادن این پلورالیسم و رقابت بر زمینه‌ی واقعیت‌های بنیادین این نظام سرمایه‌داری و نقد محدودیت طبقاتی آنهاست. می‌توان و باید روی نقش و اهمیت اغلب مطبوعات و رسانه‌های گروهی در توجیه و طبیعی جلوه‌دادن نظام مستقر موجود (که به اشکالی بسیار گوناگون و معمولا ظریف و پوشیده صورت می‌گیرد) و نابرابری عظیم رقابت سیاسی میان کار و سرمایه و نیروهای محافظه‌کار و مترقی بحث کرد و آنها را به مردم نشان داد. همچنین می‌توان و باید خصلت و جانبداری طبقاتی نظام دولتی و سیاسی را با استناد به واقعیت‌های مسلم و روزمره نشان‌داد. اما نمی‌توان و نباید خود واقعیت پلورالیسم و رقابت موجود در این جوامع را، (علیرغم محدودیت ذاتی آن) نفی کرد و یا این واقعیت را که نظام قدرت دراین کشورها چنین پلورالیسم و رقابتی را ـ که خود محصول سال‌ها و دهه‌ها مبارزه‌ی مردم است ـ می‌پذیرد نادیده گرفت. تاکید براین مساله از نظر بحث کنونی ما مهم است زیرا نادیده‌گرفتن همین مساله کافی است تا ما را به انحرافات گوناگون تقلیل‌گرایانه وابزارگرایانه مبتلا سازد و بی‌توجهی به تمایزات مهم میان اشکال دموکراتیک و دیکتاتوری اعمال سلطه را با تمام نتایج و عواقب منفی آن موجه جلوه دهد.

ادامه دارد

فهرست منابع در صفحه ۳۲ و ۳۳

www.iran-archive.com

فهرست منابع

(۱) ک. مارکس و ف. انگلس، ایدئولوژی آلمانی، متن انگلیسی، ۱۹۷۶، انتشارات پروگرس، ص. ۷-۳۶

(۲) مارکسیسم و دگماتیسم، فدائی، شماره ۳۵

(۳) همان

(۴) و.ا.لنین، "یک گام به پیش، دوگام به پس" و "باردیگر درباره‌ی اتحادیه‌های کارگری"

(۵) رالف میلی‌بند، مارکسیسم و سیاست، ۱۹۷۶، متن انگلیسی، ص.۲۰

(۶) کار، شماره ۳۵، آبان ۱۳۵۸

(۷) مرزهای ارتجاع و مرزهای هویت ما، انتشارات راه‌کارگر، ص. ۲۶.

(۸) نامه مردم، شماره ۲۱۴

(۹) گئورگی دیمیتروف، منتخب آثار، ص. ۵۸ - ۵۴ و ۳۹، به نقل از:فرناندوکلودین، بحران در جنبش جهانی کمونیستی، متن فرانسه، جلداول، ص.۲۱۰

(۱۰) بازنگری عمیق در نظام مدیریت اقتصادی سوسیالیسم، فدائی، شماره۳۹

(۱۱) تدبنتون، ظهور و سقوط مارکسیسم ساختاری (التوسر و نفوذ آن)، ۱۹۸۴، متن انگلیسی، ص. ۴-۶

(۱۲) اسناد انترناسیونال سوم(کمینترن) درباره احزاب کمونیست، فارسی، ص.۷۰

(۱۳) ف. انگلس، سوسیالیسم تخیلی و سوسیالیسم علمی.

(۱۴) و.ا.لنین، خطر فلاکت و راه مبارزه با آن، منتخب‌آثار، فارسی، ص. ۵۰۳

(۱۵) موریس کنفورت، کمونیسم و فلسفه (دگم‌ها و تجدید نظرهای معاصر در مارکسیسم)، متن انگلیسی، ۱۹۸۰، ص. ۱۴۱

(۱۶) همان، ص. ۱۵۰

(۱۷) همان، ص. ۵۰ -۱۴۹

(۱۸) ک. مارکس، تزهائی درباره‌ی فوئرباخ، ایدوئولوژی آلمانی، متن انگلیسی، ص. ۱۸ع

(۱۹) ماخذ شماره (۱۱)، ص. ۳۱

(۲۰) به نقل از: علی میرفطروس، ملاحظاتی در تاریخ ایران، اسلام و "اسلام راستین"، ص. ۱۳۶

(۲۱) همان، ص. ۱۲۱

(۲۲) مانس اشپربر، نقد و تحلیل جباریت، ص. ۱۴۵

(۲۳) ف. انگلس، آنتی‌دورینگ، متن انگلیسی، ۱۹۶۲(پروگرس)، ص. ۵-۳۵۴

(۲۴) و.ا.لنین، کنگره اول انترناسیونال کمونیستی، مجموعه‌ی آثار، متن فرانسه، ج. ۲۸، ص. ۴۹۷

(۲۵) ک. مارکس، سرمایه، متن انگلیسی، ج. ۳، ص: ۳۸۴

(۲۶) باب جسوب، دولت سرمایه‌داری، متن انگلیسی، ۱۹۸۲، ص. ۲۲۱

(۲۷) و.ا. لنین، توضیح و تشریح طرح برنامه، مجموعه آثار، متن فرانسه، ج. ۲، ص. ۱۱۵

(۲۸) و.ا.لنین، دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک، منتخب آثار، فارسی، ص. ۲۵۴ و ۵-۲۴۴

(۲۹) و.ا.لنین، به دهقانان فقیر، مجموعه‌ی آثار، متن فرانسه، ج. ۶، ص. ۳۷۹.

(۳۰) ماخذ شماره (۲۸)، ص: ۲۵۵

(۳۱) ماخذ شماره (۲۹)، ص. ۲-۳۸۱

(۳۲) ماخذ شماره (۵)، ص. ۸۳

(۳۳) دوستان و دشمنان میهن انقلابی ما، مجموعه‌ی مقالات منتشره از طرف حزب توده، ۱۳۶۱، ص. ۵۶ و ۵۰ و ۴۴

(۳۴) ماخذ شماره (۲۰)، ص. ۸-۱۲۶

(۳۵) ماخذ شماره (۳۳)، ص. ۸-۵۷ و ۵۵ و ۴۳

(۳۶) راه‌کارگر، شماره ۵۱، خرداد ۱۳۶۷

(۳۷) به نقل از: ایزاک دویچر، استالین، متن انگلیسی، ص. ۴۰۱

(۳۸) همان، ص. ۴۰۲

(۳۹) باب جسوب، نیکوس پولانزاس - تئوری مارکسیستی و استراتژی سیاسی، متن انگلیسی، ۱۹۸۵، ص. ۵-۹۴

(۴۰) همان، ص. ۹۶

(۴۱) بهروز پرهام، مقدمه‌ای بر مباحث دموکراسی در جنبش چپ ایران، ۱۳۶۶، ص. ۱۰۲

(۴۲) میخائیل گورباچف، پروسترویکا، متن فارسی، ص. ۳۳ و ۳۱

(۴۳) بازسازی انقلابی برای سوسیالیستی دموکراتیک و انسانی، فدائی، شماره ۵۰، مرداد ۱۳۶۷

(۴۴) ل.تروتسکی، انقلابی که به آن خیانت شد، متن انگلیسی، ۱۹۷۶، ص. ۹ع

(۴۵) ماخذ شماره (۲۸)، ص. ۲۴۶ (ترجمه‌ی مطلب اصلاح شده است.)

(۴۶) ر.اولیانفسکی، رهائی‌ملی، متن انگلیسی، ص. ۹-۱۵۸

(۴۷) ر.اولیانفسکی، سوسیالیسم و ملل نواستقلال، متن انگلیسی، ص. ۱-۱۳

(۴۸) و. چیرکین وی.یودین، دولت دارای سمتگیری سوسیالیستی: ابزار تغییر انقلابی، متن انگلیسی، ص. ۱۷

(۴۹) ر.اولیانفسکی، دو مقاله درباره‌ی راه رشد غیرسرمایه‌داری، ص. ۲۶

(۵۰) ر.اولیانفسکی، درباره‌ی جبهه متحد ضدامپریالیستی نیروهای مترقی در کشورهای آزادشده

(۵۱) ماخذ شماره (۴۷)، ص. ۲۳

(۵۲) ماخذ شماره (۴۷)، ص. ۴۳

(۵۳) ماخذ شماره (۴۸)، ص. ۶۵ و ۱۹ -۱۸

(۵۴) ماخذ شماره (۴۹)، ص. ۵-۲۴

(۵۵) ماخذ شماره (۴۸)، ص. ۷۷ و ۶ع. (برای آشنائی با چکیده‌ای از نظرات تئوریسین‌های "راه رشد غیر سرمایه‌داری" درباره‌ی دولت "دموکراسی‌ملی و انقلابی" می‌توانید به کتاب "سمتگیری سوسیالیستی - تئوری و پراتیک" از انتشارات سازمان فدائیان خلق ایران مراجعه کنید).

(۵۶) یاکوف اتینگر، سمتگیری سوسیالیستی: کردارها و شعارها، اخبار مسکو، شماره ۱۸، سال ۱۹۸۸

(۵۷) و.ا.لنین، پیروزی کادت‌ها و وظایف حزب کارگری، مجموعه‌ی آثار، متن فرانسوی، ج.۱، ص. ۳-۲۵۲

(۵۸) و.ا.لنین، وظایف پرولتاریا در انقلاب ما، همان، ج. ۲۴، ص. ۵۳

(۵۹) و.ا.لنین، اپیدمی زودباوری، همان، ج. ۲۵، ص. ۶۳

(۶۰) و.ا.لنین، یاداشت‌های یک روزنامه‌نگار، همان، ج: ۳۰، ص. ۳۶۷

(۶۱) و.ا.لنین، پیام شادباش به کارگران نجارستان، همان، ج. ۲۹، ص. ۴-۳۹۳

(۶۲) و.ا.لنین، ابتکار عظیم، منتخب آثار، فارسی، ص. ۹۶ع

(۶۳) و.ا.لنین، سخنرانی در اولین کنگره‌ی سراسری کارکنان آموزش فرهنگ سوسیالیستی، مجموعه‌ی آثار، متن فرانسه، ج ۲۹۰، ص. ۵۴۰

(۶۴) و.ا.لنین، وظایف ما و شورای نمایندگان کارگران"، همان، ج. ۱۰، ص. ۱۱

(۶۵) و.ا.لنین، وظایف فوری قدرت شوراها، همان، ج. ۲۷، ص. ۲۷۸

(۶۶) ماخذ شماره (۲۲)، ص. ۱۱۸

(۶۷) و.ا.لنین، دولت و انقلاب، منتخب آثار، فارسی، ص. ۵۳۲ و ۵۲۳

(۶۸) همان، ص. ۵۴۸ و ۵۲۳

(۶۹) همان، ص. ۵۳۸ و ۵۲۹

(۷۰) همان، ص. ۵۲۹

(۷۱) و.ا.لنین، درباره‌ی "دموکراسی" و دیکتاتوری، مجموعه‌ی آثار، متن فرانسه، ج. ۲۸، ص. ۳۸۵

(۷۲) همان، ص. ۳۸۶

(۷۳) شماره (۲۹)، ص. ۳۷۹

(۷۴) ماخذ شماره (۲۴)، ص. ۴۸۹

www.iran-archive.com

(۷۵) ماخذ شماره (۲۹)، ص. ۳۸۰
(۷۶) و.ا.لنین، اختلاف نظر در جنبش‌کارگری اروپا، مجموعه‌ی آثار، متن فرانسه، ج. ۱۰، ص: ۳ - ۳۷۲
(۷۷) ماخذ شماره (۲۵)، ص. ۴۹۲
(۷۸) همان، ص. ۵۰۰
(۷۹) و.ا.لنین، طرح برنامه برای حزب ما، مجموعه‌ی آثار، متن فرانسه، ج.۴۰، ص. ۲۴۵
(۸۰) آناتولی بوتنکو، رهبری سیاسی و مبارزه برای قدرت در جامعه‌ی سوسیالیستی، شماره ۴۶، فروردین ۱۳۶۷
(۸۱) ف. انگلس، انتقاد از طرح برنامه سوسیال دموکراتیک ۱۸۹۱، مجموعه‌ی‌آثار مارکس و انگلس، متن آلمانی، ج. ۲۲، ص. ۲۳۵
(۸۲) تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحادشوروی، فارسی، ص. ۱ـ۵۸۰ و ۳۰۱
(۸۳) ماخذ شماره (۳۹)، ص. ۳۷۸
(۸۴) ج.و. استالین، لنینیسم، متن انگلیسی، ج. ۲، ص. ۳ـ۳۹۱، به نقل از: ج. اولژین، تروتسکیسم ـ ضدانقلاب در پوشش، فارسی، ص. ۲۱۰
(۸۵) تاریخ حزب کمونیست اتحادشوروی، فارسی، ص.۲۴۱
(۸۶) ل. تروتسکی، ۱۹۰۵، متن انگلیسی، ۱۹۷۱، ص. ۲ـ۲۱
(۸۷) ماخذ شماره (۵)، ص. ۱۴۴
(۸۸) و.ا.لنین، جنگ چریکی، مجموعه‌ی آثار، متن فرانسه، ج. ۱۲، ص. ۶ـ۲۱۵
(۸۹) انتظار آزادی و صلح از رژیم، فدائی، شماره ۴۸، خرداد ۱۳۶۷
(۹۰) ماخذ شماره (۶۵)، ص ۲۷۸
(۹۱) و.ا.لنین، توهمات قانونی، مجموعه‌ی آثار، متن فرانسه، ج. ۲۵، ص.۲۱۶
(۹۲) جورج نوواک، دموکراسی و انقلاب، متن انگلیسی، ۱۹۷۱، ص. ۲۳۷
(۹۳) فئودور بورلاتسکی، دولت معاصر و سیاست، متن انگلیسی، پروگرس، ۱۹۷۸، ص. ۶ـ۵۵
(۹۴) ماخذ (۲۸)، ص. ۲۶۵
(۹۵) ف. انگلس، نامه به بیل (مورخ ۱۱دسامبر ۱۸۸۴)، به نقل از و.ا.لنین، کنگره سوم انترناسیونال کمونیستی، مجموعه‌ی آثار، متن فرانسه، ج.۳۲، ص.۴۹۱
(۹۶) ک. مارکس و ف. انگلس، مجموعه‌ی آثار، متن انگلیسی، ج. ۵، ص. ۴۳۱
(۹۷) ماخذ شماره (۲۴)، ص. ۴۸۸
(۹۹) ماخذ شماره (۵۷)، ص. ۲۲۰
(۱۰۰) و.ا.لنین، تبلیغات سیاسی و "دیدگاه طبقاتی"، مجموعه‌ی آثار، متن فرانسه، ج. ۵، ص.۸ـ۳۴۷
(۱۰۱) ماخذ شماره (۲۴)، ص. ۵ـ۴۸۴
(۱۰۲) همان،
(۱۰۳) ماخذ شماره (۹۵).
(۱۰۴) ماخذ شماره (۲۴)، ص. ۴۸۸
(۱۰۵) هانری‌وبر، یک استراتژی نوین دموکراتیک؟، مندرج در مجموعه‌ی مقالات: چپ، قدرت، سوسیالیسم، متن فرانسه، ۱۹۸۳، ص. ۵۳
(۱۰۶) ماخذ شماره (۳۹)، ص. ۲۹۷

www.iran-archive.com

بقیه از صفحه ۱۰

۶ـ تامین حقوق کارگران

الف ـ تضمین حق اعتصاب برای کارگران و ممنوعیت قطع دستمزد در دوران اعتصاب.
ب ـ بر قراری کنترل کارگری در رشته‌های مختلف تولیدی.
ج ـ اجرای کامل ۴۰ ساعت کار و دو روز تعطیل متوالی در هفته و یک ماه مرخصی سالیانه بااستفاده از حقوق.
د ـ ممنوعیت اشتغال افراد کمتر از ۱۶ سال.
هـ ـ تضمین وپرداخت حداقل هزینه زندگی در دوران بیکاری.
و ـ پرداخت کمک هزینه برای فرزندان کارگران و کارکنان با توجه به میزان دستمزد.
ز ـ تدوین قانون کار با شرکت و تصویب نمایندگان کارگران.
ط ـ تقلیل ساعات کار روزانه در کارهای سنگین و کارهائی که تداومش برای سلامتی زیان بار است.
ی ـ تامین وسائل ایمنی و بهداشت در محل‌های کار.
ک ـ تامین بیمه‌های اجتماعی برای کارگران از قبیل بیمه حوادث، از کار افتادگی، نقص عضو، درمانی و بازنشستگی.

۷ـ تامین حقوق دهقانان

الف ـ سلب مالکیت از زمینداران بزرگ، و ملی کردن املاک و وسائل تولید زمینداران بزرگ، بنیاد مستضعفین و ...
ب ـ ملی کردن کلیه اراضی کشاورزی.
ج ـ الغاء بقایای فئودالیسم.
د ـ لغو کلیه دیون دهقانان به بانکها، سرمایه‌داران و زمین‌داران بزرگ و دولت.
هـ ـ واگذاری زمین به دهقانان توسط کمیته‌های دهقانی منطقه بمنظور تحقق شعار زمین از آن کسانی است که روی آن کار میکنند.
و ـ بر قراری کشت جمعی در زمین‌های بزرگ مکانیزه، جلب دهقانان به کشت جمعی ازطریق نشان دادن مزایا و بارآوری بیشتر این شیوه کشت، تشویق دهقانان به ایجاد تعاونیها.
ز ـ پرداخت وام‌های با بهره مناسب و تامین کود، بذر، نهال، سموم دفع آفات و ماشین آلات کشاورزی برای دهقانان.
ح ـ تعیین قیمت‌های عادلانه برای محصولات کشاورزی از جانب دولت.
ط ـ ایجاد راه و شبکه آبیاری و زه‌کشی، مراکز درمانی و بهداشتی و فرهنگی در روستاها.

۸ـ تامین حقوق زنان

الف ـ لغو هرگونه تبعیض میان زنان و مردان و بر خورداری زنان از حقوق برابر با مردان در کلیه شئون اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی.
ب ـ تامین وتضمین حقوق برابر با مردان برای زنان در ازدواج و طلاق و ارث و سرپرستی کودکان.
ج ـ ایجاد امکانات پزشکی و داروئی و زایشگاههای مجهز و رایگان برای زنان باردار در شهرها و روستاها.
د ـ برخورداری زنان باردار از چهارماه مرخصی با استفاده از دستمزد و حقوق.
هـ ـ ایجاد مهد کودک و شیرخوارگاه در محلات و جنب کارخانه‌ها وادارات.

۹ـ تامین مسکن

الف ـ اتخاذ تدابیری فوری جهت حل نسبی مسئله مسکن، از قبیل مصادره منازل، آپارتمانها، ساختمانهای متعلق به سرمایه‌داران و زمین‌داران بزرگ‌و تثبیت اجاره بها بطور عادلانه و پرداخت کمک اجاره به مستاجرین از طرف دولت متناسب با میزان در آمد و تعداد عائله.
ج ـ برنامه‌ریزی برای حل قطعی مسئله مسکن از طریق ساختمان سازی و تهیه مسکن.

۱۰ـ آموزش عمومی وفرهنگ

الف ـ اجباری نمودن‌تحصیلات تا پایان دوره متوسطه و رایگان کردن آموزش در کلیه سطوح.
ب ـ گسترش مدارس ابتدائی و متوسطه و آموزشگاههای فنی در شهرها و روستاها به میزان کافی.
ج ـ لغو تدریس اجباری دروس مذهبی در مدارس و تغییر سیستم آموزشی با بهره‌گیری از پیشرفته‌ترین سیستم‌های آموزشی.
د ـ گسترش وایجاد کتابخانه‌ها و مراکز فرهنگی در شهرها و روستاها، ایجاد امکانات لازم برای پرورش هنر درتمامی زمینه‌ها.
هـ ـ ایجاد دانشگاههای جدید بمنظور تربیت نیروی متخصص.
ز ـ حمایت مادی و معنوی از هنرمندان و دانشمندان و تلاش برای جلب و جذب دانشمندان و هنرمندانی که مجبور به ترک میهن شده‌اند.

۱۱ـ بهداشت عمومی

الف ـ تاسیس مراکز بهداشتی، بیمارستانها و درمانگاههای مجهز در شهرها و روستاها، جهت تامین بهداشت و درمان رایگان.
ب ـ ایجاد مراکز ودانشگاهها برای تربیت کادر پزشکی ودرمانی.

جبهه با کدام برنامه؟

غلام - شمس

اکنون حدود ۹ سال از تاریخ انقلاب بهمن میگذرد. انقلابی که به جرات میتوان آنرا بزرگترین جنبش توده‌ای تاریخ معاصر ایران وهمچنین منطقه تلقی نمود. این انقلاب بدلائل روشنی که جنبش کمونیستی پیرامون آن بسیار نوشته است شکست خورد. شکست انقلاب ایران و پیاوردهای ناشی از آن همانند خود انقلاب بهمن در تاریخ معاصر ما و همچنین تاریخ ملل منطقه کم نظیراست.

استقرار یک رژیم سیاه قرون وسطائی، خودکامه و ضد دمکراتیک شایسته‌ی مردمی که رژیم ضد ملی و خود فروخته شاهنشاهی را باتمام وجود سرنگون کردند نبود. مردمی که برای دفاع از آزادی و دفاع از آگاهی وشرف انسانی زندانهائی را که فرزندان مبارز و عدالت خواهشان در آن محبوس و تحت شکنجه قرار داشتند به یکباره فرو ریخته و باگلهای سرخ از آنها استقبال کردند و آنها را بااشک شوق در آغوش کشیدند.

مردمی که سربازخانه‌های شاهنشاهی، این مراکز توطئه و سرکوب خلق را با قهر توده‌ای فتح کردند. مردمی که مسلحانه حق اداره امور و تصمیم‌گیری را درتمام سطوح، از کاخ سفید و کاخهای شاهنشاهی بکوچه‌ها و محلات و به مراکز کار و زندگی منتقل کردند.

مردمی که به روی سایر خلقهای ایران خندیدند و با آوازهای شورانگیز در خیابان‌ها پای کوبیدند. آری، استقرار یک رژیم سیاه قرون وسطائی شایسته‌ی چنین مردمی نبود.

سرکوب آزادی‌هاو پایمال کردن حقوق مدنی واجتماعی، اعمال خشن‌ترین شیوه‌های سرکوب بر نیروهای انقلابی و ترقیخواه، تخریب مدام زندگی صنعتی و هنری وادبی و استقرار یک حکومت مذهبی و مهمتر از همه کشتار هزاران هزار از مردم زحمتکش میهمان در آتش جنگ.

اما اینها هنوز تمام آن جنایاتی نیست که رژیم خمینی انجام داده است. مردم در مقابل تهاجم رژیم به دستاوردهای انقلاب از دستاوردهای انقلاب دفاع کردند. دفاع مردم در کنار نیروهای آگاه وانقلابی منجر به عقب نشینی رژیم و شکست تهاجم نگردید. رژیم سنگرها و دستاوردهای انقلاب مردم راتدریجا" تخریب و نابود کرد. از بین رفتن دستاوردهای انقلاب و دفاع مردم از این دستاوردها به بهای خون هزاران نیروی انقلابی و ترقیخواه تمام شد. همه آنها در دفاع از آزادی و شرف انسانی و در دفاع از دستاوردهای انقلاب جان باختند.

بدون تردید دفاع مردم از دستاوردهای انقلاب میتوانست به شکست و عقب نشینی منجر نشود و حداقل میتوانست در شرایط مساعدتری قرار داشته باشد. پراکندگی و عدم تشکل کافی ولازم مردم برای دفاع ازانقلاب و از همه مهمتر پراکندگی در صفوف نیروهای آگاه وانقلابی از جمله عللی است که میتوان بر این عقب نشینی و شکست بر شمرد.

عوارض ناشی از دوشکست بزرگ، شکست انقلاب بهمن و شکست دفاع و حفظ دستاوردهای انقلاب، مردم را در شرایط نامساعدی قرار داد. جنگ وفلاکت، پراکندگی در صفوف نیروهای کمونیست و ترقی خواه براین شرایط نامساعد افزود. اگر این حرف درست است که انسان باامید زنده‌است و با امید زندگی میکند، پس ما در مقابل مردم‌ایران که در چنین شرایطی قرار گرفته‌اند مسئول هستیم جواب دهیم. مردم بعد از این همه جانفشانی با چه امیدی و با چه چشم‌اندازی که واقعا" نور وگرما داشته باشد باید زندگی کنند؟

طرح مباحث جبهه در چنین شرایط سیاسی حاکم بر مردم و جامعه‌مان بااستقبال روبرو شد. خود طرح مسئله جبهه بیانگر این است که جنبش اگر چه بسیار دیر، اما ضرورت مبارزه با پراکندگی در صفوف خود رااحساس کرده است. احساس کرده است که واقعا" یک دست صدا ندارد.

طی یکسالی که از طرح مباحث سیاسی پیرامون جبهه میگذرد ما در پیرامون خود بین نیروهای سیاسی و هوادار جنبش شاهد بروز چشمگیر امیدهائی به آینده‌ی جنبش کمونیستی وترقیخواه ایران بوده‌ایم. این جنبش برای اینکه نشان دهد واقعا" شایستگی پیشاهنگی زحمتکشان را داراست، بایستی بتواند در مقابل این امیدها ودرمقابل آیندگان ازخود احساس مسئولیت نشان دهد. طرح مباحث سیاسی جبهه در همین حد ناچیز و ابتدائی خود نشان داد که کمونیستها نه تنها در برابر مردم زحمتکش، بلکه در برابر تاریخ وآیندگان خود را مسئول احساس میکنند وعلیرغم‌کلیه مشکلاتی که واقعا" در برابر پیشروی این جنبش قرار گرفته است به آینده نظر دوخته‌اند وبرای پیروزی و غلبه بر این مشکلات مبارزه میکنند.

در این جا این سئوال مطرح میشود که‌این‌مشکلات و موانع که در برابر پیشروی این جنبش قرار گرفته‌است کدامند؟ و اصولا" رابطه آنها باامر جبهه چگونه است؟

بعد از طرح مباحث جبهه بر خوردهائی نسبت به امر جبهه و چگونگی آن در برنامه صورت گرفته‌است. نیروهای گوناگون هر یک به تناسب دیدگاههای خود از مرحله‌ی انقلاب و مهمتر از آن نسبت به امر سرنگونی رژیم اسلامی برنامه‌ی خود را ارائه نمودند. اما تفسیرهای گوناگون ومتفاوت این‌نیروها از امر سرنگونی رژیم و همچنین از آلترناتیو قدرت دموکراتیک که میبایست بطور طبیعی جایگزین رژیم گردد، نشان داد که‌علیرغم ضرورت عینی و خواست مردم، اتحاد نیروهای انقلابی و ترقیخواه، در راه سرنگونی رژیم و برای رسیدن به جبهه و فتح آن راه درازی را در پیش دارد و این جنبش باید راهپیمائی نسبتا" طولانی را دراین مسیر طی نماید.

برنامه‌ها و تفسیرهای گوناگون از امر جبهه و امر سرنگونی نشان داد که این جنبش بدون یک مبارزه ایدئولوژیک و سیاسی جدی و یک تصفیه حساب اساسی با رسوبات رفرمیسم و دگماتیسم، نمیتواند بیک برنامه‌ی سیاسی فراگیر توده‌ای، دمکراتیک وانقلابی دست یابد، در یک کلام تجربه مباحث گذشته حول برنامه‌ی جبهه نشان داد که ائتلاف سیاسی نیروها حول یک برنامه‌ی دمکراتیک به موازات یک مبارزه ایدئولوژیک پیش خواهد رفت.

ایده‌ها وبندهای برنامه‌ای بخودی خود بیانگر چیزی نیستند، اگر چه میتوانند اهداف معینی رانشانگیری کنند، بلکه ایده‌ها و تفسیرهای کاملا" متفاوتی که در پشت بندهای برنامه‌ای قرار گرفته‌اند مهمتر از خود برنامه میباشند. از این رو ضرورتی است قبل از اینکه به مسئله برنامه جبهه بپردازیم، به دیدگاههای برنامه‌ای پاره‌ای از نیروها و از جمله نوشته "پیرامون برخی مبانی جبهه" بپردازیم. مهمترین مسئله در برخورد با دیدگاههای برنامه‌ای نیروها و از جمله نوشته ر-علی این است که دریابیم که اصولا" آنها در پی استقرار چگونه حکومتی و چه نوع الترناتیو قدرت توده‌ای هستند.

حزب توده و سیستم تفکر توده‌ای و همچنین اپورتونیسم عمیق آنرا همگی ما می‌شناسیم و صد البته همگی ما باطرح پیشنهادی این جریان برای ائتلافهای طبقاتی که خود را در دوران انقلاب بصورت جبهه متحد خلق فرمولبندی کرد، آشنا هستیم. غرض از طرح مجدد آن بدین خاطر است که ببینیم جوهره‌ی دیدگاههای ارائه شده به جنبش از طرف این طیف چه هستند و چگونه باید به آنها برخورد نمود.

حزب توده هیچگاه یک حزب انقلابی برای کسب قدرت در ایران نبوده است، اگرچه همیشه بصورت یک حزب سیاسی عمل کرده. این حزب بهمین دلیل آنجائی که مسئله مربوط به برنامه برای ائتلافهای طبقاتی میشود، فعالیت جبهه‌ای را در حد یک همکاری ساده‌ی سیاسی همه نیروها بر علیه دشمن خارجی یعنی امریکا تنزل میدهد. مبارزه برای کسب هژمونی سیاسی را بعنوان سنگ در راه مبارزه مشترک نیروهای ملی قلمداد میکند وبرای چنین همکاری حاضر است از بسیاری مواضع برنامه‌ای خود نیز کوتاه بیاید. این حزب برای اینکه در میسر این همکاری سیاسی کوچکترین خللی وارد نشود حتی حاضر است خود را بلاگردان یک نیروی ارتجاعی نیز بنماید. همانطور که این حزب در مورد رژیم خمینی اینکار را کرد. طرح پیشنهادی کاملا" تازه‌ی این طیف و در راس آن حزب توده تحت عنوان در جبهه صلح وآزادی نشان میدهد که این نیرو نه تنها از شکست‌های فاحش گذشته و همچنین از تاریخ درس کافی نگرفته است بلکه برعکس نشان میدهد که هنوز هم ظرفیت بسیار زیادی برای خیانت دارد. طرح اخیر حزب توده نشان میدهد که این جریان آماده است باز هم خود را بلا گردان ارتجاع نماید.

www.iran-archive.com

از نظر این حزب کلیه وظائف دمکراتیک این مرحله ازانقلاب از جمله استقلال، آزادی، دمکراسی وعدالت‌اجتماعی و از آنهم بالاتر رفتن بسمت سوسیالیسم را نیروهای غیر پرولتری میتوانند پیش ببرند. و در این میان نقش کمونیستها،این است که به راننده ماشین از بغل علامت دهند و راهنمایی نمایند. از نظر این حزب کمک راننده بودن هزار بار بهتر و راحت تر از خود رانندگی است. زیرا اگر در راههای پر خطر مبارزه سیاسی و طبقاتی سانحه‌ای و یا پیش آمدی رخ دهد پر واضح است که مقصر اصلی راننده است نه کمک راننده و تازه کمک راننده میتواند بگوید که من وظیفه خودم را بخوبی انجام دادم. من علامت را به موقع دادم و این راننده بود که توجه‌ای به علامت و راهنمائی من نکرد! در هرحال این حزب درعمل اعتقادی به رهبری زحمتکشان و کمونیستها درانقلاب ندارد.

جنبه‌ی دیگری در نظریات این حزب این است که، این حزب درک صحیحی را از نیروهای طبقاتی و ظرفیتهای آنها ارائه نمیدهد. در ظرفیت مبارزاتی نیروهای غیر پرولتری و در مبارزه‌ی دمکراتیک این نیروها اغراق میکند و توان غیر واقعی از این نیروها به جنبش ارائه میدهد. ارتجاع قوی این نیروها را نمی بیند. و اساسا" چندان هم علاقمند نیست که دراین زمینه نیز بحث و صحبتی صورت گیرد. و اگر بحث و صحبتی صورت‌گیرد جزو خصلت برنامه و استراتژی و تاکتیک ما در نخواهد آمد.

یکی از مهمترین جنبه‌ی تفکر توده‌ای این است که هر آنچه که دولتی است مترقی است و برای یک اقتصاد کاملا" دولتی خصلت مترقی قائل است و از کمونیستها میخواهد که از چنین دولتهائی حمایت نماید. طرح شعار دولتی کردن تجارت خارجی بعد از انقلاب از طرف این حزب بیانگر این طرز تفکر نیز هست که آن چیزی که در اختیار وتحت کنترل دولت است مثبت نیز میباشد. تئوری راه رشد غیر سرمایه‌داری این حزب براین اساس بنا شده‌است. دراین نظریه رهبری سیاسی و چگونگی آن واینکه چه نیروی طبقاتی قدرت را هدایت میکند چندان مهم نیست که دولتی بودن و یا دولتی کردن هر چه بیشتر اقتصاد. اساسا" تئوری حزب توده یعنی تئوری راه رشد غیر سرمایه‌داری تحت رهبری نیروهای غیر پرولتری، بر خصلت یک اقتصاد دولتی بنا شده است. از نظر این حزب از آنجا که دولتی کردن سرمایه بخش بسیار مهمی را در برنامه‌ی پرولتاریا و یا کمونیستها تشکیل میدهد، پس یک دولتی از نوع دولتهای ملی میتواند بقدرت ملی خود خصلت سوسیالیستی نیز بدهد. چه اگر خود پرولتاریا و کمونیستها نیز در قدرت قرار بگیرند خود نیز همین اقدامات راخواهند کرد. اهداف برنامه‌ای این حزب اساسا" نه در کسب قدرت سیاسی ورهبری سیاسی بلکه بر عکس در یک اقتصاد دولتی قابل تحقق است. حزب توده بهمین دلیل از اقتصاد دولتی در مقابل رهبری سیاسی دفاع میکند.

در شرایط بعد از انقلاب بهمن که رژیم خمینی تهاجم خود را برعلیه دستاوردهای انقلاب، آزادیهای سیاسی وحقوق دمکراتیک مردم آغاز کرد و بااعدامهای دسته جمعی نیروهای انقلابی و ترقیخواه آنرا پیش برد، این حزب لب از لب برای اعتراض نگشود، و اساسا" تو گوئی در این‌کشور چنین حوادث هولناکی رخ نداده و نمیدهد، و تنها اشکال کار رژیم این است که تجارت خارجی را دولتی نمیکند و اگر رژیم چنین کاری نیز کرده بود، ما در ایران اکنون با یک رژیم مورد نظر حزب توده روبرو بودیم.

جوهر مشترک بین سیستم خمینی و حزب توده چه‌میتواند باشد؟ چه علاقه و مشترکاتی میتواند بین سیستم حزب از نظر برنامه و رژیم خمینی و نظایر آن وجود داشته باشد، که حزب توده حاضر شد تا پای جان از آن دفاع نماید و خود را بلا گردان آن کند.

جواب ما این‌است‌که اگر ما لباس مذهب رااز تن رژیم خمینی در آوریم و بجای خمینی، گیانوری، این شیر(۱) مشهدی را قرار دهیم دو چیز تغییر میکرد. یکی توسعه رابطه بااتحاد شوروی و دیگری دولتی کردن چند قلم جنس اقتصادی مانند دولتی کردن تجارت خارجی، در سایر موارد، بخصوص در مورد دمکراسی و آزادیهای سیاسی وضعیت در مورد مخالفین تغییر اساسی نمیکرد. حزبی که در مقابل جنایات رژیم لب از لب نگشود، اما از آن بدتر نبود که به مخالفین رژیم و در این میان به نیروهای انقلابی و ترقیخواه نگفت، با چنین موضعی بخوبی میتوان تصور کرد که اگر این حزب در قدرت قرار میگرفت چه موضع خشنی در مقابل آزادیهای سیاسی و مخالفین از خود نشان میداد.

در صورتیکه شیر مشهدی در قدرت می‌نشست وضعیت مخالفین رانمیتوان بهتر از آنچه که بر آنها رفت تصور کرد. این حزب تنها زمانی نسبت به‌امر سرکوب و آزادی کشی رژیم و در دفاع از آزادیهای سیاسی زبان باز کرد که لبه‌ی تیز و برنده‌ی شمشیر آزادی کش خمینی را بر گردن خوداحساس کرد. اما در مورد دولتی کردن اقتصاد، حزبی که دولتی کردن‌اقتصاد و یا بزبان دیگر سرمایه‌داری دولتی را برابر با سوسیالیسم میداند، کاملا" قابل تصور است که درصورتیکه این حزب در قدرت قرار میگرفت نقش دولت را نه تنها درعرصه‌ی اقتصاد بلکه در زندگی روزمره مردم تا به کجاها که‌گسترش نمیداد. سوسیالیسم این حزب باتوجه به تئوری و طرح برنامه و پراتیک آن فاقد خصلت دمکراتیک است. این جنبه ازگرایش بوروکراتیک و راست حزب توده، یعنی خصلت غیر دمکراتیک آن کمتر مورد توجه نیروهای جنبش قرار گرفته است. در مقابل گرایش توده‌ای در برنامه و سیاستهای ائتلافی از گرایش دیگری اما باهمان ویژگیها و جوهر بنام دگماتیسم که در جنبش ما آنرا راه کارگر نمایندگی میکند میتوان نام برد.

راه کارگر در جنبش کمونیستی ایران آن گرایشی رانمایندگی میکند که خودش آنرا مارکسیسم ارتدکس! و ما آنرا گرایش دگماتیسم مینامیم. برای روشن شدن و درک چنین گرایشی میتوان عرصه‌های مختلف سیاست‌های این سازمان را مورد ارزیابی قرار داد و فاصله عمیق آنرا با مارکسیسم ارتدکس فهمید. ما دراینجا روی یکی از مواضع برنامه‌ای این سازمان‌که به بحث مانیز مربوط میشود مکث میکنیم، و آن آزادیهای سیاسی است.

قبل از هر چیز بهتر است که موضع سازمان راه کارگر را در زمینه آزادیهای سیاسی از زبان خودش بشنویم.

"ما میگوئیم هم امروز و هم فردا پرولتاریا چون هوا به آزادی نیاز دارد و از این رو هم امروز و هم فردا مردم باید بدون هیچ قید و شرط، بدون هیچ محدودیت، تا انقلاب، تا اعمال حاکمیت خود، تا دیکتاتوری پرولتاریا آزاد باشند" راه کارگر دراینجا درکی از آزادیهای سیاسی را بیان میکند که‌گوئی آزادیهای سیاسی در تعارض و در تضاد با دیکتاتوری پرولتاریاست. پرولتاریابه آزادیها سیاسی از این دید روبرو نمیشود که‌واقعا" به آن اعتقاد داردو مصمم است که با کسب قدرت سیاسی آنرا در جامعه پیاده کند، بلکه به آزادیهای سیاسی بعنوان یک نردبان ترقی نگاه میکند و فقط زمانی از آن دفاع میکند که خودش هنوز در قدرت قرار نگرفته است.و در صورتیکه راه‌کارگر بعنوان نماینده چنین پرولتاریائی در قدرت قرار گیرد، پرولتاریای مدافع آزادیهای سیاسی بایستی بعنوان عوامل سرمایه‌داری و ضد انقلاب زوانه‌ی اردوگاههای کار اجباری شوند.

راه کارگر درک نمیکند که آزادیهای سیاسی تنهااز این رو برای پرولتاریا ارزش نداردکه میخواهد مبارزات خود راتا کسب قدرت سیاسی سازمان دهد، بلکه، همانطوریکه تاریخ جنبش کمونیستی امروز آنرا بخوبی نشان میدهد، پرولتاریای در قدرت به دمکراسی سیاسی و کلیه آزادیهای سیاسی به منظور رشد آگاهی اکثریت مردم جامعه تا سطح سوسیالیسم همچنان مانند هوا احتیاج دارد. ما میگوئیم پرولتاریا هم امروز و هم فرداکه در قدرت سیاسی قرار میگیرد برای رشد آگاهی و رشد خصایل‌انسانی و ارتقاء همه زحمتکشان و اکثریت مردم تا سطح آگاهی سوسیالیستی به آزادیهای سیاسی چون هوا نیاز دارد و از اینرو هم برای امروز و هم برای فردائی که پرولتاریا در قدرت است مردم باید بدون هیچ قید و شرطی آزاد باشند.

راه کارگر باچنین دیدی است که در طرح برنامه خود باری جبهه از آزادیهای بدون قید و شرط دفاع میکند. و بهمین دلیل است که طرح پیشنهادی این سازمان برای جبهه یک طرح اثباتی برای فردای انقلاب ایران و بعد از سرنگونی رژیم نیست. و باز به همین خاطراست‌که این سازمان در عمل نتوانسته ائتلاف سیاسی و جبهه‌ای و یا اتحادعمل را با سایر نیروهای جنبش پیش ببرد. زیرا این سازمان هم امروز و هم فردا آزادی سیاسی را فقط برای سازمان خودش میخواهد ولاغیر. در حالیکه آزادیهای سیاسی همواره آزادیهائی بوده‌اند برای مخالفین و برای آنهائیکه دراقلیت قرار میگیرند.

و اما آنچه که در رابطه با این نوشته به مقاله‌ی ر.علی تحت عنوان "برخی مبانی و مسائل مربوط به جبهه" مربوط میشود طرح بحثی است که رفیق در مقدمه‌ی نوشته خود تحت عنوان دمکراسی مطرح میکند. اینکه رفیق در طرح بحث خود چه نکاتی را با چه دلایلی در این زمینه پیش میکشد، تماما" مورد بحث مانیست. آنچه که در این زمینه مورد توجه ماست این است که دریابیم

www.iran-archive.com

چه رابطه‌ای میتواند بین دمکراسی و برنامه جبهه وجود داشته باشد، و اینکه اصولا" بایستی چنین رابطه‌ای بین دیدگاه ما دراین زمینه و برنامه وجود داشته باشد یانه؟

ما در کوشش خود برای یافتن یک رابطه منطقی بین دمکراسی و برنامه‌ای که رفیق در نوشته خود ارائه میدهد موفق نبودیم، و بهمین دلیل مطرح میکنیم که‌این نوشته انعکاس یک التقاط فکری است. چرا ما چنین قضاوت میکنیم؟

اولا" باین دلیل که دیدگاههای ما در عرصه‌های گوناگون از جمله درعرصه‌ی سیاست نمیتواند در طرح برنامه‌ای که چارچوب فعالیت سیاسی و اجتماعی مارا هم برای امروز و هم برای فردائی که در قدرت قرار میگیریم انعکاس نداشته باشد، از اینرو و از این زاویه وقتی ما با نوشته "برخی مبانی و مسائل مربوط به جبهه" روبرو میشویم، متوجه میشویم که برنامه‌ی ارائه شده ازطرف رفیق نویسنده از یک سیاستی تبعیت میکند که خود رفیق در مقدمه‌ی همان نوشته سعی میکند آنرا مورد انتقاد قرار دهد. دیدگاه برنامه‌ای رفیق نویسنده‌ی مقاله همان دیدگاهی‌است که اکنون هزاران هزار کمونیست بخصوص در بیشتر کشورهای سوسیالیستی به انتقاد از آن می‌پردازند و در رد آن مدارک و دلایلی را ارائه میدهند که واقعا" تکان دهنده است. این دیدگاه، همان دیدگاه کمینترنی است که کمونیستهای ایرانی از جمله ما سالهاست تحت تاثیر آن قرار داشته‌ایم و رفیق نویسنده تحت تاثیر چنین دیدگاهی بنوشتن برنامه برای جبهه پرداخته است. این دیدگاه در برنامه کمونیستها جای ویژه‌ای را بعد از دوران‌استالین برای خود باز کرد که اجرای وظائف دمکراتیک در انقلاب و همچنین عملی کردن عدالت اجتماعی و ستمگیری بطرف سوسیالیسم تنها از طریق خلع ید از سرمایه‌داران امکان پذیراست. دراین مسئله که تحقق برنامه‌ی جبهه برای انقلاب ایران و یا عملی کردن برنامه حداقل طبقه‌ی کارگر بدون ضربه زدن به پایه‌های سرمایه‌داری امکان‌پذیر نیست تردیدی وجود ندارد. اما مسئله این است‌که آیا اینکار باید الزاما" از طریق خلع ید صورت گیرد و یا اینکه میتوان همان برنامه را یعنی تحقق برنامه جبهه را از طریق دیگری پیش برد؟ خلع ید خود دارای دیدگاهی است که همانطور که گفته شد انعکاس بلوغ و پختگی کمونیستها را بیان نکرده و نمیکند. و برعکس پیشرفت این دیدگاه در عمل توانسته است چنان مشکلات عظیم اجتماعی را برای کمونیستها و مردم فراهم نماید که تکرار آن برای مانمیتواند خالی ازعذاب روحی و فکری نباشد. دیدگاه خلع ید دیدگاهی است که وقتی به قدرت می نشیند تحت عنوان مبارزه با سرمایه‌داری و تحت عنوان سوسیالیستی کردن حیات جامعه و تحت عنوان اجرای عدالت سوسیالیستی از خود مردم و از خود زحمتکشان نیز خلع ید مینماید. تاریخ این را باصدای بلند میگوید. استالین با تکیه بر همین شعار بود که‌مبارزه‌ی طبقاتی را در شوروی خاتمه یافته تلقی مینمود. دیدگاهی که درزمینه‌ی تئوری ساختمان سوسیالیسم باروح لنینیسم مغایرت دارد.

درجنبش کمونیستی ایران اغراق در رشد سرمایه‌داری تبدیل بیک مرض شده است. البته نیروهائی که چنین سیاستی را دنبال میکنند نیروهائی هستند که از درک واقعیت‌های پیچیده عاجزند و برای آنها راحتتر این است که خودشان را با کتابهای کلاسیک مشغول کنند تا با واقعیت‌ها، اینکه انقلاب ایران در مرحله‌ی فوریه و اکتبر قرار دارد، کوششی است بس عبث برای تطبیق واقعیت‌ها و قرار دادن آنها در قالب‌های مورد دلخواه از طرف‌این نیروها.

مسئله مربوط به خلع ید از سرمایه‌داران وابسته مسئله‌ای است که قبل از هر چیز به استقلال اقتصادی کشورمان مربوط میشود. بی تردید بدون کسب استقلال اقتصادی کمونیستها نمی‌توانند در مسیر تحولات دمکراتیک به نفع زحمتکشان و اکثریت مردم قرار گیرند. این یک فرض است. مسئله این است که این کار بایستی چگونه و از چه طریقی صورت پذیرد که فردا کمونیستها علیرغم تمام جانفشانی‌ها در مقابل مردم قرار نگیرند و به دادگاه تاریخ فرا خوانده نشوند.

ایران کشوری است که سرمایه‌داری در آن در دوران رژیم شاه بیک مناسبات اقتصادی غالب تبدیل گردیده است. رشد و غلبه مناسبات سرمایه‌داری کاملا" بشکلی بوروکراتیک و در مغایرت با منافع ملی و طبقاتی زحمتکشان و اکثریت مردم بوده است. در کنار مناسبات سرمایه‌داری ما بااشکال متنوع تولید ماقبل سرمایه‌داری مواجه هستیم. از اینرو ایران کشوری است که از عقب ماندگی‌های عمیقی در عرصه‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی رنج میبرد. دوران حکومت سیاه خمینی و سیاست‌های مخرب و قرون وسطائی آن بر این عقب ماندگیها افزوده است. با چنین وضعیتی از اوضاع اقتصادی-اجتماعی و با توجه به عوارض ناشی از حکومت خمینی، در شرایطی که کمونیستها بتوانند در قدرت قرار بگیرند بهتر آن خواهد بود که ازقدرت سیاسی بعنوان یک اهرم هدایت کننده و آنجا که به تغییرات‌در ساختار اقتصادی و اجتماعی مربوط میشود بعنوان یک برنامه‌ریز که جامعه رادر میسر و در چارچوب معینی پیش میبرداستفاده نماید. بحث پیرامون برنامه جبهه در عین‌حال باینجا نیز مربوط میشودکه خلع ید از سرمایه‌داری یاغلبه بر عقب ماندگی و پیشبرد تحولات عمیق دمکراتیک به‌نفع زحمتکشان کدام یک الویت دارد. بطور طبیعی در چنین شرایطی سرمایه‌داری میتواند در چارچوب معینی بطور مستقل فعالیت داشته باشد و این فعالیت نه تنها مغایرتی با اهداف برنامه‌ای ما در این مرحله از انقلاب ندارد بلکه در خدمت رشد و توسعه یک‌اقتصاد ملی و دمکراتیک خواهد بود.

عامل بسیار مهم و تعیین کننده‌ای که باید بعد از تاکید بر رهبری سیاسی پرولتاریا و کمونیستها دراین دوره داشته باشیم، اینستکه حق مستقل فعالیت سازمانهای کارگری باید تا حد کنترل کارگران و زحمتکشان بر تولید و توزیع ارتقاء یابد.

کنترل کارگران و زحمتکشان بر تولید و توزیع عامل تعیین کننده ایست که روند رشد دمکراتیک توسعه اقتصادی- اجتماعی را طی این مرحله از انقلاب تضمین میکند. از اینرو پیشنهاد ما پیرامون این بند از برنامه رفیق علی این است که حرکت در جهت استقلال اقتصادی از طریق برنامه ریزی عمومی و رهبری سیاسی و کنترل کارگران و زحمتکشان بر تولید و توزیع مطرح شود.

۱- در سال۵۴ روزنامه کیهان این خبر را منتشر کرد که در باغ وحش مشهد یک خری بیک شیری لگد میزند و شیر می‌میرد.

۲- نشریه راه‌کارگر شماره ۵۱ مقاله رد دیکتاتوری پرولتاریا در لفاف دمکراسی.

Mme MARYAM
BP 22. 94320 THIAIS
FRANCE فرانسه

H.FEDAI Pf. Nr 3431
1000 BERLIN 30
W.GERMANY آلمان غربی

www.iran-archive.com